

شماره ۳۸۸۸
چهار شنبه ۱۱ تیر ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

وقتی حواس ما دچار اشتباه می‌شود!

انتخاب همسر به این سادگی هم نیست

داستان عجیب زندگی من

گفتگویی چاپ نشده از همایون خرم

تسهیلات راحت !!

با سامانه هوشمند فرابانک ملت

شما می‌توانید با مراجعه به سایت بانکداری اینترنتی بانک ملت و ورود به بخش تسهیلات فرابانک نسبت به انتخاب و ثبت درخواست تسهیلاتی که سامانه به شما پیشنهاد می‌دهد اقدام و صرفا با یکبار مراجعه به شعبه، آن را دریافت کنید.

تسهیلات نوع اول: بدون ضامن بدون وثیقه

اگر دارای رتبه اعتباری A بوده و چک برگشتی نیز نداشته باشید سامانه هوشمند فرابانک با لحاظ میزان درآمدتان تسهیلات بهان تا سقف ۳۰۰ میلیون ریال را بدون ضامن و وثیقه به شما پیشنهاد خواهد داد.

تسهیلات نوع دوم: بدون ضامن با وثیقه سپرده بلند مدت

اگر تمایل دارید برای دریافت تسهیلات از سپرده بلند مدت به عنوان وثیقه استفاده نمایید، سامانه هوشمند فرابانک ملت به شما پیشنهاد استفاده از تسهیلات تابش تا سقف یک میلیارد ریال و کارت اعتباری تا سقف ۵۰۰ میلیون ریال را با لحاظ نمودن میزان پرداخت اقساط، ارائه خواهد نمود.

منتظر تسهیلات جدید در سامانه هوشمند فرابانک ملت باشید.





www.bankmellat.ir

مرکز ارتباط ملت: ۱۵۵۶ شهرستان: ۸۲۴۸۸-۰۲۱

بسم الله الرحمن الرحیم

عکس اختصاصی جلد: بهراد گل‌محمدی ـ چلاو لاریجان

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

میلاد فرخنده و مبارک هشتمین ستاره آسمان ولایت، امام رئوف، شمس‌الشموس، ضامن آهو، آقا علی بن موسی الرضا(ع) خجسته باد

بخیل را آسایش، حسود را خوشی و لذت و دروغگو را مردانگی و مروتی نیست • امام رضا(ع)

یادداشت هفته

لبخند به زندگی

محمد امین جوادی

می‌دانم که چندان با این تیتر موافق نیستید. شاید بگویید وقتی کرونا هر روز قربانی می گیرد و هنوز بالای صد نفر از هموطنان ما را به کام مرگ می‌فرستد و آمار مبتلایان روزانه بالای ۲هزار نفر است چندان جای خنده نیست. وقتی در کنار کرونا تورم و گرانی هم هست و قیمتها هر روز بالا و بالاتر می‌رود وقتی برای تهیه یک سرپناه به هر دری می‌زنیم به جایی نمی‌رسیم و قیمت زمین و خانه و به ویژه اجاره خانه فوق طاقت و تحمل بسیاری از مردمان شده است و وقتی حال خوشی متصور نیست چرا باید لبخند زد؟ مگر مسئولین جایی برای لبخند ما گذاشته‌اند؟ مگر فاصله‌های طبقاتی می گذارد که دمی آسوده باشیم و مگر حسرت و دریغ، دل خوش برای بسیاری از نداری‌ها و نداشتن‌های ما باقی می گذارد؟ و...

همه اینها که می گویند و می گویید درست است. اشتباهات عملکردی مقامات و دولتمردان هم درست است. اینکه باید حکومت ودولت به فکر رفع مشکلات باشند جای تردید ندارد و اینکه باید جلوی رانت و فساد و تبعیض را هم گرفت البته مطالبه به حقی است که به قول معروف موی لای درزش نمی‌رود. همه اینها درست... اما همه ما یک حق مسلم داریم و آن زندگی است. زندگی را می‌توان سفت و سخت و تنگ گرفت و یا با آن ساخت. عده‌ای با گلایه و انتقاد مدام با روی ترش و با پیشانی گره خورده و اخم و ناسزا به همه چیز و بیزاری و تنفر از هر که و هر چه در مسیر مقابله و ستیز می‌افتند و زندگی را بر خود تلخ می کنند.

عده‌ای هم سعی می کنند با مشکلات کنار بیایند و در این صورت تحمل ناملایمات برایشان آسانتر می‌شود. عبارتی منسوب به خلیل جبران خلیل است که می گوید:

خدایا مرا کمک کن و راهنمایم باش و صبر و تحمل و شناختی به من بده که آنچه را که می‌توانم تغییر دهم و آنچه را که توان تغییر آن را ندارم بپذیرم. این نکته سخن درستی است یعنی انسان تا آنجا که می‌تواند تلاش کند که در خود و محیط اطراف و در جامعه پیرامون تغییر مثبت ایجاد کند و اگر به مواردی برخورد که تغییر و یا دگرگونی و تبدیل آن در محدوده اختیار و توانش نبود زانوی غم در بغل نگیرد زندگی را بر خود تلخ نکند و رنج نبیند و لیک می‌دانید که این سخن به معنای بی‌خیالی و بی‌تفاوتی نیست بلکه به معنای کنار آمدن با مصائب و مشکلات است. گاهی بد نیست پیش خودمان اندیشه کنیم که هر لحظه فکر کردن به مشکلات، غصه خوردن، گلایه و انتقاد به این و آن و نفرت پراکندن و خلق و خوی تلخ داشتن و نومیدی آفریدن چه مشکلی از مشکلات اطرافیانمان را برطرف می کند جز آنکه بیش از همه و پیش از همه خودمان درد بکشیم و آزار روحی و جسمی ببینیم و البته اطرافیانمان نیز با دیدن ما افسرده شوند و رنگ غم بر چهره بپاشند؟

اگر حتی از بهترین فرصتی که داریم یعنی زندگی به خوبی استفاده نکنیم گرانترین کالایی را که داریم به ثمن بخس به هدر داده‌ایم. یادمان باشد که بخصوص در محیط خانواده افسردگی و گلایه مندی ما اوقات خوش را از آنان هم می گیرد. نومیدی ما بر آینده آنان نیز تأثیر می‌گذارد. بداخلاقی ما نیز همین طور.

این روزها که کرونا به ناگزیر بسیاری از ما را بیشتر در جمع خانواده گرد هم آورده سعی کنیم به نقاط مثبت زندگی اعتنا کنیم دقایق شاد و خوب و قابل تحملی برای یکدیگر بسازیم. آینده هراسی را کنار بگذاریم (گرچه این روزها بیش از هر زمان دیگری به خاطر نوسانات اقتصادی گسترش یافته است) ایمان و توکل خود را بیشتر کنیم. اعتماد به خدا باور کنید بسیار کمک حال آدمی است. داشتن این اعتقاد که اگر باخدا باشیم و به خدا اعتماد کنیم رهایمان نمی کند بسیار معجزه می کند به قول حافظ تو با خدای خودت ناز و کار دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند.

در یک کلام، به زندگی به عنوان بزرگترین حق آدمی و نیز بالاترین سرمایه‌ای که می‌توان تصور کرد، لبخند بزنیم.

نامه‌های بی‌واسطه

پزشکان وپرستاران فداکار

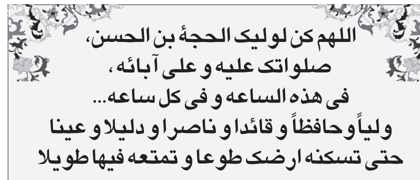
پرستار مانند گلی است که خود را فدای نیلوفری می‌کند که برای زنده ماندنش باید دورش بپیچد. ولی هم اکنون این گل ملقب به مدافع سلامت می‌شود. آیا از خودتان پرسیده‌اید که چرا مدافع سلامت؟!یادتان هست درچندین سال پیش ماترس ازدشمنی داشتیم که واردخاک مانشود وافرادی ازجان‌خود گذشتندوچشم‌درچشم‌بادشمن‌جنگیدند که نامهایشان شهدای مدافع حرم شد؟ وحالا امروزه پزشکان و پرستاران عزیز با عنوان مدافعان سلامت ازجان خود می گذرند تااین بیماری به مردم کشورمان بیشترسرایت نکند، اجابت درخواستشان مانند‌این است که کل دنیارابه آنهاهدیه دهیم.خیلی سخت است شبانه روزباچشمانی اشک آلود که‌قطره قطره آن بروی گونه‌هایشان مانندشبنم سحری درخشان است عاجزانه بگویند‌درخانه بمانید و ما به آن بی‌توجهی کنیم. بارها این مجاهدان ازجان خودگذشته،خودخسته ازکارمداوم وپی درپی باصحنه‌هایی چون ازبین رفتن همان بیمارانی که‌چندین روز،هفته وماه باآنها زندگی کرده و سعی در بهبودیشان داشته،مواجه می‌شوند و اندوهشان بیشتر...

امابرای من این سؤال است که چه کسی باآنها همدلی می کند؟ چه کسی باآنها هم درد می‌شود؟چه کسی به آنهابگوید بالاخره روزی خانواده ات را می‌بینی؟!چه کسی می‌تواند ازآنها تشکر کند؟ وهنگامی که این سخنان پیش می آید می گویند آنها حقوق می گیرند.آیاحقوق برای سپاس ازاین همه زحمات کافی است؟من ازهمین جا می گویم:آهای مدافعان سلامتی که پا درخط مقدم علیه مبارزه باکروناگذاشته اید من می توانم وبا شما همدلی می کنم.من یک نوجوان ۱۵ساله ای بیش نیستم ولی آنقدر قدرت دارم که‌بدون هیچ حرف اضافه ای بگویم من باشما همدلم و زحمات شما را ارج می‌نهم.

مدینه رضازاده-خراسان جنوبی شهرستان بشرویه

نیازمندمددشماگرامیان

اینجانب زینب سالمی پور متولد ۵۳ از شهر آبدانان ایلام و از هر دو پا معلول جسمی حرکتی به لطف شما عزیزان و خوانندگان عزیز نیمی از مشکلات مالی تعمیر ویلچر برقی‌ام را حل کرده‌ام و در حال حاضر اگر ۳ میلیون تومان دیگر کمک صورت گیرد مشکل من حل می‌شود و می‌توانم ویلچرم را از تعمیر کار تهرانی تحویل بگیرم. مطمئن هستم که از همراهی شما برخوردار خواهم شد.


اللهم کن لولیک الحجهْ بن الحسن،
صلواتک علیه و علی آبائه،
فی هذه الساعه و فی کل ساعه...
ولیاً و حافظاً و قائدا و ناصرا و دلیلا و عینا
حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا

آی بازی بازی بازی

بازیهای زمان کودکی و نوجوانی ما هم دنیایی از شور و نشاط و سرزندگی بود. هم ورزش و فعالیت بدنی بود و هم سرگرمی و خنده و شادی. اسامی اکثر آنها را تا جایی که به یادم مانده در ذیل می‌آورم و البته بعضی‌هاشان نیاز به توضیح دارند. گرگی، قایم موشک بازی، ۷ سنگی، پِل و چُفتک(الک دولک)، گولی (تیله)بازی، ریگ بازی، شاه وزیری، اسم و فامیل، موشک (کاغذ) بازی، تفنگ بازی، فرفره بازی، طناب زنی، تخته بازی که نوع خط کشی به دو صورت ایرانی و خارجی بود، ماشین بازی برای پسران و عروسک بازی برای دختران، تایربازی، نقطه بازی، اتل متل، شنا در حوض خانه، قطار بازی، عمو زنجیرباف، دوچرخه سواری، خاک بازی، گل یا پوچ، اسب سواری با چوب، بازی ننه جون پیر کجا میری، استُپ بازی، قصه خوانی، خواندن کتابهای پلیسی، فوتبال، وسطی، زدن توپ به دیوار و گرفتن آن در برگشت و اسامی هفته و چیزهای دیگر بر زبان آوردن و... خلاصه دنیایی بود اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ شمسی.

سیدجمال اعتصامی - اصفهان

ای کودکی

من پُرم از خاطرات و قصه‌های کودکی،
این که روباهی چگونه می‌فریبد زاغکی!
قصّه افتادنِ دندانِ شیری از هُما،
لاک پشت و تکّه چوب و فکرهای اردکی!
قصّه‌ی گاو حسن، دارا و سارا و امین
روز بارانی، کتاب خیس کُبری طِفلکی!
تیله‌بازی در حیاط و کوچه و فرش اتاق!
بر سر کبریت و سکه، یا که درب تَشتکی!
داستانِ نوک طلا با مخمل و مادربزرگ!
در دهی زیبا که زخمی گشته بچه لک‌لکی!
هاج زنبور عَسل، نِل در فراق مادرش!
یادِ دوران اوشین و نقطه‌های برفکی!
هشت سال از دوره شیرین امّا تلخ ما،
پر ز آژیر خطر با حمله‌های موشکی!
تا کجاها می‌برد این خاطره امشب مرا،
کاش می‌رفتم به آن دورانِ خوبم، دزدکی!
یاد آن دوره همیشه با من و در قلب من،
من به یاد و خاطراتت زنده‌ام، ای کودکی

فرستنده حسن چراغیان - کوشه بردسکن خراسان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک ولادت باسعادت هشتمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت، عشق ایران و ایرانی، حضرت امام رضا(ع) و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ علی حضوری-گنبد

دو سه نامه و مقاله از شما به دستم رسید که در نوبت چاپ قرار گرفته است. بنده در مورد عالم غیب و نیز مسائل ماورایی چیز زیادی نمی‌دانم و لذا به جنابعالی هم پیشنهاد می کنم که کشف و شهودهای خود را با یکی از روحانیون معتبر در همان استان پرخیر و برکت گلستان در میان بگذارید. چون بنده نه در مقام تایید این گونه الهامات هستم و نه در مقام تکذیب آن. برایتان سعادت و سلامت آرزو دارم.

❁ محمدرضا صفری-تهران

همانطور که شما هم اشاره کردید مسئولان کشور باید همه همت خود را برای رفع مشکلات جامعه به کار گیرند و نباید خودشان از مشکلات گلایه مند باشند چون کسی که مدیر است باید مشکلات مردم را حل کند.

❁ حسن چراغیان

شعر ارسالی شما خواننده دیرپای مجله به دستم رسید. همانطور که می‌بینید در این شماره و درهمین صفحه نسبت به چاپ آن اقدام شد. سرفراز باشید.

❁ حاج محمدعلی-ر-آمل

به توصیه شما عمل کردم و نام کامل شما را نیاوردم اما هرچه نگاه کردم دیدم مقاله‌ای که فرستاده‌اید شامل هیچ انتقاد و گله و... نبود که مشکلی ایجاد کند و یا مقاله درباره موضوعی نبود که مولف دوست نداشته باشد نام خودش هم عنوان شود. یک مقاله مذهبی و اخلاقی که موضوع درخور تاملی هم دارد. با این همه به جهت طولانی بودن مطلب در این صفحه نمی‌توانستیم از آن استفاده کنیم اما خلاصه‌ای از آن را در شماره‌های آینده چاپ می کنیم.و من هیچ دلیلی نمی‌بینم که با نام کامل شما هم چاپ نشود. با این حال ما امانتدار شماییم. سرفراز باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com



جای زخمهای خدا

در یک روز گرم تابستان، پسر کوچکی با عجله لباسهایش را در آورد و خنده کنان داخل دریاچه شیرجه رفت. مادرش از پنجره نگاهش می کرد و از شادی کودکش لذت می‌برد. مادر ناگهان سوسماری را دید که به سوی پسرش شنا می کرد. مادر وحشتزده به سمت دریاچه دوید و با فریادش پسرش را صدا زد. پسرش سرش را برگرداند ولی دیگر دیر شده بود. سوسمار با یک چرخش پاهای کودک را گرفت تا زیر آب بکشد، مادر از راه رسید و از روی اسکله بازوی پسرش را گرفت. سوسمار پسر را با قدرت می کشید ولی عشق مادر آنقدر زیاد بود که نمی گذاشت پسر در کام سوسمار رها شود. کشاورزی که در حال عبور از آن حوالی بود، صدای فریاد مادر را شنید، به طرف آنها دوید و با چنگک محکم بر سر سوسمار زد و او را فراری داد. پسر را سریع به بیمارستان رساندند. دو ماه گذشت تا پسر بهبودی پیدا کند. پاهایش با آرواره‌های سوسمار سوراخ شده بود و روی بازوهایش جای زخم ناخنهای مادرش مانده بود. خبرنگاری که با کودک مصاحبه می کرد از او خواست تا جای زخمهایش را به او نشان دهد. پسر شلوارش را کنار زد و با ناراحتی زخمها را نشان داد، سپس با غرور بازوهایش را نشان داد و گفت، "این زخمها را دوست دارم، اینها خراشهای عشق مادرم هستند."...خدا هم همین گونه است، ولی ما از خراش‌های پر عشق خدا ناراحت می‌شویم و شکایت می کنیم.

محمود جعفری کوهبنانی

کارت دعوت

آیا هرگز برایتان پیش آمده که به دوستی که مدتها از او بی خبر بوده‌اید فکر کنید و او ناگهان پس از سالها به شما تلفن بزند!؟

شما با کلام خود می‌توانید روند حوادث را تغییر دهید. آیا هیچوقت به این موضوع فکر کرده‌اید که اراده شما، تولید کننده افکارتان است نه اتفاقات روزمره...!؟

افکاروتصاویرذهنی‌خودرا‌کنترل‌واراده‌خودرابرآنهاتحمیل کنید!

هرگز اجازه ندهید فردی یا موضوعی افکار شما را دستخوش نوسان کند یا تصویر ذهنی نامطلوبی برای شما بسازد!...بجای تصاویر درهم و منفی، تصاویری زیبا در ذهنتان بسازید آنگاه خواهید دید که ذهن شما چه پیشگوی قابلی است!...وقتی به چیزی فکر می کنید در واقع برایش کارت دعوت می‌فرستید!...کارت دعوت برای افکار مثبت ذهنتان بفرستید.

بخند



خندیدن یک نیایش است!
اگر بتوانی بخندی و بخندانی، آموخته‌ای که چگونه نیایش کنی، هنگامی که هر سلول بدن تو بخندد هر بافت وجودت از شادی بلرزد، به آرامشی عظیم دست می‌یابی. کسی می‌تواند بخندد که طنز آمیزی و بازیهای روزگار را می‌شناسد. کوتاه‌ترین راه برای گفتن دوستت دارم، لبخند است!

یادتون باشه آدمهای خندان و شاد به خدا شبیه ترند.

فصیح ترین زبان، عمل است

راز زندگی



در افسانه‌ها آمده روزی که خداوند جهان را آفرید فرشتگان مقرب را به بارگاه خود فراخواند و از آنها خواست تا برای پنهان کردن راز زندگی پیشنهاد بدهند.

یکی از فرشتگان به پروردگار گفت:
خداوندا آنرا در زیر زمین مدفون کن.
فرشته دیگری گفت: آن را در زیر دریاها قرار بده.
و سومی گفت: راز زندگی را در کوهها قرار بده.

ولی خداوند فرمود: اگر من بخواهم به گفته‌های شما عمل کنم فقط تعداد کمی از بندگانم قادر خواهند بود آن را بیابند در حالی که من می خواهم راز زندگی در دسترس همه بندگانم باشد. در این هنگام یکی از فرشتگان گفت:
فهمیدم کجا!...

ای خدای مهربان راز زندگی را در قلب بندگانت قرار بده زیرا هیچکس به این فکر نمی افتد که برای پیدا کردن آن باید به قلب و درون خودش نگاه کند.
و خداوند این فکر را پسندید

بیژن ملاح سعید

● مادر و

درس امروز



شروع کن به انجام کاری چون تا تلاشی نکنی چیزی تغییر نمی کنه...فکر تو خالی از افکار منفی و نمی‌تونم‌ها کن و ببین به چه چیزی علاقه داری، از پس چه کاری برمیای، جایی که زندگی می کنی چه چیز تازه ای نیاز داره که اکنون نداره و جاش خالیه، خلاصه هر چی ایده داری رو کن و برو جلو...

فقط فراموش نکن همه افراد موفق یه روزی از خیلی خیلی کم شروع کردن تا شدن افراد موفق امروز!

انرژی منفی و موج منفی از امروز ممنوع چرا؟

چون با این کارتون بیشترین ضربه رو به خودتون می‌زنین!

امیدوارم قبل از اینکه یه روز افسوس امروزت رو بخوری زودتر به خودت بیای و راهی پیدا کنی و خودتو ثابت کنی برای خودت.

* رهبر انقلاب در ارتباط تصویری با رئیس و مسئولان عالی قضایی: مبارزه با فساد باید بدون اغماض ادامه یابد
* رئیس‌جمهوری: اموال مازاد و سهام شرکتهای دولتی باید به سرعت فروخته شود
* قالیباف: تصمیم و عملکرد ما برخی را اجاره نشین پشت بام‌ها می کند
* وزارت صمت: واحدهای تولیدی تملک شده به صاحبانشان پس داده می‌شوند
* معاون حقوق قوه قضاییه: دستورالعمل بررسی اموال همه مدیران پس از انقلاب تدوین می‌شود
* وزیر بهداشت: مردم کرونا راجدی بگیرند، در حال بازگشت به شرایط فوتی‌های قبل هستیم
* ظریف وزیر امورخارجه: با یک جانبه گرایی و تضعیف توافق هسته‌ای مخالفیم
* سازمان سنجش: کنکور در هر شرایطی برگزار خواهد شد
* پزشکی قانونی رومانی: قاضی منصوری به قتل رسیده است
* سرانجام سفر حج امسال لغو شد
* همتی رئیس بانک مرکزی: ۲۷ میلیارد دلار ارز صادراتی برنگشته است
* سپاه پایگاه نظامی دائمی در اقیانوس هند تاسیس می کند
* تشکل‌های تولیدی خواستار تجدید نظر اساسی و فوری در قیمت اعلام شده مرغ شدند
* مرحله دوم پرداخت وام یک میلیون تومانی به یارانه بگیران آغاز شد
* ریاست قوه قضاییه: رضایت مندی مردم از دستگاه قضا، با گذشته قابل قیاس نیست
* معاون آموزشی وزیر علوم: دانشجویان می‌توانند در دانشگاه محل زندگی خود میهمان شوند
* تولید انسولین قلمی در کشور آغاز شد
* مدارس مناطق پرجمعیت زوج و فرد می‌شوند
* نرخ تورم خرداد ۲۷/۸ درصد اعلام شد
* جنگنده های ساخت داخل کوثر به نیروی هوایی ارتش ملحق شدند
* ایران بزرگترین تولید کننده آهن اسفنجی جهان شد
* مرکل: اروپا برای جهان بدون رهبری آمریکا آماده شود
* پیونگ یانگ: با رویکردی که آمریکا در پیش گرفته، حمله اتمی تنها راه باقی مانده است
* اتحادیه اروپا: ترکیه حفاری در سواحل قبرس را متوقف کند
* کابل: هیچ پیش شرطی برای آغاز مذاکره با طالبان نداریم

از جهان سیاست

ترامپ و سرمایه‌گذاری روی جامعه دوقطبی

پویا حمدالهی

دادگاهی در ایالت جورجیا ظرف ده دقیقه موارد اتهامی سه مرد سفیدپوست را نهایی کرد که ماه‌ها بعد از قتل یک جوان سیاه‌پوست آزاد بودند و پلیس درباره قتل از آنها تحقیق نمی‌کرد... حالا باید گفت هفته‌ها اعتراض به "نژادپرستی نظام‌مند" در آمریکا منجر به سرعت بخشیدن در روند کاری پرونده‌هایی از این دست شده است.

هفته گذشته بود که "هیئت منصفه تحقیق" در یکی از دادگاه‌های ایالت جورجیا تصمیم گرفت که سه مرد سفیدپوست را به اتهام "قتل از روی کینه" و اتهام‌های کوچک‌تر محاکمه کند. این سه نفر شامل یک پدر و پسر هستند که مردی سیاهپوست به نام "**احمد آربری**" را به قتل رساندند. نفر سوم، دوستشان است که در خودرو دیگری مشغول فیلمبرداری از این حادثه بود. انتشار فیلم او هم بود که در نهایت دادستانی را واداشت تا درباره این قتل تحقیق کند در حالی که پیش از آن به بهانه اینکه شلیک به آقای آربری از سر دفاع شخصی بوده، دادستانی پرونده را در دست نگرفته بود.

دادستانی که این پرونده را حالا به جریان انداخته در این باره گفت که خانواده آقای آربری از سرعت عمل هیئت منصفه شگفت‌زده شده‌اند. پدر آقای آربری مدت‌ها می گفت که قتل پسرش از سر نژادپرستی بوده است و حالا سرعت تغییرات در اموری که ظن نژادپرستی در آنها می‌رود در آمریکا افزایش یافته است.

*عامل سرعت‌بخشی تغییرات

سه ماه بعد از کشته شدن احمد آربری بود که هزاران کیلومتر آنطرفتر و شمال در ایالت مینیاپولیس، مرد سیاه‌پوست دیگری به دست پلیس سفیدپوست کشته می‌شود. این قتل خیلی زود توسط دوربین‌های رهگذران ثبت می‌شود و خون بسیاری را در آمریکا به جوش می آورد.

بنابراین در پی این قتل اعتراض‌ها در شهرهای مختلف آمریکا شکل گرفت و در جاهایی به خرابکاری و غارت مغازه‌ها هم منجر شد. در بعضی از شهرها مقررات منع آمد و شد در شب برقرار شد اما اعتراض‌ها ادامه داشت و حالا تداوم اعتراض‌ها منجر به تغییراتی در تصمیم‌گیری‌ها شد. افسری که جورج فلوید را تا مرگ برد، از پلیس اخراج و بازداشت و اتهامش یک درجه جدی‌تر شد. او حالا باید از خود در قبال اتهام قتل غیرعمد دفاع کند.



*پایین کشیدن مجسمه‌ها

در پی این ناآرامی‌ها بود که معترضان در خیابان‌ها شعار می‌دادند: "جان سیاهپوستان مهم است". گروهی از آنها خواهان تعطیلی اداره‌های پلیس به شکل کنونی و تشکیل نیروی جایگزینی بودند که به جای قوه قهریه، از نیروی دیگری برای سامان دادن به امور شهرها استفاده کند.

یکی دیگر از کارهایی که معترضان کردند، پایین کشیدن مجسمه چهره‌های تاریخی آمریکا بود که به نحوی رفتار و کارهایشان نژادپرستانه بوده است.تظاهرکنندگان موجب کنده شدن و نابودی مجسمه‌هایی شدند که به نوعی بزرگداشت نژادپرستی علیه سیاه‌پوستان و بومیان آمریکا قلمداد می‌شود. بخشی از مجسمه‌ها را تظاهرکنندگان پایین آوردند و گروهی را هم مقام‌های شهری و ایالتی از جا کندند. در همین ماه‌های اخیر ده‌ها مجسمه در ایالت‌های آلاباما، فلوریدا، آرکانزا، جورجیا، کارولینای شمالی و جنوبی، ایندیانا، تنسی، کنتاکی، تگزاس، اوکلاهما، نوادا، کالیفرنیا، مریلند، ویرجینیا، می‌سی‌سی‌پی و شهر واشنگتن از دید مردم حذف شدند.

* جکسون، رئیس جمهوری محبوب ترامپ

تظاهرکنندگان در شهر واشنگتن دی‌سی قصد نابود کردن مجسمه اندرو جکسون، هفتمین رئیس جمهوری آمریکا، را هم داشتند. این مجسمه در پارکی قرار دارد که روبه‌روی کاخ سفید است اما تلاش تظاهرکنندگان به جایی نرسید و پلیس آنها را متفرق کرد. در پی این ماجرا بود که دونالد ترامپ، رئیس جمهوری آمریکا، هم در توییتی، تظاهرکنندگان را تهدید

کرد که بنا به یکی از اصول قانونی آمریکا، کسانی که چنین کاری را انجام دهند، ممکن است تا ده سال زندانی شوند.

اینجا بود که مردم متوجه شدند اندرو جکسون گویا رئیس جمهوری محبوب ترامپ است و شاید به همین دلیل بود که در شروع دوره ریاست جمهوری، ترامپ نگذاشت عکس اندرو جکسون از روی اسکناس‌های بیست دلاری برداشته شود. در حالی که از دوره ریاست جمهوری باراک اوباما، تصمیم گرفته شده بود که نقشی از "هریت توبمن" جایگزین جکسون شود. خانم توبمن، که برده به دنیا آمده بود، یکی از مبارزان آزادسازی سیاه‌پوستان از قید و بندهای برده‌داری بود.

با همه این وجود نماینده شهر واشنگتن در مجلس نمایندگان آمریکا با وجود اینکه حق رای ندارد، اما به عنوان عضو ناظر طرحی را آماده کرده که در صورت تصویب از اداره پارک بانی آمریکا می‌خواهد که مجسمه اندرو جکسون از پارک جلوی کاخ سفید برداشته شود. نماینده شهر واشنگتن گفته که جکسون هم برده‌دار بود و هم در بی‌خانمان کردن بومیان آمریکا نقش داشته است. او معتقد است که صحیح نیست جلوی اقامتگاه رئیس جمهوری آمریکا مجسمه چنین فردی قرار داشته باشد. مخصوصا آنکه آن محوطه، قبلا یکی از بازارهای خرید و فروش برده هم بوده است.

ترامپ هوشمندانه در حال تلاش برای منسوب کردن همه خواسته‌های معترضان به دموکرات‌هاست و به این شکل به هواداران خود می‌گوید که رقیب او، همه آن چیزهایی است که آنها مخالفش هستند. او در یک جلسه مطبوعاتی هم گفت که تظاهرکنندگان حالا می‌خواهند به سراغ مجسمه‌های مسیح هم بروند

*مخالفان چه می گویند؟

بخش عمده‌ای از مجسمه‌ها و بناهای یادبود مورد بحث، مربوط به سرداران، سربازان و چهره‌های جنگ داخلی آمریکا هستند. این آثار یادآور گروهی هستند که برای ادامه برده‌داری به جنگ شمالی‌ها رفته بودند. آبراهام لینکلن، پیروز آن جنگ شد و برده‌داری در آمریکا به پایان رسید اما کسانی که هنوز دلشان با شیوه زندگی پیشین بود، یاد آن دوران را زنده نگه داشتند، مجسمه و بنای یادبود سرداران را علم کردند و نام آنها را بر خیابان‌ها، مدرسه‌ها و حتی پایگاه‌های نظامی گذاشتند. پرچم ایالت‌های جنوبی هم هنوز در این مناطق به وفور دیده می‌شود. این در حالی است که ارتش آمریکا



اخیرا استفاده از پرچم کنفدراسیون را ممنوع کرده و پیشنهاد مقام‌های نظامی برای تغییر نام پایگاه‌هایی که به اسم سرداران موافق برده‌داری بود هم، مورد موافقت رئیس جمهوری آمریکا قرار نگرفته است. ترامپ که حالا بلندترین صدا برای حفظ نام این سرداران است، می گوید که اینها بخشی از تاریخ آمریکاست و باید حفظشان کرد. او در جمع جوانان هوادار خود در شهر فینیکس آریزونا گفت که خوب یا بد، اینها بخشی از گذشته ما هستند که باید آن را گرامی بداریم. او گفت: "ما اگر گذشته خود را نشناسیم ممکن است که دوباره آن را تکرار کنیم." او در میان هلهله هوادارانش که بیشتر سفیدپوست هستند، گفت که معترضان "کشور ما را دوست ندارند."

*حرف منتقدان چیست؟

"ترور نواه" کمدینی که نژادپرستی را در کشورش، آفریقای جنوبی، تجربه کرده و حالا در آمریکا کار می کند در یکی از برنامه‌هایش به شوخی و جدی گفت: "اگر می خواهید تاریخ یاد بگیرید، کتاب بخوانید. با دیدن مجسمه که کسی تاریخ یاد نمی‌گیرد."

چند سال پیش که گروهی از نئونازی‌ها در شهر شارلوتزویل ایالت ویرجینیا راهپیمایی کرده و موجب مرگ یکی از مخالفانشان شدند، بحث سر برداشتن مجسمه‌ها در آمریکا بالا گرفت. انجمن تاریخ آمریکا که بیش از ۱۳۰ سال قدمت دارد، در بیانیه‌ای این طور موضع گیری کرد: "تاریخ، مجموعه‌ای است از واقعیات و برداشت‌هایی که از آن واقعیات می‌شود." این بیانیه در ادامه می گوید که برداشتن مجسمه‌ها و عوض کردن نام‌های این افراد، "پاک کردن تاریخ نیست" بلکه به گمان این گروه از کارشناسان "توجه دادن به برداشت‌های قدیمی از واقعیات است." در این بیانیه آمده که مجسمه‌ها، تاریخ نیستند و در عوض بزرگداشتی از وجهی از تاریخند که در زمانی گروهی آن وجه را شایسته بزرگداشته شدن دیده بودند.

*چه کسی سود می‌برد؟

ترامپ اما به نظر می‌رسد که قصد دارد محکم سر موضع خود بایستد و به استدلال‌هایی از این دست توجه نکند. او که پیروزی‌اش در انتخابات دور قبل مرهون ساخت دوقطبی‌های بزرگی در جامعه بود، حالا هم به دنبال نشان دادن تفاوتش با حزب رقیب است.



او درمقابل تظاهراتی که خشونت پلیس را محکوم می کرد، سعی در بزرگ کردن موارد خشونت علیه پلیس کرد. محافظه‌کاران حتی خواهر یک پلیس کشته شده را هم به مجلس نمایندگان فرستادند تا درباره خشونت علیه پلیس شهادت دهد. در مقابل آنها که خواهان کاهش بودجه پلیس هستند، ترامپ بارها تکرار کرده که باید نیروهای اعمال قانون حمایت شوند.

ماجرای مجسمه‌ها و پرچم هم در همین دسته جا می گیرد. او هوشمندانه در حال تلاش برای منسوب کردن همه خواسته‌های معترضان به دموکرات‌هاست. ترامپ به این شکل به هواداران خود می گوید که رقیب او، همه آن چیزهایی است که آنها مخالفش هستند. او در یک جلسه مطبوعاتی هم گفت که تظاهرکنندگان حالا می‌خواهند به سراغ مجسمه‌های مسیح هم بروند.

به این ترتیب شاید بتوان گفت اعتراض‌هایی که بعد از کشته شدن احمد آربری و جورج فلوید شکل گرفت، هرچند موجب شد موضع دموکرات‌ها مبنی بر "لزوم تغییر رئیس جمهوری" قوی‌تر شود اما ترامپ از آن فرصتی ساخته که بتواند هوادارانش را متحد کند.



سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com دکتر کیان فولادی

فَرمان

بهای هر متر مربع آپارتمان در هفته گذشته در برخی نقاط تهران به ۱۳۰ میلیون تومان رسیده و به این ترتیب دولتمردان تصمیم گرفته‌اند که چاره‌ای اثرگذار و سریع برای این ماجرای بی‌سابقه در مسکن ایران پیدا کنند. واضح است که چنین قیمتهایی البته در بازار مسکن، بیش از آنکه مربوط به کمبود مسکن و تقاضای زیاد برای خانه دار شدن باشد، محصول جهش در بهای ارز و دلار و سکه است که به طور طبیعی در بازارهای مشابه و موازی، اثر می‌گذارد و اگر به دنبال سرزنش و یافتن مقصر باشیم، بسیار قبل از توبیخ مسئولان بخش مسکن در کشور باید سراغ دوستانی رفت که نتیجه تمام تصمیمات ایشان، پرواز قیمت دلار و ارزهای خارجی بود. اما به هر حال دولت از زبان رئیس‌جمهور محترم اعلام کرده که بهای اجاره آپارتمان در تهران نسبت به سال گذشته حداکثر ۲۵ درصد می‌تواند بالاتر باشد و در شهرستانها از این هم کمتر، وزیر مسکن هم، همین اعداد و الفاظ را تکرار کردند، ولی نگفتند که چنین تصمیمی با کدام عنوان گرفته شده، چرا که عباراتی از این دست، به معنای قانونگذاری است و دولت چنین اجازه‌ای ندارد و مجلس بر اساس قانون، اختیار نوشتن قانون را داشته و دارد. به این ترتیب اگر جایگاه دقیقی برای این تصمیم، ایجاد نشود، به سادگی ممکن است این تصمیم دولت، توسط دادگاهها، مخالف قانون شناخته شده و امکان اجرا پیدا نکند. ممکن است این تصمیم در جلسه سران قوا گرفته شده و به این ترتیب به عنوان یک قانون اضطراری در اختیار مردم قرار گرفته تا باری از دوش ایشان بردارد، حتی اگر چنین باشد، باز هم این فرمان دولت، کمکی به معمای مسکن و اجاره بها نخواهد کرد، چرا که اولاً در این فرمان به خانه‌هایی اشاره شده که سال قبل، مستاجری داشته‌اند و نرخ اجاره‌ای در قرارداد آنها ذکر شده، بنابراین شامل خانه‌هایی که سال گذشته، مستاجری نداشته نخواهد شد. دیگر اینکه بلافاصله، روشهای دور زدن قانون و نوشتن قراردادهای صوری و ظاهری، فعال خواهد شد و به سادگی تشخیص قراردادهای اجاره واقعی با قراردادهایی که تنها در ظاهر، ۲۵ درصد نسبت به گذشته، افزایش داشته اند، ممکن نیست.



روز تماشای هیولا

با اعلام دو خودروساز بزرگ ایران، حدود ۷ میلیون ایرانی در ثبت نام خودرو که چند روز قبل اعلام شد، شرکت کردند. عدد هفت میلیون متقاضی، البته چندان عجیب هم نبود، چرا که بنا بر اعلام خودروسازان، کسانی که اقبالشان بلند بود و توانسته‌اند در این طرح، خودرویی خریداری کنند تا ۲ ماه دیگر خودروهایی تحویل خواهند گرفت که، با قیمتی حدود ۲ برابر می‌توانند آن را در بازار به فروش برسانند و در شرایط اقتصادی این روزهای ایران، هیچ کسب و کاری نمی‌تواند، تنها طی دو ماه به شما سود ۱۰۰ درصدی و مطمئن، پرداخت کند. امروز البته کاملاً نمایان شده که آن همه هیاهو برای اعلام قیمت و ثبت نام خودرو، نه تنها هیچ اثری در کاهش بهای خودرو در بازار نداشته، بلکه موجب تثبیت جهش قیمتها در این بازار هم شده و کسانی که خودروی خود را به بهای بالا، قیمت گذاری کرده بودند،متوجه شده‌اند که این طرح خودروسازان و دولت برای کنترل بهای خودرو هم نمی‌تواند با افسار گسیختگی در بازار خودرو مقابله کند. اما زیر پوست این نام نویسی و اعلام آمادگی برای ثبت نام خودرو، یک واقعیت دیگر از اقتصاد و البته سیاست ایران هم، کاملاً نمایان شد. هفت میلیون نفر متقاضی خرید خودرو از خودروسازان بوده‌اند و اگر خوش بینانه نگاه کنیم، ممکن است ۳ میلیون نفر از این افراد، متقاضی واقعی نبوده‌اند و تنها برای بالا بردن شانس خود یا خانواه یا دوستان در قرعه کشی خودروها، در این ماراتن وارد شده‌اندو اینطور نبود که همه ۷ میلیون نفر، آماده پرداخت وجه خودرو باشند، ولی ۴ میلیون نفر کسانی بوده‌اند که در صورت پیروزی در قرعه کشی، آماده بوده‌اند حدود ۶۰ میلیون تومان برای خرید خودرو به طور میانگین پرداخت کنند و به این ترتیب در جیب این میلیونها ایرانی، سرمایه‌ای حدود، ۲۵۰ هزار میلیارد تومان وجود داشته که برای گذران امور روزانه خود نیازی به آن نداشته‌اند و تنها برای سرمایه‌گذاری و کسب سود، از آن بهره می‌گیرند. در حالی که تمام بودجه‌ای که در سال ۹۹ دولت، کل کشور



رتبه چهارم!

تدابیر دولت برای غلبه بر بحران کرونا در روزهایی که بحران‌های اقتصادی هم هیچ کم و کوچک نیست، تا امروز قابل تقدیر و تامل است، ولی چند روز قبل در آماری که سازمان بهداشت جهانی اعلام کرد، در حالی که ایران نه چهارمین کشور بزرگ جهان است و نه چهارمین کشور پرجمعیت جهان و نه چهارمین اقتصاد بزرگ جهان، ایران چهارمین کشوری بود که در جهان مردمانش از بیماری کرونا جان خود را از دست داده‌اند. این شایسته ۸۵ میلیون ایرانی نیست که پس از ۴ ماه زندگی در شرایط سخت و شبیه قرنطینه، حالا



مالکان بسیاری هم، ممکن است به بهانه استفاده شخصی، تقاضای تخلیه ملک خود را به مستاجر اعلام کنند و حتی به فکر فروش ملک بیفتند تا از چنگ این فرمان دولت بگریزند و تازه چنین تصمیماتی از سوی مالکان باعث کمتر شدن مقدار عرضه مسکن شده وعطش اجاره را در برخی نقاط چنان بالا می‌برد که اوضاع اجاره بها، از آنچه هست هم بحرانی‌تر خواهد شد. از سوی دیگر اینکه کسانی را که با اجاره دادن املاک خود، روزگار می‌گذرانند بافرمان افزایش ۲۵ درصد، جریمه کنیم و در حالیکه بسیاری کالاها و خدمات، افزایشی بیش از این مقدار را تجربه می‌کنند، به صاحبان خانه‌ها اعلام شود که حق داشتن درآمد بیشتر ندارید، در عمل نوعی تبعیض و بی‌عدالتی است و به این شیوه به صاحبان سرمایه، اعلام کرده‌ایم که اگر در خرید سکه و ارز، سرمایه‌گذاری کرده بودید، هیچ محدودیتی برای شما در نظر گرفته نمی‌شد، ولی حالا که قصد اجاره دادن املاک خود را دارید مشمول محدودیت و اعمال قانون هستید و بهتر است اگر به دنبال سود بیشتر هستید به جای اجاره دادن خانه، بازارهای دیگر را انتخاب کنید!

ظاهراً فشار شدید به دولت، پس از انفجار در بهای اجاره و فروش املاک، مدیران دولت را چنان تحت تأثیر قرار داده که با کمترین مشاوره و بررسی، اقدام به صدور فرمان کرده‌اند. فرمانی که ممکن است خیال برخی مدیران را آسوده کند که وظیفه‌ای را که در مقابل مردم داشته‌اند به انجام رسانده‌اند اما هیچ تأثیر خوشایندی برای مستاجرانی که برای سال ۹۹، هنوز سرپناهی پیدا نکرده‌اند، نخواهد داشت!

را بـا آن اداره می‌کند، حدود ۴۰۰ هزار میلیارد تومان است، به این ترتیب، سرمایه‌ای بزرگ در اختیار مردم است که اندازه آن بیش از نیمی از کل بودجه کشور است و این عدد بزرگ در جیب‌ها آماده است تا هر جا که سود بیشتری وجود دارد به آن سمت حمله ور شود و برای صاحب خود سودی به کف آورد. همین هیولای بزرگ است که اگر به سمت بازار سکه و ارز، مسکن و خودرو سرازیر شود، تمام محاسبات مدیران دولت را بر هم زده و هم ایشان را انگشت بر دهان می‌گذارد. هیولایی که کاملاً خود را در ماجرای ثبت نام خودرو در دو خودروساز بزرگ ایران به همگان نشان داد وناچار شد که از سایه بیرون بیفتد.

تردیدی نیست که اگر قرار است آشفتگی این روزها از اقتصاد ایران دور شود، این پول بزرگ باید سرزمینی برای زندگی عادی پیدا کند که در شرایط فعلی، شاید بورس اوراق بهادار تنها جایگاهی است که مدیران دولتی می‌توانند برای این هدف آماده کنند. بازاری که هم این سرمایه را به تولید و اشتغال نزدیک خواهد کرد و هم سود متعالی برای صاحبانش همراه خواهد آورد، به شرطی که عرضه سهام واقعی در بازار بورس باشد و از سوی دولت چنان حمایت شود که بتواند این حجم بزرگ را در خود جای دهد و از تولید حباب قیمتها در بورس که می‌تواند آتش‌های زیر خاکستر را در اقتصاد ایران روشن کند، جلوگیری نماید.

چهارمین کشوری باشند که عزیزانشان را در اثر ابتلا به این بیماری از کف می‌دهند. فرمانهای سخت گیرانه دولت برای رعایت نکات بهداشتی، شاید اتفاقاً اینجا و اکنون به کار آید و ضروری باشد. زمانی که دولت می‌تواند حتی با کمک از نیروهای نظامی و انتظامی، استفاده از ماسک و چند نکته کوچک، ولی اثر گذار دیگر را به شکل اجباری سنگین به جامعه فرمان دهد تا شاید در روزهای آینده این عنوان "تاسف برانگیز" چهارمین کشور درگیر کرونا در تعداد کشتگان، از روی نام ایران برداشته شود

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

رحم بر خود و خودی

التهابات روانی ناشی از نوسانات شکننده‌ی اقتصادی، هم اجتناب‌ناپذیر است و هم اجتناب‌پذیر. نه می‌توان نادیده‌شان گرفت و نه در دیدنشان چندان فایدتی است.

ندیدنشان شدنی‌نیست؛ چرا که اختاپوس گرانی و تنـزّل روزانه‌ی پول‌ملی وافت قدرت خرید، "نادیدنی" نیست. در دیدنشان نیز جز احساس یأس و یا دستپاچگی‌های نسنجیده حاصل نمی‌آید؛ پس سودی در پس این "دیدنی" حاصل نیست؛ سؤال این است: پس چه باید کرد؟

تجویزهای روان‌شناسانه و حتی اخلاقی، در بسیاری از اوقات به دلیل عقب‌ماندن‌از واقعیات محسوس و موجود، خسته کننده و ملال‌افزا می‌نمایند. این که "غم فردای نیامده را نخوریم"، یا "هر آن کس که دندان دهد نان دهد"، و یا "جنبنده‌ای نیست، مگر آن که روزی‌اش به گردن خداست"، و این که "بنده تدبیر می کند و خداوندگار تقدیر"؛... آری اینها همه، زمانی در جای خود می‌نشینند و جوابی مرهم‌گونه بر التهابات می‌شوند، که هنوز زخم‌ها "کاری" نشده باشند و زندگی، خود، یک زخم بزرگ نشده‌باشد و اصولاً اعتقاداتی بر جای مانده‌باشد، تا به حکم "رازقیّتِ رب"، بنده، ادب بندگی به جای آرَد و به سفره‌ی غیب، چه در روزهای پر کاری و چه در ایام بیکاری دلگرم باشد؛... اما این کجا و آن دگر کجا؟؛ که تعویق حقوق روزمزدی، امری عادی و روزمره شده‌باشد و تضییع حق‌الناس، امری کاربردی!

با همه‌ی اقتصادنادانی‌ام، اما یقین فطری، بلکه ملی(!) دارم، که "ما مردم"، نه تعیین کننده‌ی قیمت روزانه‌ی دلاریم، نه دخیل در ارزش سکه، نه مؤثر در مظنّه‌ی خودرو، نه عامل ارتقاء نجومی قیمت ملک...

می‌پرسید: پس دخیلان و عاملان و مسبّبان کیان‌اند؟

گویم: اگر جواب به همین سادگی بود و نشانی‌ها به همین سرراستی، که دیگر این روزها اوضاع تلاطم بازار، این نمی‌بود! اگر بنا بود من و شما بدانیم که علت چیست؛ خوب، من و شمای درگیر سود و زیان این بازار، برای تثبیت آن، کاری کرده‌بودیم و طبیبانه بر سر کَلِ خویش دارویی جسته بودیم. بامزه‌ی ماجرا همین‌جاست، که ما نمی‌دانیم، کیسه‌مان چرا تهی و تهی می‌شود و با وجود هزاران اقتصاددانِ درس‌خوانده و هزاران اقتصاد کارِ کار کشته، هرروزمان گره‌ای بر گره کوک می‌خورَد. این، آن بُعد اجتناب‌پذیری است که در ابتدای مکتوب گفتم؛ یعنی "ما مردم"، وقتی نمی‌دانیم، بهتر است وقتمان را صرف بحث و هیاهوی با یکدیگر نکنیم!

چنین نتیجه می گیرم: اکنون که آدرس بن‌بست‌ها و بن‌بست آفرینان بر ما پنهان است و از دگرسو، توسن رها و افسار گسیخته‌ی چهار شاخص مهم اقتصادی، خودرو و خانه و ارز و طلا، بی‌محابا می‌تازد، همان بهتر که ما مردم، هم به خودمان رحم کنیم و هم به خودی‌هامان! رحم به خودمان، یعنی بگوییم: "بالاتر از سیاهی رنگی نیست؛ ما تا آخر وقتِ امروز بیشتر زنده نیستیم؛ این چندساعت دم را غنیمت است!"؛ بی‌اندیشه‌ی آن چهار کالا، یک نیمه‌روز باقیمانده را چای و قهوه بنوشیم، یک کیک هم رویش!

...نیز به خودی‌هامان رحم کنیم. خودی‌ها، اهل محله‌مان هستند، اهل شهرمان هستند، اهالی مملکتمان هستند. از دیرباز، مردمان حقیقت‌بین و حق کیش، به اعتقاد و نیز به تجربه گفته‌اند:

"خدا به مردمی که به یکدیگر رحم می کنند، رحم می کند".

نایاب‌ترین چیزها، قضاوت نکردن دیگران است ● ناپلئون



زیر نظر: محمود صفادار

روستای نیاک

نیـاک روسـتای کوچکی از توابع شهرسـتان زیبای آمل در اسـتان مازندران می‌باشـد که در فاصلـه تقریباً ۸۰ کیلومتری از آمل در جاده هراز قرار گرفته اسـت. این روسـتا در منطقه لاریجان قرار داشـته و همه ساله در تابستان محل بازدید و استراحت گردشـگران زیادی است. این روستای زیبا که اکثر اهالی آن را سادات نیاکی آمل تشکیل می‌دهنـد در دره‌ای قـرار گرفته که اطراف آن را کوه‌های لاسـم، نوا و زرنجک احاطه کرده‌اند و از چهار طرف به روستاهای نوا و کنارانجام و گیلاس و اسک و نیاک نو منتهی می‌شود.

نیـاک به دلیل قرار گرفتن در بین کوهسـتان و دامنه کوه به طور کلی دارای زمسـتان سـرد و تابستان معتدل و فرح بخش می‌باشد. این روستا از نظر ناهمواری به ۲ بخش کوهستانی و کوهپایه‌ای تقسیم می‌شود. قسمت کوهسـتانی روستا که در مناطق شـمالی و جنوبی و جنوب شـرقی روسـتا واقع شـده اند، بخشی از رشته کوه البرز است و به نامهای کوه‌های زرنجک کوه و سرخ کمر و گلسّی نامیده می‌شوند.قسـمت کوهپایه ای همان بخشی اسـت که روسـتا در آن واقع شـده است. در این قسمت رودخانه ای جریان دارد که سرچشمه آن از "آزو" می‌باشـد و بعد از طی مسیری در حدود ۴۲۵۰ متر به رودخانه هراز می‌ریزد.

بنـای دو امامزاده، جاذبه مذهبی این روسـتا اسـت که هر ساله زائران بسیاری را به سوی خود می‌کشـاند. در اواسـط فصل بهار اهالی روستای نیاک هم به اهالی روستا اسک در برگزاری مراسم برف چال می‌پیوندند. زمین‌های روسـتای نیاک بیشـتر زیر کشـت انواع غلات مانند گندم، جو، عـدس و لوبیـا و گیاهان علوفه ای مانند شـبدر، یونجه و انواع درخت‌های میوه مانند سیب، گلابی، هلو، آلبالو، گیلاس و گردو قرار گرفته اسـت. این زمین‌ها بیشتر در حومه روستا و در مناطقی مانند آلمر، انجیلا و پلهار قرار گرفته است.

برای سفر به این روستا حدود ۳ کیلومتر بعد از روستای آب اسک و نرسیده به پل مون، در سمت راسـت خود روسـتایی را می‌بینید که در منتهای شرقی آن گنبدی نقره ای رنگ به چشم می‌خورد. این همان روستای نیاک اسـت و راه روستا کاملاً مشخص است.







روستای قطرم

روستای قطرم، روستایی از توابع بخش مرکزی شهرسـتان بافق در استان یزد می‌باشد. این روستا در فاصله ۴۶ کیلومتری جنوب شـرقی شهر بافق قرار داشته و در دامنه غربی کوه‌های باجگان واقع شده است. ارتفاع آن از سطح دریا ۱۵۴۰ متر بوده و در دره ای کوهستانی قرار گرفته است.

در روسـتای قطـرم، خانه‌ها و باغ‌هـا و مزارع به صورت پلکانـی و در دامنه آفتاب گیر کوه قرار گرفته‌اند. به همین دلیل اسـت که این روسـتا را ماسـوله‌ای در دل کویـر هم می‌نامنـد. قطرم از روسـتاهای قدیمی منطقه است که از نظر قدمت و پیشـینه تاریخی، باید گفت که از اولین مکان‌های تجمع مردم برای سکونت بوده‌است. مردم روستا به کشاورزی و دامداری مشغول هستند و محصولات زراعی، باغی و دامی برداشت می کنند.

قطرم دارای آب و هوایی خاص خودش است. با اینکه در دل کوهسـتان قـرار دارد اما علاوه بر محصولات مناطق سردسـیر مانند بادام و گردو و زردآلو، محصولات مناطق گرمسـیر نیز در آن به عمل می‌آید، از جمله خرما و انواع مرکبات.

طبیعت روستا نیز به خودی خود دیدنی است. پوشـش گیاهی این منطقه عموماً از بادام کوهی، انجیر وحشـی، سـبل اورس، بنه و گیاهان دارویی مختلف می‌باشـد. این منطقه عـلاوه بر حیواناتی مانند قوچ، کل، میـش و کبک؛ یکی از نقاط ایران است که محل زندگی یوزپلنگ آسیایی محسوب می‌شود. روستای قطرم دارای دو چشمه با نامهای پیروزی و آب مرغون است که هر ساله گردشگران و مسـافران زیادی از آنها دیدن می کنند. چشمه پیروزی که چشمه آب شیرین است در منطقه‌ای بکر با چشم‌اندازی زیبا قرار گرفته است و امکانات اقامتی نیز برای مسافران وجود دارد.

این چشـمه به عقیده مردم بافق، چشـمه نظر کـرده بوده و هـر سـال در ایام تعطیـل به ویژه نـوروز پذیرای تعداد زیادی از شـهروندان بافقی و گردشـگران کشـورمان اسـت. روسـتاییان و بازدید کننـدگان عقیـده دارنـد که این چشـمه گذرگاه حضرت علی (ع) بوده است، آن را مقدس می‌داننـد و در ایام تعطیل در کنار آن آش نذری







روستای خطبه سرا

گزارش از: علی اصغر فریدونی از شیراز

خطبه ســرا از روســتاهای زیبای شهرســتان طوالش واقع در استان زیبای گیلان است. روستای خوب و خوش آب و هوای خطبه سرای هشتپر، در نزدیکی ولسار در کناره ســواحل بهر شقایق خزر قرار دارد. این روســتا در ۲۰ کیلومتری هشتپر در ۳۵ کیلومتری بندر مرزی آستارا واقع شده است. از ایام قدیم کشــت برنج محصولات شمال کشور بود. از ســال ۱۳۹۰ درخت جنگلی کیوی شــکل گرفــت و درختانی همچون پرتقال، ســیب، انگور، گیــلاس، گردو، انار، زردآلو، خیار، به و هلو نیز در باغات و اطراف روستا دیده می‌شوند.

مردم این روستا همگی مسلمان هستند و برخی پیرو مذهب اهل تسنن و سایرین پیرو مذهب شیعه هستند. در مناطق کوهستانی روستا، دامداری شغل اصلی مردم خطبه ســرا است. روستای خطبه سرا دارای ۲۰ محله است که در هر کدام حداقل ۲۰۰ خانوار زندگی می کنند. جمعیت این روســتا حدود ۱۵ هزار نفر اســت.این روستا در ۱۳۰ کیلومتری شهر رشــت و ۱۱۰ کیلومتری اردبیل قرار دارد. اولین مدرسه شهرستان طوالش در سال ۱۳۰۲ در این دهســتان بنا شد. این روستا همواره از ایام دور مهد علم و تدریس بوده و سبب شده که خطبه سرا به سرای بزرگان و علوم دینی معروف شود.

پیشنهاد می کنیم فرصت خوبی را که برای تهیه و صرف انواع ماهیان شمال در این روستا دارید از دست ندهید. کوههای سربه فلک کشیده اطراف روستا از دیگر جاذبه‌های طبیعی آن است.از آنجا که دسترســی روستا به شــهرهای اطراف میسر است و در سال گذشــته نیز خط راه آهن قزوین- رشت تکمیل شــد و ادامه این خط نیز این شهرها را در ادامه به فومن و آستارا و انزلی متصل خواهد کرد، به این ترتیب رفت و آمد و بازدید از روســتا و شهرهای اطراف برای مسافران بسیار راحت‌تر خواهد شــد و از این پس می‌توانند از طبیعت ناب این منطقه دیدن کنند.

از جمله مراســم مردم روســتای خطبه ســرا، مرثیه خوانی، ســینه زنی و زنجیر زنی است که در ایام ســوگواری و عزاداری و شهادت پیامبر و اهل بیت دایر است. مولودی خوانی و دیگر مراسم ملی و فرهنگی و مذهبی نیز هر هفته برگزار می‌شوند.

غذاهــای محلی این روســتا و خصوصاً ماهیان لذیــذ شــمال را از یاد نبرید. از ســوغات روســتا می‌توان به انواع قالی و قالیچه، پیراهن و شلوارهای نخی بافته شده از پشم گوسفند به همراه جوراب و کلاه‌های پشمی اشاره کرد.







می‌پزند و توزیع می کنند.

اما چشــمه دیگر یعنی چشــمه آب مرغون، با دارا بودن زمین مســطح برای اســتراحت در ۲۰ کیلومتری شــرق بافق در حوالی مسیر جاده بهاباد واقع شده که مســیر هموارى دارد. زیبایی خاص چشــمه آب مرغون این اســت که طاق‌نمایی در کمر کــش کــوه دارد و آب از آن به صورت قطره قطــره می‌چکد و به حفره‌های ایجاد شــده طبیعی می‌ریزد. علت نامگذاری این چشــمه نیز به همین دلیــل بوده اســت. متأســفانه بر خلاف چشــمه پیروزی، این چشمه گرچه در حوالی جاده بافق به بهاباد قرار گرفته ولی راه آسفالته ندارد.

در نزدیکی این روســتا، آرامگاه پیر قطرم قرار دارد که از عرفا و مشایخ این روستا بوده و آرامگاه او محلــی برای زیارت و تفریح اهالی بافق و توابع و حتی سایر نقاط استان یزد به شمار می‌رود.

یک قبرستان بسیار قدیمی خورشیدی نیز در ورودی روســتا قرار دارد کــه بازدید از محوطه و ســنگ‌های آن برای مسافران جالب است. وجود این قبرستان و همچنین چراغهای پیه سوز قدیمی، دلایل دیگری بر قدمت طولانی این روســتا است. میخ‌های قدیمی بزرگی در اطراف این منطقه یافت شــده است که شکلی مانند هویج دارند و قطرشان ۳ ســانتی متر و طول‌شان بین ۱۰ تا ۳۰ سانتی متر است. مردم روســتا این میخها را میخهای کشتی نوح می‌خوانند.

اما آیین و مراســم ســنتی و خــاص مردم این روستا هم بســیار جالب و تماشایی است. از جمله سنت‌های کهن روستای قطرم، آیین **تالوگردانی** می‌باشــد. این آییــن دیرینه در این روســتا و در روستاهای دیگر نیز با اشکال متفاوت اجرا می‌شود. تالوگردانی در واقع آیین و مراســمی اســت که به وســیله آن، مــردم از خداوند طلب بــارش باران می کنند. نحوه برگزاری این مراســم بدین صورت اســت که از بین مردم روســتا، یک نفر با انداختن یک دســتمال بزرگ روســتایی روی ســر خود، و گرفتن زنگونه‌ای در دستش به در خانه‌های مردم مراجعــه و از صاحبخانه طلب نــذری برای طبخ آش جهــت دعای باران و یــا خوراکی یا وجه نقد می کند. مردم روســتا هم او را همراهی می‌نمایند. صاحبخانه نیز بســته به توان مالی که دارد، نذری خود را به تالو می‌دهد.







قسمت دوم و آخر

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
تهمتن

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

آقای خاص!

در قسمت نخست خواندید جوانی به نام "تهمتن" که پدری محترم و صاحب اعتبار دارد، به خاطر رفتارهای عجیب او، به پدرش لقب "آقای خاص" می‌دهد. پس از مرگ "آقای ارسطویی" تهمتن با دختر دایی‌اش "شیوا" ازدواج می‌کند، اما شیوا همیشه گله مند بود که چرا پدر تهمتن آنقدر که شایسته بود برای پسرش ارثیه به جا نگذاشته و همین موجب اختلافشان می‌شود، به همین خاطر "تهمتن" سعی می کند شیوا را با اتومبیل خودشان به سفر ترکیه ببرد، اما قبل از خروج از کشور، مأموران مرزی ایران از زیر ماشینشان یک بسته ۱۰۰ گرمی تریاک را پیدا می کنند و...اینک پایان زندگینامه

***

یاد آخرین جمله‌ای افتادم که شیوا بعد از مطرح کردن پیشنهاد آن مرد-در رستوران-به من گفت: "ولی پول خوبی نصیبمون میشه"

مأموران مرزی بسته مواد را همراه خودمان به داخل پاسگاه بردند و من رو به همسرم گفتم: "تو چی کار کردی شیوا؟"

شیوا چند لحظه زبانش بند آمد، اما یک مرتبه بغض کرد و فریاد زد:

-خفه شو تهمتن... تو واقعاً فکر می کنی من این کار رو کردم؟ خاک بر سر من که شوهرم اینطوری منو شناخته؟

یک لحظه از خودم خجالت کشیدم. می‌دانستم شیوا همیشه دنبال ثروتمند شدن است، اما این را هم یقین داشتم که او شرافتمندتر از آن است که چنین کاری کند. می‌خواستم از او عذرخواهی کنم، اما مردی که تعمیرکار برق بود و داشت لامپ‌های داخل پاسگاه و کنتور برق را تعمیر می کرد به گروهبانی که به ما دستبند زده بود گفت: "سیم کشی داخل ساختمان پاسگاه مشکل داشت، فعلاً برایتان سیم کشی رو "روکار" کردم، هزینه‌اش هم مهمان من..."

استوار میانسالی که داشت صورتجلسه پرونده ما را می‌نوشت رو به او کرد و گفت: "لازم نیست، اگه مهمونت بشیم دوباره پس فردا می‌خوای جلوی پاسگاه بساط کنی و اونوقت باید چشممون رو ببندیم"!

مرد تعمیرکار خندید و مشغول جمع کردن لوازمش شد، من از شیوا عذرخواهی کردم، اما او همچنان اشک می‌ریخت. استوار نگاهمان کرد و گفت: "خدا رو شکر کنید اینجا گیر افتادید و با این صد گرم تریاک فقط چند سال حبس می کشید، اما اگر مأموران آنطرف مرز این بسته رو پیدا کرده بودند که..." حرفش را قطع کردم و با اضطراب و استیصال گفتم: "سرکار استوار به امام حسین قسم این کار ما نیست" و بعد ماجرای آن جوان و پیشنهادی را که در رستوران داده بود برایش گفتم. استوار که انگار از شنیدن این حرف تعجب نکرده بود گفت:

-اینها رو باید برای قاضی تعریف کنید، امشب هم مهمان ما هستید تا فردا صبح که رئیس پاسگاه بیاد و پرونده تون تکمیل بشه..."

شیوا به هق هق افتاد. من گیج و مبهوت بودم، اما مرد برقکار رو به استوار گفت: "دوباره این "**سامی لجن**" یک خانواده دیگه رو طعمه کرده؟ بابا در این دو سه ماه، اینها چندمین خانواده هستند که سامان گرفتارشون کرده، خدا می‌دونه چندنفر قِسر در رفتند که این چند نفر گیر افتادند! خب چرا نمی‌رین دستگیرش کنید؟

استوار که حالا پرونده را کامل کرده بود و می‌خواست ما را به بازداشتگاه بفرستد پوزخند زد و گفت: "منتظر راهنمایی تو بودیم! چی واسه خودت میگی مرد حسابی؟ این "سامی لجن" عین روح می‌مونه، هر وقت خودش می‌خواد پیداش میشه و بعد هم غیب میشه، داریم همه جا رو دنبالش می‌گردیم، بالاخره گیرش میندازیم"



مرد تعمیرکار لوازمش را داخل کیف بزرگی ریخت و داشت از پاسگاه خارج می‌شد که استوار رو به من گفت: "تهمتن ارسطویی، و شیوا ملکی، زن و شوهر هستید؟"

با تکان دادن سر پاسخ مثبت دادم. استوار رو به گروهبان کرد و گفت: "فعلاً توی یکی از اتاقها بازداشت بشن، بازداشتگاه شلوغه"

شیوا به التماس افتاد و من قسم خوردم تا بی‌گناهیمان را به استوار ثابت کنم و...، که مرد برقکار برگشت و کنارمان ایستاد و به آرامی گفت: "اسم و فامیلتون آنقدر خاص هست که یادم نرفته باشه! فقط... فقط بگو اسم پدرت چیه؟"

استوار رو به او گفت: "داری اسم فامیل بازی می‌کنی؟" و به گروهبان اشاره کرد تا ما را ببرد. من اما-که از همان لحظه اول در چهره تعمیر کار برق یک چیز آشنا می‌دیدم- با ناامیدی گفتم: "سعید، اسم پدرم سعید ارسطویی بود"

کیف بزرگ لوازم از دستش افتاد. خیره‌ام شد و بعد از اینکه نام کوچه و خیابان "محل سابقمان" را زمزمه کرد گفت: "منو نشناختی؟ منم، ارسلان... روز اسباب کشی... یادت نیست؟"

زل زدم به صورتش و همین که چهره‌اش یادم آمد، بی‌اختیار زدم زیر گریه و فقط توانستم بگویم: "کمکم کن ارسلان..."! استوار با حیرت نگاهمان کرد. ارسلان زمزمه کرد: "معلومه کمکت می کنم، اگر لازم باشه همه این منطقه رو می گردم و اون لجن رو میارمش اینجا"!

ارسلان این را گفت و بدون لوازم کارش از پاسگاه خارج شد. صدای موتورش که آمد استوار گفت: "اگر واقعاً حرفتان راست باشه و "سامی لجن" این بسته رو بدون اطلاع شما زیر ماشینتان جاسازی کرده باشه-که البته سابقه هم داره- بلیطتان برده، چون این ارسلان از آن آدمهایی هست که یا حرفی نمی‌زنه، یا اگه چیزی رو بگه، حتماً انجام میده، در این ده دوازده سالی که به این منطقه آمده، حتی از اهالی این شهر هم بهتر همه جا رو بلده... پس فقط دعا کنید...

حرفهای استوار کمی امیدوارمان کرد، اما آنچه امید واقعی را در دلم زنده کرد، برقی بود که در چشمان ارسلان زد، موقعی که او گفت: "معلومه کمکت می کنم..." در آن لحظه آرامش وجودم را پر کرد، شاید به همین علت بود که فردا صبح اصلاً تعجب نکردم!

صبح زود بود که سرباز نگهبان آمد و در اتاقی را که در آن بازداشت بودیم باز و صدایمان کرد: "جناب سرهنگ آمده... این چایی و نان و پنیر رو بخورید و آماده بشین تا صداتون کنم."



چند دقیقه قبل، از سر و صدای مراسم صبحگاه پاسگاه و جنب و جوش پرسنل متوجه شدیم که رئیس پاسگاه آمده. غیر از آن لیوان چای چیزی از گلویمان پایین نرفت؛ همانطور که تا صبح خواب به چشممان نیامده بود! همراه یک نگهبان وارد اتاق "فرماندهی" شدیم. سرهنگ که داشت پرونده مان را مرور می کرد آدم محترمی بود و به همین دلیل در پاسخ قسم‌های من و گریه‌های شیوا، سعی کرد آرامman کند:

–آرام باشید، من آنقدر تجربه دارم که بتوانم تفاوت یک قاچاقچی را با یک قربانی تشخیص بدهم! شبیه این اتفاقی که برای شما افتاده در این چند ماه گذشته چند بار تکرار شده، اگر همکاران من مطمئن بودند شما قاچاقچی هستید که می‌فرستادنتان کنار بقیه بازداشتی‌ها! ولی ما هم وظایفی داریم و کار باید قانونی انجام بشه، من سعی می کنم گزارش رو طوری بنویسم که واقعیت داره، اما در نهایت دادگاه باید حکم بده و...

گریه شیوا بلندتر شد. حس می کردم قلبم دارد می‌ایستد و... که از بیرون اتاق سر و صدای زیادی به گوش رسید. یک نفر می‌خواست داخل شود و نگهبان جلوی اتاق مانعش می‌شد. سرهنگ پرسید "قضیه چیه؟"

همان استوار دیشبی داخل شد و احترام گذاشت و گفت:

–جناب سرهنگ ارسلان آمده... می‌خواد با شما حرف بزنه، یک نفر رو هم با خودش آورده که بیشتر شبیه جنازه است... میگه "لجن" را آورده!

با اشاره سرهنگ، استوار در را باز کرد و ارسلان در حالی که یک نفر را خونین و زخمی به همراه داشت وارد شد و هنوز حرفی نزده بود که من و شیوا همزمان گفتیم: "همین نامرد بود"!

سرهنگ جلو رفت و صورت کبود و زخمی "سامان" را بالا گرفت و نگاهش کرد و گفت: "خون را پاک کن تا این لجن رو ببینم! پس آن کسی که ماچند ماهه دنبالش هستیم تویی؟" سامان که واقعاً لجن بود به همه چیز اعتراف کرد:

"به مسافرانی که با ماشین شخصی می‌خواستن

اگر رد می‌شدن، آن طرف همکارام به یک بهانه‌ای ماشین رو متوقف می‌کردن و بسته رو برمی‌داشتند، اگر هم مأموران شما جنس رو پیدا می‌کردن خیالی نبود.. اگر یک بسته‌اش هم می‌رسید آنطرف، من ده برابر سود می‌بردم..."

بروند ترکیه پیشنهاد می‌دادم، اگر قبول می کردن که توی ماشین جاسازی می کردم، بعضیها هم که آدم حسابی بودند و قبول نمی کردن، دور از چشمشان بسته‌های صد گرمی مواد را زیر ماشینشان جاسازی می کردم، اگر رد می‌شدن، آن طرف همکارام به یک بهانه‌ای ماشین رو متوقف می کردن و بسته رو برمی‌داشتند، اگر هم مأموران شما جنس رو پیدا می کردن خیالی نبود، یعنی اگر از بین ده بسته ۱۰۰ گرمی دو بسته‌اش هم می‌رسید آنطرف، من ده برابر سود می‌بردم..."

حرفهای لجن که تمام شد سرهنگ گفت: "ببریدش بازداشتگاه که خیلی باهاش کار دارم... لااقل چند نفر با اعترافاتش از زندان خلاص میشن."

لجن را که بردند، سرهنگ با عصبانیت رو به ارسلان گفت: "می دونی می‌تونم به خاطر این کتکهایی که بهش زدی بازداشتت کنم ارسلان؟"

ارسلان -که صورت خودش هم کبود بود- لبخند زد: "اگر بچه حرف گوش کنی بود کتک نمی‌خورد، در ضمن جناب سرهنگ، اگر قراره زندانی هم بشم، همان بهتر که برای کتک زدن یک حرامزاده باشه!"

سرهنگ چیزی نگفت و ارسلان ادامه داد: "حالا این دو نفر آزاد میشن؟"

–خونه خاله که نیست، درسته که بیگناهیشون ثابت شده، ولی دادگاه باید حکم صادر کنه، مگر اینکه تا روز دادگاه دو تا سند براشون وثیقه بیاری...

اینها را سرهنگ گفت و ارسلان همانطوری که می‌خندید و از اتاق بیرون می‌رفت پاسخ داد: "دو تا سند که هیچی، ده تا سند میارم، شکر خدا خودم چیزی ندارم، ولی کمی اعتبار دارم!"

ارسلان که رفت سرهنگ زمزمه کرد: "درست میگه"! و رو به استوار ادامه داد: "تا آخرین لحظه منتظر باش، اگر سند نیاورد بفرستشون دادگاه!"

اما هنوز ساعت ۱۱ صبح نشده بود که ارسلان با سه سند برگشت و سرهنگ دو تا را تائید کرد و صاحبان سند رفتند تا کارهای اداری را انجام دهند و... و بالاخره قبل از پایان ساعت کار اداری، من و شیوا با قید وثیقه تا روز دادگاه آزاد شدیم.

ساعت ۳ عصر بود که به منزل ارسلان رسیدیم. همسرش ناهار مفصلی درست کرده بود و یکریز حال خانواده مرا می‌پرسید. وقتی ارسلان تعجبم را دید خنداخند گفت: "یادت هست آن روز که جلوی کامیون رو گرفته بودم، یک دختر جوان بهم گفت: "بیشعور؟" این خانم همان دختر جوان است که الان زنم شده!"

شیوا گیج شده بود، ولی من یاد آن روزی افتادم که ارسلان مست بود و نمی‌گذاشت کامیون از کوچه بیرون برود و یک دختر جوان سر او فریاد کشیده بود و نامش مهناز بود! و حالا مهناز می‌گفت:

–ارسلان خیلی سعی کرد شما و خانواده تان رو پیدا کنه، ولی موفق نشد، انگار قسمت این بود که در عجیب‌ترین جای ممکن شما رو پیدا کنه!

ارسلان بعد از اینکه فهمید پدرم فوت کرده، چشمانش خیس شد و شروع کرد به روایت قصه‌ای که من و همسرم فقط بخشی از آن را می‌دانستیم، همان قسمتی که شیوا همیشه می‌گفت:

"معلوم نیست عموسعید با پولهایی که داشت و هیچ وقت خرج تو نکرد، چی کار می کرد!"

ارسلان نفس عمیقی کشید و گفت:

–آن روز وقتی کامیون شما از آن محل رفت و چند ساعت بعد که من به خانه برگشتم و حالم سر جا آمده بود، دیدم مادرم گوشه خانه نشسته و داره گریه می کنه! از قرار معلوم "مهناز" ماجرای لات بازی مرا برایش گفته بود و تا چشم مادرم به من افتاد گفت: "خدا ازت نگذره ارسلان که مرا پیش آقای ارسطویی روسیاه کردی، تو بی‌معرفت می‌دونی که اگر آن مرد بامعرفت نبود، بعد

بقیه در صفحه ۶۵

فرومایگان پس از پیروزی، همآورد خود را به ریشخند می‌گیرند •فیبو

کتابخانه داستان زندگی



همانطور که چند شماره قبل نوشتم، تعدادی از داستان زندگیهای برگزیده توسط انتشارات آرون در ۱۰ جلد به چاپ رسیده. قیمت هر جلد از این کتابها ۴۵ هزار تومان است، که اگر کسی پکیج ۱۰ جلدی آن را تقاضا کند با ۱۵ درصد تخفیف و از طریق ارسال رایگان در هر کجای ایران به دستش خواهد رسید. تلفن انتشارات آرون ۱ - ۶۶۹۶۲۸۵۰ اما قشنگترین اتفاقی که در این چند هفته گذشته رخ داد این بود که یکی از خوانندگان قدیمی اطلاعات هفتگی برایم در جیمیل این پیام را فرستاد: "آقای طیب ماه آینده دختر من عروس می‌شود و من در کنار جهیزیه مختصری که برایش جور کرده‌ام، مجموعه ۱۰ جلدی داستان زندگی را هم برایش تهیه کردم!"...شنیدن این خبرها چقدر حال مرا خوب می کند!

دوستدار شما-طیب



ماجرای واقعی خارجی

مترجم: نیلوفر یوسفی

ماجرای واقعی الهام بخش

داستان عجیب زندگی من

"اسپیکسلی سال ۱۹۴۸ در ۷۸ سالگی به علت سکته قلبی به زمین افتاد و از دنیا رفت، در حالی که بلیت برنده‌ای که هنوز پولش را نگرفته بود را محکم در دست می‌فشرد!

"روایتی ساده از زندگی یک فوتبالیست که همبازی چارلی چاپلین بود"



فرد اسپیکسلی، شخصیت مهمی در دنیای فوتبال به حساب می آمد. او فقط هفت بار برای تیم ملی انگلیس بازی کرده بود ولی در همین تعداد بازی‌ها هم فوق‌العاده تاثیر گذار بود. او عنوان‌هایی مثل: رکورد دار بازی در باشگاه و تیم ملی، یک مربی نوگرا که در سه قاره کار کرده بود، ستاره تئاتر و همبازی چارلی چاپلین و مردی که در جنگ جهانی اول از آلمان گریخته را از آن خود کرده بود. داستان زندگی "فرد اسپیکسلی"، احتمالا جذاب‌ترین زندگی نامه فوتبالیستی است که تا کنون داستانش را شنیده‌اید.

این روزها که فوتبال دنیای جالبی را برای خود ایجاد کرده است شاید فوتبالیست شدن به ذهن خیلی‌ها برسد ولی فرد قبل از محبوب شدن در این ورزش باید یک فوق ستاره فوتبالی می بود. فرد در واقع یک‌هافبک کناری بود که به زیبایی هرچه تمامتر بازی می‌کرد. برخلاف زندگی ورزشی و فوتبال اما شخصیت او جای حرف و حدیث زیادی داشت. فردی که در دوران کودکی سوار اسب‌ها می‌شد و وقتی بالغ شد روی آن‌ها شرط می‌بست، در سال ۱۸۷۰ در گینزبورو در "لنکشایر" کشور انگلیس به دنیا آمد.

او پسر یک آبگرمکن‌ساز بود که بعدها برای شغلش به آمریکا، پرو و مکزیک سفر کرد. ولی قبل از تمام این‌ها، این باشگاهی به نام شفیلدونزدی یا" چهارشنبه" بود که نام او را در جهان فوتبال مطرح کرد. ارنست نیدهام ستاره تیم فوتبال انگلیس که در دوره خودش سه گل ملی را به ثمر رساند درباره او می گوید: " کاپیتان ما به من گفت که می‌خواهد جایش را از جناح راست به چپ تغییر دهد، تا جلوی بازیکن سمت چپ حریف را بگیرد (منظور فرد بود) ". " من هم دوست داشتم می‌توانستم جلوی باد را بگیرم، ولی بعضی کارها نشدنی است! خدای من! فرد به عنوان بازیکن در آن روزها مثل یک جواهر بود! "ارنست نیدهام، به عنوان کاپیتان انگلیس و یکی از بهترین فوتبالیست‌های اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم، خیلی خوب بازیکنان مستعد را می‌شناخت و فرد هم کوهی از استعداد با خودش داشت و به عنوان یک‌هافبک ریز نقش و تکنیکی، بی‌نهایت سریع بود. فردی که بیلی باست، همبازی او در تیم ملی فوتبال انگلیس، این گونه توصیفش می کرد: "او سریع‌ترین مرد در فوتبال بود". او در تکنیک دریبل‌زنی مخوف بود، مهارتی که ریشه در بازی‌های پایان‌ناپذیر دوران کودکی‌اش با توپ‌های پلاستیکی در خیابان‌های باریک و سنگ‌فرشی داشت. او همچنین مهارتی عجیب در شوت زدن و سانتر کردن با بیرون پا داشت و این ویژگی‌ها اسپیکسلی را به کابوس هر مدافعی تبدیل کرده بود.



در یک کلام او ستاره بود. مارک متکاف، نویسنده کتاب " پرواز برفراز باغ زیتون " در مورد زندگی اسپیکسلی به خبرگزاری‌ها گفته بود: " برای دوره‌ای حتی گفته می‌شد که اسپیکسلی بزرگ‌ترین مهاجم تاریخ است. او در بازی‌های بزرگ عالی بود و در بعضی گزارش‌ها سرعت او مهارناپذیر توصیف می‌شد. "

سال ۱۸۹۱ که اسپیکسلی به شفیلد ونزدی (باشگاه چهارشنبه) پیوست، این تیم در سطوح پایین فوتبال انگلیس بازی می کرد. با این حال او همان زمان هم بازیکنی سطح بالا با رکورد گلزنی فوق‌العاده بود:

۱۳۱ گل در ۱۲۶ مسابقه‌ای که برای تیم زادگاهش به زمین رفته بود. یک دهه بعد که او از ونزدی جدا شد، این تیم قهرمان بالاترین سطح فوتبال انگلیس بود و برای اولین بار موفق به قهرمانی در جام حذفی این کشور شده بود.

البته فرد هم گلزنی در لیگ را به کارنامه‌اش اضافه کرده بود. ونزدی با دو گلی که فرد زد قهرمان جام حذفی فوتبال انگلیس ۱۸۹۶ شد. گل اول او که در کمتر از ۲۰ ثانیه وارد دروازه حریف شد و هنوز هم به عنوان سریع ترین گل در فینال این مسابقات در نظر گرفته می‌شود. او زننده نخستین گل باشگاه در ورزشگاه جدیدش بود، ورزشگاه اوولترون که بعدها "هیلزبورو" نام گرفت. ضمن این که عملکرد او در آخرین بازی فصل ۱۹۰۲ موجب شد که تیم در پایان با یک امتیاز اختلاف قهرمان شود. عملکرد او در تیم ملی انگلیس گرچه چندان منسجم نبود. با این حال شواهد کافی وجود دارد که نشان می‌دهد فرد اولین بازیکن انگلیسی است که در دو بازی نخست ملی خود هت‌تریک کرده است.

در دومین بازی او تبدیل به نخستین فوتبالیست انگلیسی شد که در یک بازی سه گل به اسکاتلند زده است. یکی از کسانی که در کنار خط برای او فریاد می کشید " شاهدخت ماری تک " بود که بعدها ملکه شد.

اسپیکسلی در پنج سال بعد از آن فقط توانست پنج بازی و یک گل ملی دیگر به کارنامه‌اش اضافه کند. اولویت مربی تیم در استفاده از

بازیکنان آماتور و بعد هم مصدومیت‌های پیاپی، بلندپروازی‌های او را ناکام گذاشت.



آسیب‌دیدگی همچنین موجب خداحافظی او با تیم ونزدی شد. اسپیکسلی قبل از بازنشسته شدن تلاش کرد افتخاراتش را در باشگاه‌هایی مانند لیدز سیتی، واتفورد و سادرن یونایتد هم تکرار کند. ولی او هرگز نتوانست از مصدومیتی که در پیش فصل ۱۹۰۳ (آخرین سال حضورش در ونزدی) برایش پیش آمده بود، رها شود. کمتر کسی می‌داند این مصدومیت کمک کرد که اسپیکسلی بیشتر از یک دهه بعد خودش را از یک جنگ سخت نجات دهد. برای بیشتر بازیکنانی که در سال‌های ابتدایی لیگ فوتبال انگلیس بازی می کردند، بازنشستگی به معنای پایان زندگی اجتماعی بود، اما برای فرد اسپیکسلی با هوش و با استعداد اینطور نبود.

در حالی که بسیاری از هم‌دوره‌های او به کارهای نه چندان سطح بالای قبلی بازگشتند، او وارد دنیایی شد که هیچ یک از همدوره‌ای‌هایش نشده بودند: دنیای نمایش!

او از مهارت‌های ورزشی‌اش برای حضور در برنامه تئاتری استفاده کرد. این نمایش در مورد داستان مسابقه دراماتیک دو تیم میدنایت واندررز و میدلتون پای-کنز بود و اسپیکسلی تنها فوتبالیست بازنشسته‌ای نبود که مهارت‌هایش را در خدمت این برنامه قرار داده بود.

این نمایش همچنین احتمالا اولین جایی بود که یک بازیگر جوان چند جمله‌ای در آن به زبان می‌آورد. بازیگری که فرد کارنو او را "رنگ‌پریده، نحیف و بدخلق" توصیف کرد و گفت: "خجالتی‌تر از آن است که بتواند در تئاتر موفق شود". البته این بازیگر بدخلق و خجالتی کسی نبود جز "چارلی چاپلین" که خیلی زود بر خجالتی بودنش غلبه کرد و نشان داد قضاوت کارنو در مرد او تا چه حد مضحک بوده است.

ولی در حالی که هالیوود و صنعت سینما چاپلین را به سوی خود می‌خواند، اسپیکسلی مشغول سفر دور دنیا شد و این بار هم به عنوان سفیر فوتبال در دنیا این کار را انجام میداد. اسپیکسلی در تلاش‌های قبلی برای مربیگری ناکام مانده بود. او شانس حضور روی نیمکت کوئینز پارک رنجرز و تاتنهام را از دست داد و واتفورد هم به دلیل ترس از عواقب علاقه مهارناپذیر او، دست رد به سینه‌اش زد. اما با گسترش فوتبال در جهان، بخت او هم برای پیدا کردن شغل در جایی دیگر به عنوان یک مربی انگلیسی افزایش یافت.

۲۰ سال بعد او در سه قاره از یک کشور به کشور دیگر می‌رفت. از سوئد آغاز کرد و حضور در آلمان، فرانسه، سوئیس، بلژیک، اسپانیا، آمریکا، مکزیک و پرو را تجربه کرد.

عملکرد او به خصوص در سوئد موفق بود، جایی که پیشرفت بزرگی در تیم ملی بی‌تجربه این کشور ایجاد کرد و البته همراه با باشگاه ای‌آی‌کی استکهلم در سال ۱۹۱۱ قهرمان شد. کاری که ۱۷ سال بعد در آلمان و با تیم نورنبرگ تکرار کرد. با تمام این موفقیت‌ها به نظر می‌رسید که تخصص او برای تیم‌های انگلیسی جذابیتی نداشت. هرچند که اواخر دوران مربی‌گری‌اش دو سال ناموفق با "فولام" داشت. با این حال دنیای فوتبال شاهد روش‌های متفاوت او برای آموزش تکنیک، پاس‌کاری و تحرک در بازی بود. مهارت و شور و شوقی که داشت را در اختیار بازیکنانی گذاشت که شاگردش بودند و در مورد کاری که آن‌ها باید انجام می‌دادند بسیار سختگیر بود.

سال ۱۹۱۴ با گسترش جنگ جهانی اول، اسپیکسلی در نورنبرگ مربیگری می کرد. آن زمان فرمانی صادر شد که طبق آن تمام خارجی‌هایی که بین ۱۷ تا ۴۵ سال داشتند، باید دستگیر و زندانی می‌شدند. به این ترتیب اسپیکسلی ۴۴ ساله و فرزندش "فرد جونیور" هم دستگیر شدند. آن‌ها برای مدتی به زندان افتادند، کتک خوردند و مجبور بودند با نان سیاه و آب روزگار بگذرانند.

همسرش الن اما توانست با همکاری باشگاه و کمک کنسولگری آمریکا آزاد بماند اما همه آن‌ها مجبور بودند از آلمان به سوئیس که بی‌طرف بود، بگریزند ولی موضوعی که داستان را پیچیده‌تر می کرد این بود که اگر او آن‌قدر سالم بود که بتواند به خانه برگردد، احتمال داشت مشمول قانون حضور در جنگ هم بشود.

ولی مصدومیت زانوی راست که دوران بازی او را پایان داده بود، این جا به دادش رسید. هنگام آزمایش اسپیکسلی سالم و روی فرم بود اما توانست کاری کند (به لطف صبح زود بیدار شدن و ریختن آب جوش روی مفصل) که زانویش دچار دررفتگی شود. به این ترتیب او قادر به دویدن نبود و از نظر دکتر شرایط بدنی لازم برای خدمت در ارتش را هم نداشت. بنابراین او و خانواده‌اش توانستند از مهلکه فرار کنند و به انگلستان بازگردند و اسپیکسلی در دوران جنگ و قبل از این که به مربیگری بازگردد به عنوان بازرس تسلیحات در شفیلد مشغول به کار شد. آخرین کار اسپیکسلی به عنوان مربی، در دبیرستان شاه ادوارد پنجم شفیلد بود.



موفق‌ترین فصل کاری او در ۱۹۳۳ بود که تیم هر ۲۰ بازی‌اش را برد و توانست ۱۸۱ گل بزند. این عملکرد درخشان او موجب شد که شرکت تنباکوی "آرداث" در کلکسیون عکس سیگارهایش در فصل ۱۹۳۵ عکس تیم مدرسه شاه ادوارد را کنار تیم‌های درجه یک حرفه‌ای چاپ کند. زندگی اسپیکسلی البته تلخی‌هایی هم داشت و به تمام آنها باید جدایی پرهزینه از الن را هم اضافه کرد، طلاقی که گفته شد دلیلش بی‌توجهی‌های اسپیکسلی بود. متکاف می گوید: "فرد جنبه‌های زیادی داشت که جذاب نبودند. او بی‌توجه به خانواده بود و من شک دارم که رابطه با همسر اولش بی‌نقص بوده باشد. این حتی روی بازی او هم تاثیر می گذاشت و در این شرایط او غریبه به شمار می‌رفت و یک بازیکن در خدمت تیم نبود".

"او در شفیلد زندگی نمی کرد و کماکان ساکن گینزبورو بود و بنابراین احتمالا پیرو ارزش‌های اخلاقی تیم نبود." زندگی جالب توجه اسپیکسلی شامل درخشش او به عنوان یکی از بهترین بازیکنان نسل خودش قبل از شروع دوران موفق مربیگری بود از دوران پایانی زندگی او هم اطلاعات چندانی در دست نیست و فقط می‌دانیم که اسپیکسلی سال ۱۹۴۸ در ۷۸ سالگی به دلیل حمله قلبی زمین خورد و درگذشت، در حالی که بلیت برنده‌ای شانس بزرگ سال که هنوز پولش گرفته نشده بود را محکم در دست می‌فشرد.

آفرین بر رسول خادم



رسـول خادم آدم قابل احترامی اسـت. نه فقط به خاطـر اینکه یکی از قهرمانــان نامدار المپیک و از افتخارات ورزش کشــور اسـت. نه فقط به خاطر اینکــه در عرصه مدیریت ورزش هم وقتی رئیس فدراسیون کشتی شد خدمات قابل توجهی صورت داد ونه بدین خاطر کــه در دفاع از قهرمانانی که به خاطر سیاســت عدم رویارویی با ورزشــکاران اسرائیلی از مدال محروم و نه تنها خود بلکه کشتی را هم در معرض مشکلات مختلف قرار می‌دادند و درخواسـت از مقامات بلندپایه کشور برای حل این مســاله و بعد اســتعفا از مقام ریاست به خاطر عدم توجه به این خواســته و نه تنها حتی به خاطر خصوصیــات اخلاقی، تحصیلات دانشــگاهی و... بلکه بــه خاطر خصوصیات پهلوانــی‌اش قهرمان قابل احترام و پهلوان نامداری است.

این روزها وقتی او را می‌بینیم که بی‌ادعا و در کمال تواضع و بی‌جنجال و حاشیه و تبلیغات در سیستان و بلوچســتان مشغول خدمت به مردم محروم این منطقه اسـت و حتی کمکهای مردمی را بر دوش می‌گذارد و به دسـت آنان می‌رسـاند بیشـتر به او ایمــان می‌آوریم که یــک قهرمان مردمی قابل احترام اسـت. آن هم در زمانه‌ای که خیلی‌ها تنها شعار حمایت از محرومان را سر می‌دهند و از دور برایشــان اشک تمســاح می‌ریزند بی آنکه قدم از قدم برایشان بردارند.

آفرین بر رسـول خادم و قهرمانــان و نامداران و هنرمندانــی چون او که در میــدان عمل، مردمی بودن خود را اثبات می‌کنند.

رکود مسکن در آمریکا

برخلاف ایران که در دوران کرونا بخش مســکن



حسابی رشد کرده و قیمتهای نجومی آن هوش از سـر آدم به در می برد در آمریکا اما بخش مسکن حسـابی در رکود قرار گرفت. بــه عنوان مثال در ماه می در حالی که پاندمی ویروس کرونا همچنان فشـار خود بر اقتصاد آمریکا را حفظ کرده است، فروش مسکن در این کشــور به پایین‌ترین سطح ۹/۵ سال گذشته سقوط کرد.

به گزارش خبرنگار مهر به نقل از سی‌ان‌بی‌سی، در ماه می ، فروش مسکن در این کشور به پایین‌ترین سطح ۹/۵ سال گذشته سقوط کرد.

اتحادیه ملی مشــاوران املاک آمریکا اعلام کرد که میزان فروش مســکن در مــاه می ۹/۷درصد نسـبت بــه ماه آوریل سـقوط کــرده و به ۳/۹۱ میلیون واحد رسیده است.

از لحـاظ سـالیانه فــروش مســکن در ایــن ماه ۲۶/۶درصد سـقوط کرده اسـت که این بدترین سقوط سـالانه فروش از ۱۹۸۲ تا کنون است. در آن سال نرخ بهره به ۱۸ درصد رسیده بود.

این میزان فروش پایین‌ترین سطح از اکتبر ۲۰۱۰ تا کنون است.اما مشاوران املاک معتقدند که این پایین‌ترین سـطح فروش مسـکن خواهد بود و در ادامه در ماه ژوئن با امید به بسـته‌های تشـویقی دولـت و بهبود وضعیـت بحران کرونــا، فروش مسکن افزایش خواهد یافت.

آمارهای تکان دهنده کرونایی



یکی از بدترین اتفاقات در دوران کرونا بی‌توجهی به هشـدارهای مقامات بهداشتی در مورد رعایت فاصلـه اجتماعی و زدن ماسـک و عدم برگزاری مراسـم عزا و عروسی است که تا به حال قربانیان زیادی گرفته است.

به گزارش باشگاه خبرنگاران جوان ۵۷ هرمزگانی در یک مراسـم عروسـی کرونا گرفتند. در مراسم تشـییع جنازه‌ای در کهگیلویه و بویراحمد بیش از ۲۰ خانم مبتلا شـدند. یک مبتـلا در همدان ۴۸ نفر را آلوده کرد. ۷۰ نفر در یک مراسـم عروسی در قشـم و ۷۳ نفر در یک میهمانی در بندرعباس مبتـلا شـدند. همچنیـن ابتلای ۴۰ نفـر در یک مراسـم عروسـی در چهارمحال و بختیاری و ۳۰ نفر در یک مراسـم ترحیم در یکی از روسـتاهای خراسـان جنوبـی از جمله اتفاقـات قابل توجهی بوده که محصول بی‌احتیاطی و عدم رعایت نکات بهداشتی است...

دقت کنیم که کرونا تمام نشـده و باز به یاد داشته باشـیم کــه ۸۰ درصد مبتلایان بــه کرونا ناقلان خاموشی هستند که به راحتی می‌توانند این بیماری را به دیگران منتقل کنند آن هم در حالی که ممکن است خودشان بی‌علامت بوده و بهبود پیدا کنند.

زرنگی دولت برای کشاورز داخلی



دولـت تنها در ۲ ماهه اول سـال ۹۹ بیش از یک میلیون و هفتصـد و چهل هزار تن گندم به ارزش ۴۸۳ میلیون دلار وارد کرده که در نوع خود جالب توجه اسـت چرا که ایران در سـال ۹۶ از واردات گندم بی‌نیاز شـده بـود و در سـال ۹۷ و به ویژه ۹۸ بــه خاطر عدم تعیین نــرخ خرید تضمینی به میزان منصفانه و منطقی، سیاسـت خودکفایی در این محصول به فراموشــی سپرده شد. جالب است بدانیـم که اگر بخواهیم این میــزان ارز را به نرخ بــازار آزاد محاسـبه کنیم (۱۹ هــزار تومان) این رقـم بالغ بر ۹ هزار میلیارد تومان می‌شـود. یعنی بیش از ۵۰ درصد بودجه‌ای که دولت برای خرید تضمینی همین محصول از کشاورزان آن هم برای خرید بالغ بر یازده میلیون تن گندم در نظر گرفته اسـت. (قیمت خرید گندم داخلـی ۲۵۰۰ تومان اسـت) منتهی چون دولت این محصـول را با ارز ۴۲۰۰ تومانی وارد می‌کند فشار چندانی احساس نمی‌کند. حالا حسـاب کنید اگر دولت قرار بود به جای اسـتفاده از این ارز رانتــی و غیرواقعی، حتی بــه بهای نصف بازار آزاد گنـدم وارد می‌کرد آن وقت هرگز واردات گندم برایش صرف نمی‌کرد و آن وقت کشاورز و تولیدکننده داخلی هم در سال جهش تولید به نان و نوایی می‌رسید.

در آمریکا همه اسلحه می‌خواهند



آمریکایی‌ها اخیراً و به دنبال حوادث این کشور پس از مرگ جرج فلوید، با احساس شدید ناامنی، به شدت دنبال دریافت جواز حمل اسلحه افتاده‌اند و آمارها نشان می‌دهد که تنها در ایالات ایلینوی این کشور درخواست مجوز حمل سلاح ۶ برابر شده است.

بر اساس گزارش روزنامه شیکاگو تریبون که مشرق آن را بازنشر کرده به استناد آمار پلیس این ایالت، ۴۲ هزار ساکن این ایالت تنها در فاصله اول تا ۱۷ ژوئن درخواست مجوز حمل سلاح داده‌اند در حالی که این رقم در مدت مشابه سال گذشته کمتر از ۷ هزار درخواست بوده است. فروشگاههای اسلحه فروشی هم حسابی بازارشان داغ است و به اعتراف یک فروشنده، میزان فروشش که سال گذشته ده اسلحه مختلف در یک روز بوده حالا به ۲۰۰ مورد رسیده است. جالبتر اینکه تنها در ماه مه سال جاری بیش از یک میلیون و هفتصد هزار انواع سلاح در آمریکا به فروش رفته است.

برای چه ارز را برنمی‌گردانند؟



محمدرضا حریری رئیس اتاق بازرگانی مشترک ایران و چین، هفته گذشته در گفتگویی که تابناک آن را منتشر کرده، سخنانی به زبان آورد که می‌تواند معمای راز علت عدم بازگشت ارز حاصل از صادرات را به میزان قابل توجهی حل کند.

بخشی از صحبتهای او چنین است:

در شرایطی که هر محصول صادراتی در کشورمان با استفاده از سوبسیدها و یارانه‌های مختلف نظیر یارانه انرژی و حمل ونقل صورت می‌گیرد ضرورت دارد تا ارز حاصل از آن به کشوربر گردد. حال اگر دولت تمام یارانه‌های مختلف تولید و معافیت‌های صادراتی را حذف کند آن زمان می‌توان انتظار داشت صادر کننده ارز را برگرداند ولی در حال حاضر که با آب و برق و سوخت یارانه‌ای، معافیت مالیاتی و کارگر ارزان قیمت تولید و صادرات صورت می‌گیرد باید ارز حاصل از آن به چرخه اقتصاد برگردد. اما در این میان صادرکنندگانی هستند که با استفاده از رانت و ارتباطات با افراد مختلف تمایلی به این کار ندارند. اینها همان شرکتهای دولتی وحاکمیتی و شناخته شده هستند وگرنه با کارت بازرگانی یک بار مصرف که محصولات پتروشیمی صادر نمی‌شود! دولت و بانک مرکزی و گمرک به راحتی می‌توانند این افراد را شناسایی کنند و فشار بیاورند تا آنها ارز را برگردانند و نیازی نیست با دادن آدرس غلط به مردم، فضای منفی برای بازار ارز ایجاد کنند. صادر کننده‌ای که رفع تعهد ارزی ندارد و یک دلار صادراتی را برنمی‌گرداند کاملاً برای دولت و بانک مرکزی شناخته شده است و نیازی به سر و صدا ندارد. متأسفانه در سالهای اخیر شاهد ورود کالای قاچاق به کشور هستیم که بین ۱۲ تا ۲۵ میلیارد دلار است.ارز این قاچاق از کجا تهیه می‌شود؟ پاسخ روشن است. ارز صادرات غیرنفتی توسط صادرکننده متخلف !!!

وقتی ایرانی‌ها نفر اول در خرید آپارتمان در ترکیه یا نفر اول در خرید ملک در تورنتو می‌شوند ارزشان را چه کسی تأمین می کند؟

دردسرهای اعتبارنامه تاجگردون



یکی از مسائل مهمی که در رابطه با مجلس این روزها نقل محافل است بررسی اعتبارنامه غلامرضا تاجگردون نماینده مردم گچساران در مجلس در کمیته تحقیق بود. درباره صلاحیت این نماینده مراجع نظارتی نظیر شورای نگهبان ابراز نظر کرده و آن را تائید کرده بودند و کمیسیون تحقیق هم سرانجام آن را مورد تأیید قرار داد. در این میان اما علیرضا زاکانی نماینده مردم قم و نیز احمد توکلی دبیر دیده بان شفافیت و عدالت عملکرد کمیسیون تحقیق را زیر سوال برده و اعلام کردند که کمیسیون تحقیق به تمامی موارد اتهامی و اسناد و مدارک ارائه شده توجه نکرده و حتی زاکانی در پیامی ویدئویی اعلام کرد که در جریان بررسی پرونده، نهادهای امنیتی نمره قبولی نگرفتند. به تعبیر او یکی از آنها در این آزمون رفوزه و دیگری تجدید شده است. زاکانی همچنین گفت که اگر در صحن هم به این مساله توجه نشود برخی از این اسناد و مدارک را برای داوری افکار عمومی و مردم در اختیار رسانه‌ها خواهد گذاشت.

اجاره ها پایین می آید؟

دولت اعلام کرده اجاره ها در تهران بیش از ۲۵ درصد و در شهرهای بزرگ بیش از ۲۰ درصد و در سایر مناطق بیش از ۱۵ درصد اضافه نشود.اما آیا با این دستورالعمل همه چیز حل می شود؟نکته این است که با اجبار نمی شود مسأله را حل کرد و بین مستأجر و صاحبخانه دعوا راه انداخت.بهتر بود دولت مثلاً از دوماه پیش با اقدام فوری ابتدا مالیات بر خانه‌های خالی را اجرایی می کرد...در این باره حرف و سخن زیاد است که می ماند برای هفته بعد...

۷۴ حقوق شهروندی



محمدجعفرجوادی

عصاره همه مهربانی‌ها را گرفتند و از آن مادر ساختند ● مادر

خوب این میزان واردات از بودجه کل کشور آن هم در حوزه کالاهایی که بسیاری از آنهارا می‌توان در کشور تولید نمود و یا اکنون تولید می‌شود ولی به خاطر مسایلی از جمله عدم اعتماد به تولید داخلی و یا رانت سودهای حاصله از خرید خارجی، از تولید داخلی استفاده نمی‌شود مغایر با رعایت این اصل حقوق شهروندی در بند ۱۳ اصل سوم قانون اساسی است.

در بند ۱۴ اصل سوم قانون اساسی هم موضوع مهمی یادآوری شده که متأسفانه گهگاه ملاحظه نمی‌شود به عنوان مثال برخی متخلفان به دلایلی از جمله:

-آلوده کردن مقامات ارشد یا نیمه ارشد کشور به پرداختهای ناسالم

-پرداخت پول یا گاهی در قالب رشوه

-نسبیت یا مسببیت با مقامات ارشد و یا تأثیر گذار

-بهانه‌هایی مانند ملاحظات سیاسی داخلی یا خارجی و یا حفظ آبرو و اعتبار نظام

در برابر قانون با مردم عادی مساوی نیستند، گاهی حقوقی از مردم عادی که پول یا پارتی ندارند ضایع می‌شود که عین آن یا فراتر از آن به دارندگان تمکن مالی و فامیلی داده می‌شود و این مغایر با رعایت حقوق شهروندی در این بند از اصل سوم قانون اساسی است.

در بند ۱۵ اصل سوم هم به موضوع اساسی و مهمی اشاره شده که اصل اصیل و رکن رکین توسعه و تعالی و خدشه ناپذیری کشور را دربردارد، از مهمترین اصولی که موجب وحدت و اتحاد مردم یک جامعه و خلل ناپذیری و عدم شفاف بینی آحاد آن ملت است، اگر برادری و اخوت اسلامی که در انقلاب میان مردم ما وجود داشت و موجب وحدت و یکپارچگی مردم بوده وانقلاب را با دستهای خالی مردم به پیروزی رساند الان هم وجود می‌داشت، هیچ قدرتی در خارج از کشور نمی‌توانست تهدیدی برای کشور باشد، اما تعاون عمومی کشور دچار خدشه‌هایی شد که ما را در مقابل تهدیدهای دشمن آسیب پذیر کرد، وقایعی مانند فتنه‌های گذشته انقلاب، تحریمها، اضطراب از چند دستگی ملت و آبستن بودن کشور به حوادث و وقایعی که از سوی دشمنان انقلاب و اسلام طراحی می‌شود، محصول عدم اجرای این بند از اصل سوم قانون اساسی است، آنچه برادری اسلامی و تعاون عمومی بین مردم را تهدید کرده و یا تحدید می کند،مشکل بزرگی به نام شکاف طبقاتی است

ادامه دارد



خوانندگان ماجراجو خداحافظ

سفر پر ماجرا ۱۴

مجید کاظمی

سوغاتی های سفر

سوال دیگر آقای پور یوسف در مورد سوغاتی بود؛با وجود حمل وسایل و لوازم مورد نیاز سفر، غذا، آب و بنزین برای شرایط اضطراری، امکانات عکاسی، لپ تاپ، لباسهای تمیز و آن‌ها که باید تمیز بشن و حتی ابزار محدود مکانیکی موتور و غیره دیگر جایی برای سوغاتی و حمل آن پیدا نمی‌شود، هرچند هم جذاب و جالب بی همتا باشد.

البته این به این مفهوم نیست که از سفرهایم دست خالی به خانه برمی گردم.

معمولاً در شهر محل اقامت قبل از پرواز در همان شهر به جستجوی سوغاتی‌ها رفته و چمدانی هم مناسب آنها تهیه می کنم. گفتنی است وقتی از شمال لائوس به‌هانوی پرواز کردم، از آنجا قصدم پرواز به ایران بود، ولی کُرُنا و پی آمدهای مربوط به آن مانع شدند. پس مقصد بعدی من فلورانس ایتالیا و دیدن از اقوام بود و به همین خاطر به بازار رفتم و برای دوستان ایتالیایی هدیه ای خریدم چون قصدم این بود که از فلورانس برای آمریکا سوغاتی تهیه کنم. ولی سفر به ایتالیا هم به علت شیوع کرونا و ایمیل اداره مهاجرت آمریکا محدود شد و چاره ای نبود جز برگشتن به آمریکا، و آنگاه بود که یک چمدان پر از سوغاتی‌ها برای بچه‌های ایتالیا، روی دستم ماند که بیشترشان مناسب آمریکا نبودند، ولی دیگر دیر شده بود!

در مورد سوال (آیا در طول سفر به سینماهم رفته‌اید؟). همه پاسخ منفی است چون در بیشترِ موارد متوجه شده‌ام فیلم‌های سینمایی خارج از آمریکا هم محصول هالیوود آمریکا هستند که به باور خودم نودو پنج درصدشان مبتذل و تماشایشان اتلاف وقت است. زیرا منطقی نیست که به آن سوی دنیا سفر کرد و همان آشغال‌ها را دید، در حالی که در منزل هم شاید سالی یک فیلم به اکران می آید که ارزش تماشا دارد، تنها در چین و آن هم در تلویزیون، متوجه فیلم‌های غیر آمریکایی و بومی شدم که همه آنها زمان انقلاب مائو را تصویر می کردند و داستان‌ها بدون استثنا مربوط به مبارزه‌های ارتش سرخ با متجاوزین ژاپنی بود، البته به زبان چینی. جالبه که چینی‌ها هم ازهالیوُد درس گرفته‌اند که فقط گلوله چینی‌ها به هدف می‌خورد، مثل فیلم‌های ساخت‌هالیوود که تیر نازی‌های هیتلر به هدف نمی‌خورند، ولی یک گلوله سرباز متفقین چند سرباز نازی را به زمین می‌اندازد. من معتقدم اینطور فیلم‌ها توهین به شعور بیننده هستند!

آقای پوریوسف پرسیده‌اند، **آیا گواهینامه بین المللی در کشورهای میزبان ارزشی دارد؟**

جواب خلاصه‌اش این است، اعتبار دارند، تنها در کشورهائی که توافقنامه امضا کرده و پذیرفته اند تا گواهینامه یکدیگر را قبول کنند،البته معمولاً کشورهای قاره آمریکا اشکال تراشی نمی کنند ولی در این مورد هم سیاست‌ها و رقابت‌های بین المللی تاثیر به سزایی دارد.

قابل توجه‌این‌است که‌صنعت توریست دربسیاری از جوامع یک منبع بزرگ درآمد ارز خارجی است. از پرداخت‌ها برای دریافت ویزا گرفته تا هتل‌ها، رستوران‌ها و فروشندگان جوروا‌جور،حتی آن دربان هتل که انعام از میهمان‌ها بخش بزرگی از در آمد روزانه‌اش است.

به همین دلایل مسئولان سعی دارند تجربه دیدار از کشورشان یک واقعه خوش آیند و خاطره انگیز باشد تا یک حادثه ترش و ناخوش آیند و این طرز فکر روی رده‌های پایین هم نفوذ داشته و مثلاً پلیس راهنمایی یا مأمور گمرک، تلاش دارد برای گردشگر، فضای مطبوع ایجاد کند و اگر هم ایراد و اشکالی وجود دارد تا جای ممکن چشم پوشی کرده و مزاحمت ایجاد نمی کنند. این موضوع در مورد رانندگی و گواهینامه یا بیمه و غیره برای توریست هم صدق می کند و هر توریست می‌تواند در وطن خودش عامل تبلیغ بد یا خوب برای کشور میزبان باشد و آنچه بعد از سفر با اقوام و همکاران و دوستانش در میان می گذارد تاثیر مهمی در

اتاق من که سوغات ویتنام بر دیوارش جا خوش کرده و بخشی از وسایل دست ساز خودم در کنار خودنمایی سگم داچ



موتور مسافربر در پنوم پن



این سو لائوس و آن سوی آبها تایلند را می بینید

انتخاب مقصد بعدی برای مسافر بعدی هست و به همین دلیل است که مهربانی و تسهیلات در ویتنام آنجا را تبدیل به محل مورد توجه بسیاری از گردشگران خارجی کرده است.

فساد در کدام جوامع بیشتر بود؟

سوال دیگر آقای پوریوسف اینکه **در کدام کشور مردم بیشتر عادتِ زشت آدم فروشی دارند**؟! اگر منظور ایشان از آدم فروشی، جاسوسی یا تهمت زدن برای نفع شخصی بوده، سوال جالبیست. البته جهت درک صفات اخلاقی و خصلت مردم نیاز به اقامت طولانی و اختلاط دراز مدت است و تنها با یک هفته یاماهی اقامت در یک جامعه، امکان تجربه و قضاوت اخلاق مردم آن جامعه نیست. ناگفته نماند که گاهی می توان تجارب و اتفاقات کوتاه مدتِ شخصی را شاهد قرار داد و نتیجه گیری جامع کرد، ولی در این شرایط هم بیم قضاوت عجولانه وجود دارد .اما در مجموع پلیس‌ها و نیروهای امنیتی با گردشگران رفتاری مودبانه دارند، هرچند که در شهر "سواناخت" در لائوس با دو مورد ناخوش آیند برخورد داشتم. پلیس‌های راهنمایی و رانندگی در اماکنی که احتمال خطا از سوی راننده وجود داشت، مخفی می‌شدند و به محض خطای راننده با موتور تعقیبش می کردند.

خود من هم دو بار در تله ای که بنا کرده بودند گیر افتادم، بی توجهی به چراغ قرمز در محلی خلوت و وارد شدن به خیابانی با علامت عبور ممنوع، که مورد دوم عمداً تله گذاری شده بود! پس به محل پنهان شده پلیس‌ها راهنمایی و بعد از یاد آور شدن خطایم، تهدید به جریمه سنگین و زندان شدم. البته چون قبلاً در مورد رفتار مأموران فاسد خوانده بودم، درک کردم که حالا این خطا را دست بالا را می گیرند تا پول بیشتر اخاذی کنند در هر دو مورد صحبت از پنجاه دلار جریمه بود به کیپ واحد پول لائوس که من هم بالاخره با پرداخت حدود بیست دلار به راه خودم ادامه دادم.اما از رفتارشان پیدا بود که سابقه طولانی در این مورد داشتند و حتی یکی از مأمورها نقش مترجم را بر عهده داشت و هر کدام تسلط به خصوصی در اجرای نقششان داشتند.ولی باید اعتراف کنم که در کل خطای خودم بود که بی توجه بودم و رعایت مقررات رانندگی را نکرده و به دام افتادم.

اما اینکه می‌توان این حادثه را شاهد گرفت و جمع بندی کرد که مردم لائوس فاسد و فرصت طلبند؟ جواب خودم منفیست. یا بقول آقای پوریوسف، آیا فساد اخلاقی می‌تواند زیر بنای آدم فروشی هم باشد؟ جواب خودم؟ مطمئن نیستم!

هنگام عبور از مرز ویتنام و ورود به کامبوج مأمور مرزبانی به پاسپورتم اشاره کرد که ویزای اقامت در ویتنام ده روزه منقضی شده و صد و پنجاه دلار جریمه آن است که وقتی دقت کردم متوجه شدم درست گفته و به آن بی توجه بودم، در مقررات ویزا هم صد وپنجاه دلار جریمه عنوان شده بود که به اجبار جریمه را پرداخت کردم، ولی وقتی تقاضای رسید کردم، جواب منفی بود، گفتند رسید بی رسید!واضح است که خود مأمورها پول را به جیب می‌زنند. این هم مثال دیگری از فساد مسئولان دولتی که باید بگویم باز هم مقصر خودم بودم و من سزاوار سرزنشم تا دیگران ولی در این مورد هم شاهدی برای فساد مزمن یا آدم فروشی نیست!



آخرین تصویر صاعقه که تشنه شتاب در جاده ها بود



در روزهای قرنطینه در حال ساختن انباری برای ابزار باغبانی‌ام ، کرونا بعد خوب هم داشت

کمی هم در مورد خودم بگویم!

جایی خواندم آنها که مثل مرغ سر کنده بی هدف چپ و راست به پائین و بالا سفر می کنند و مثل اینکه در جستجوی گمشده ای هستند ، در واقع در جستجوی خودشانند که خود را بیابند یا بشناسند. اگر این گفته درست باشد، من به طور شگفت انگیزی در این مورد واماندم، نه تنها هنوز سرگردان و گیجم، بلکه از پنجاه سال پیش هم گیج‌تر و پریشان ترم. در هر مقطعی تا فکر کردم به حقیقت نزدیکتر شده‌ام، تجارب بعدی خطای باورم را یاد آورم شدند.مثل اینکه حقیقت مشروط به زمان و مکان تغییر ماهیت داده و رنگ عوض می کند و آنچه در یک گوشه دنیا درستی و اصالتش محرز شده، در گوشه دیگر جایگاهی نه آنچنان مطمئن دارد. مثل یک شی آنتیک که در مهد فرهنگ و خانه خودش به مراتب پر بهاتر و ارزشمندتر از بازار بیرون مرزیست. ارزش‌ها و باورها مکان به مکان یا رنگین‌تر و یا بی رنگ‌تر می‌شوند اما کیست که در این شرایط نا استوار، به طور جدی یقین کند؟ که اگر گذشته فرد مبنای تصمیم گیرنده باشند، دیگر سرگردانی و جستجو چه سودی؟

نقطه پایانی

سفر دریائی به علت تصادف سرِ انجام نیافت، سفر با موتور هم به علت ویروس کرُنا قطع شد، در حالی که قصدم دیدن هند و پاکستان و سفر به ایران بود و به طور جدی علاقه دارم دوباره سفری دیگر را با موتور از همانجا که قطع شد شروع و در ایران(کیلان زادگاهم) خاتمه بدهم، ولی معلوم نیست آینده چه وقایعی در بطن دارد و چه خواهد شد. اما حالا که ارتباطی با خواننده‌ها برقرار شده، قطع ارتباط دشوارتر است و تمایلی بیشتر برای ادامه وجود دارد.اما... ■

بزرگترین دام نقادان، خودستایی ست

● سوروش کوهن

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

می‌خواهم ناامید نباشم

سوال: باسلام خدمت شما پزشک مشاور محترم مجله، بنده خانمی ۳۵ ساله هستم و همیشه سعی دارم در کارها و تصمیمهایم بهترین باشم، اما هیچ وقت شرایط آنطور که من می‌خواهم پیش نمی‌رود و همین موارد باعث شده که به هدف‌هایم نرسم و گاه تسلیم و ناامید شوم که چرا باید زندگی بر وفق مراد من نباشد و دیگران با من منصفانه رفتار نکنند؟ و حالا روزنه‌های امیدی برای موفقیتم نمی‌بینم. به همین دلیل تقاضا داشتم راهنمایی‌ام کنید که چطور می‌توانم اعتماد به نفس گذشته‌ام را به دست آورم.

س-الف- گلپایگان

پاسخ: باسلام خدمت شما خوانندگان گرامی در ابتدا باید گفت فرض اصلی این است که عامل اصلی تمام آشفتگی‌های ما از جمله احساس اعتماد بنفس پایین "پر توقعی" است. این پر توقعی، خود را به شکل بایدها و نبایدهای زندگی نشان می‌دهد مثلا من باید موفق شوم یا من نباید پاسخ رد بشنوم و... در واقع پر توقعی از خود، دیگران و جهان خودش را به صورت "باید" نشان می‌دهد.

اما بایدها چه نتایجی در زندگی ما دارند؟

در واقع مقید بودن به بایدها ۳ واکنش در ما ایجاد می‌کنند:

۱- فاجعه‌سازی: تفسیر ما از وقایع به میزانی بسیار بدتر از واقعیت است به طوری که هیچ امیدی به بهبود شرایط وجود ندارد.

۲- کم طاقتی: ناتوانی ما در تحمل ناکامی ما

۳- تحقیر و دست کم گرفتن خود (ویژه افراد افسرده)، تحقیر دیگران (ویژه افراد خشمگین) و دست کم گرفتن زندگی (ویژه افراد ناامید و تسلیم)

که نتیجه هر سه، اعتماد به نفس پایین و خود کم بینی است. مثلا یک فرد افسرده و مضطرب بر این باور است: من باید موفق شوم، اگر موفق نشوم افتضاح می‌شود و من طاقت تحقیرهای دیگران را ندارم پس من آدم بی‌لیاقتی هستم. که نتیجه هر مورد آنها خود کم بینی و کمبود اعتماد به نفس است. همچنین یک فرد خشمگین بر این باور است: دیگران باید با من منصفانه رفتار کنند و گرنه افتضاح است و من طاقتش را ندارم یا افراد تسلیم و ناامید معتقدند زندگی باید بر وفق مراد من باشد و گرنه این یک فاجعه است و من طاقتش را ندارم، پس زندگی ارزشی ندارد. اما راه حل چیست و چگونه می‌توان از دام بایدها رها شد؟

اولین گام این است که بایدها و نبایدهای خود را شناسایی کنید و در گام دوم واژه‌های خود را عوض کنید. چرا که کلمات بار هیجانی دارند. پس از کلمات با بار هیجانی کم استفاده کنید. یعنی:

به جای "من باید"... بگویید "من ترجیح می‌دهم" به جای "افتضاحه".. بگویید "ناخوشاینده"

به جای "تحمل نمی‌کنم"...بگویید "تحمل می‌کنم" به جای تحقیر خود یا دیگران...."پذیرش بی‌قید و شرط" داشته باشید چرا که زمانی حالمان خوب می‌شود که ما پذیرش بی‌قید و شرط خود، دیگران و زندگی داشته باشیم. بنابراین هر گاه احساس خود کم بینی کردید در اولین قدم بایدها و نبایدهای خودتان را شناسایی کنید

در گام دوم: فاجعه‌سازی، کم طاقتی و تحقیرهای خودتان را شناسایی کنید.

در گام سوم، کلمات با بار هیجانی زیاد را تبدیل به کلمات با بار هیجانی کم کنید.

مثلا به جای گفتن جمله زیر: من باید در هر کاری که می‌کنم بهترین باشم و اطرافیانم مرا تأیید کنند. در غیر این صورت افتضاح است و من نمی‌توانم چنین وضعی را تحمل کنم

بگویید: من بسیار دوست دارم یا ترجیح می‌دهم که در هر کاری که می‌کنم بهترین باشم و اطرافیانم مرا تأیید کنند در غیر این صورت ناراحت می‌شوم اما من می‌توانم چنین وضعی را تحمل کنم، آخر دنیا که نیست!

یا به جای اینکه بگویید دیگران باید با من منصفانه رفتار کنند در غیر این صورت فاجعه است و من نمی‌توانم تحمل کنم!

بگویید: من ترجیح می‌دهم که دیگران با من منصفانه رفتار کنند و اگر نکنند خیلی هم ناراحت کننده نیست اما من می‌توانم تحمل کنم.

مشکلات هیجانی ما نه به دلیل مشکلات به وجود آمده است، بلکه به دلیل نوع تفسیر ما از آن و واکنش ما به آن مشکل است. بعلاوه بر انجام موارد بالا، می‌توانید از سوالات سقراطی هم کمک بگیرید که در آن حقانیت و درستی و اعتبار بایدها و نبایدها را زیر سوال برده به چالش می‌کشید با سوالات زیر:

۱- چه مدرکی وجود دارد که فکرم درست باشد؟

۲- آیااین باورها منطقی و واقع بینانه هستند؟

۳- چه برداشت دیگری می‌توان از این اتفاق کرد؟

۴- بر فرض که فکرم درست باشد الان برای کاهش آسیب به خودم یا دیگران چه اقداماتی می‌توانم انجام دهم؟

در آخر هم برای افزایش اعتماد به نفس، گام‌های زیر را می‌توانید بردارید:

گام اول: شناسایی موانع ایجاد اعتماد به نفس: واقعا چه عوامل درونی وجود دارد که باعث می‌شود شما احساس اعتماد به نفس پایین داشته باشید مثل وزن بالا، چهره، ترس از شکست، خانواده، تنبلی، شغل، تحصیل و...

گام دوم: پاسخ به این سوال: اگر همه موارد بالا برطرف می‌شد و شما اعتماد به نفستان بالا می‌رفت آنوقت چه تغییراتی در زندگی شما ایجاد می‌شد؟ رفتارتان با خود و دیگران، کلامتان، کار و تفریح‌تان و روابط اجتماعی‌تان، منش و شخصیت‌تان چه تغییراتی می‌کرد؟

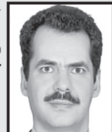
گام سوم: پذیرش همه آن موانع و به رسمیت شناختن آنها به جای جنگیدن با آنهاست. یعنی نسبت به خودتان گذشت داشته و مهربان باشید.

گام چهارم: برنامه‌ریزی برای زندگی که در گام دوم به آنها پاسخ دادید.

بنابراین گام‌های بسیار کوچک بردارید تا کم کم اعتماد به نفس در شما شکل بگیرد؟

پس در یک جمع بندی کلی: بایدها و نبایدهای خود را شناسایی کرده به چالش بکشید تا خود گویی‌های درونی‌تان را اصلاح کنید. موانع اعتماد به نفس خود را شناسایی کرده و مثل یک فرد با اعتماد بنفس بالا برای زندگی خود برنامه‌ریزی کنید. موفق باشید.

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه‌ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

حقوقی

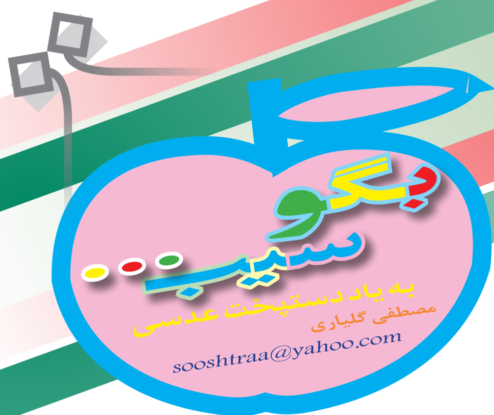


خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری



خودتان یک کاریش بکنید

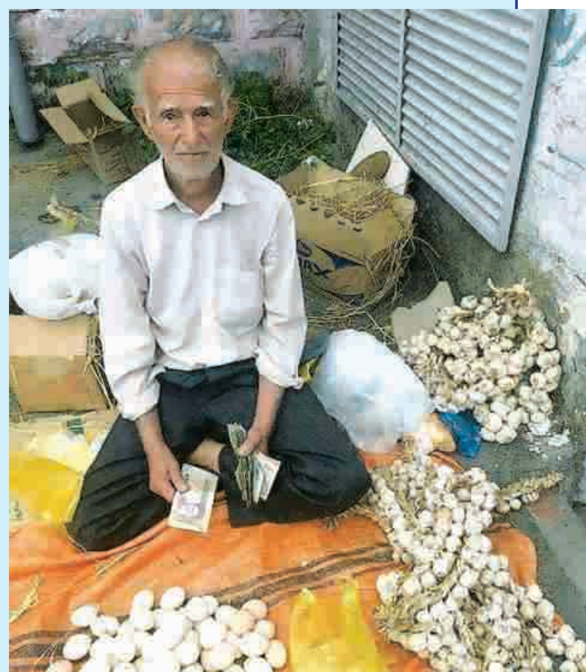
یکی از کاریکاتوریست‌ها چند سال پیش این کاریکاتور را کشید که بدون شرح است. واقعاً هم خنده تلخی دارد که مردم برای خرید ماشینی صف بکشند که هم خیلی الکی گران است هم هیچ استانداردی در آن رعایت نشده. در مجازی هر روز عکس چند پراید منتشر می‌شود که به دلیل تصادفی جزئی درب و داغان شده‌اند. در این عکس یک پراید را می‌بینید که با یک تُشک خوشخواب تصادف کرده و مصدوم شده! چندی پیش هم یک پراید به یک سگ زد و راننده‌اش کشته شد. عجیبش اینجاست که چرا مسؤولین که از گرانی کاذب و غیراستاندارد بودن پراید اطلاع کافی و وافی دارند، هیچ اقدامی نمی‌کنند حتی تقصیر را گردن ملت می‌اندازند و می‌گویند نخرید تا ارزان شود. این حرف به این معنی است که ما قدرتش را نداریم، و یا دلمان نمی‌خواهد به ماجرای پراید دخول کنیم خودتان یک کاریش بکنید.





گاومان زایید!

این عکس یک کاسب است که در فرهنگ ما به حبیب الله ملقب است. معلوم هم نیست چرا دوستان خرده‌پای خداوند یعنی کاسبهای ضعیف وضعشان بد است اما اگر یک نفر از دوستان یک مدیر باشد، وضعش عالی می‌شود. شاید به همین دلیل است که برخی‌ها نتیجه گرفته‌اند اگر دوست مدیران و وزیران باشند، سود بیشتری گیرشان می‌آید ناچار با خدا کات کرده‌اند. اگر به این کاسب بگویی اوضاع چطور است، یکی از جمله‌های مرحوم پناهی را به شما خواهد گفت: "مرغمان هر روز تخم نمی‌گذارد اما گاومان هر روز می‌زاید." به قول یکی از فامیل‌های سعدی: "ای که دستت می‌رسد کاری بکن / پیش از آنکه پرت شی از پنجره"... به فریاد کاسبهای خرده‌پا برسید چون مرغش مثل سابق فقط روزی یک تخم می‌گذارد ولی هزینه‌هایش چند برابر شده.



همگناه بهتر است یا خوناشام؟

آقای رئیس جمهور همواره به ملت شریف ایران توصیه می‌فرماید: "ساده زندگی کنند و برهه حساس کنونی را دریابند و با قناعت و کم‌خواهی، روی تحریم آمریکا را کم کنند." اگر گوشت راسته و ماهیچه نداشتید بدهید بیماران کرونایی بخورند، همان نان و پنیر هم خوب است. بخورانیدشان و شاکر باشید. چه لازمست مدام کولر روشن باشد؟ قدیمها حتی یک پنکه هم برایمان بس بود. حالا به بادبزن دستی بسنده کنید یا اگر خیلی گرمتان شد، کولر را روی دور آهسته بگذارید. تا جایی که می‌توانید برق نخورید آب که جای خود دارد. می‌توانید ماهی برقی بخرید و بگذارید توی لگن و از او برق بگیرید و گوشی خود را شارژ کنید. هرچه می‌خرید، همه را بخورید و چیزی دور نریزید. نگران گربه‌های ولگرد هم نباشید چون آنها خودشان اسپانسر دارند و فیله مرغ و پیتزا گیرشان می‌آید. به این هم نگاه نکنید که من در فضای باز زیر باد سرد این کولرها ایستاده‌ام به سریال همگناه نگاه کنید ببینید آخرش چه می‌شود برای من هم تعریف کنید چون خودم وقت ندارم سریال ایرانی ببینم. با سریالهای جوکر و زامبی و خوناشام و گرگینه بیشتر حال می‌فرمایم.

برای جلوگیری از تباهی راه اندیشه را باز بگذاریم

●سقراط



پایان دادن به گذشته

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی) fariba_zavarei@yahoo.com همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

صدای هق هق گریه **درنا** همه سالن را پر کرده بود، بی‌وقفه زار می‌زد و اشک می‌ریخت. دو-سه نفر از هم بندی‌هایش که همسن و سال خودش بودند می‌خواستند دلداری‌اش بدهند تا شاید کمی آرام شود. اما درنا نه آرام می‌شد و نه حتی به حرفهای آنها اهمیتی می‌داد. حق داشت. عاشق شوهرش و تنها بچه‌اش بود، اما حالا دقیقاً در همین روزها که به خاطر چک بلامحل روانه زندان شده، شوهرش دادخواست طلاق داده، گفته زنی که زندان رفت، دیگر به درد زندگی نمی‌خورد. این زن مادر خوبی برای بچه من نخواهد بود. از صبح درنا چندین بار سراغ تلفن رفته و با شوهرش تماس گرفته تا شاید با خواهش و التماس او را از تصمیمی که گرفته منصرف کند، اما شوهرش تمام خطهای تلفنش را خاموش کرده تا حتی با درنا صحبت نکند.

من اصولاً آدم منزوی هستم، کمتر به کار دیگران دخالت می‌کنم. نه تنها در زندان که حتی وقتی بیرون هم بودم، چه در زندگی خصوصی‌ام و چه در محیط کاری‌ام تلاش می‌کردم تا جایی که امکان دارد در زندگی دیگران دخالت نکنم، به نظرم با این کار خودم را از خیلی از مسائلی که می‌توانست برایم مشکل ساز باشد دور نگه می‌داشتم. ان روز وقتی گریه‌های بی‌وقفه درنا را دیدم احساس کردم اگر ساکت بنشینم و با او صحبت نکنم شاید هیچ وقت خودم را نبخشم. باید به او می‌گفتم که عشق و دوست داشتن واقعی با آن چیزی که او تصور می‌کند، زمین تا آسمان فرق دارد. به هر حال درنا می‌توانست جای دختر من باشد و تجربه‌ای که من از زندگی مشترک و عشق دارم را قطعاً او هرگز در زندگی‌اش نداشته و حرفهای من شاید، البته فقط شاید می‌توانست کمی او را به فکر وادارد. به همین منظور رفتم کنارش نشستم و بعد از کمی خوش و بش گفتم که می‌دانم چه دردی را تحمل می‌کند، گرچه خودم هرگز چنین تجربه ای نداشتم، اما قطعاً جدایی تلخ‌ترین اتفاقی است که در زندگی هر آدمی ممکن است اتفاق بیفتد و بعد از آن دیگر هیچ وقت یاد و خاطره آن از ذهن آدم نرود، اما با این حال باید با آن کنار آمد.

وقتی احساس کردم درنا از لحاظ ذهنی آمادگی شنیدن دارد، به او گفتم: اینجا کسی در مورد زندگی خصوصی من چیزی نمی‌داند، ماجرای زندگی من می‌تواند برای تو خیلی چیزها را روشن کند. درنا به چشمانم خیره شد و گفت:

برایم بگو، بگو شاید بتوانم یاد بگیرم چطور این غم بزرگ را تاب بیاورم!

نفس عمیقی کشیدم و چشم‌هایم را بستم تا همه آنچه را که در این پنجاه و چند سال از سر گذراندم به یاد بیاورم و بعد به درنا گفتم:

***

من در یک خانواده تقریباً پرجمعیت به دنیا آمدم. ما شش خواهر بودیم و یک برادر. پدرم خیلی دوست داشت که پسر داشته باشد. اما مادرم انگار فقط دختر شکم می‌گرفت. بالاخره بعد از تولد آخرین دختر که من باشم، برادرم به دنیا آمد و مادرم هم برای همیشه قید بچه دار شدن را زد. با اینکه من فقط یک سال و چندماه با برادرم تفاوت سنی داشتم، اما بعد از تولد امیررضا همه توجه‌ها و نگاهها به سمت و سوی او جلب شد و همه از من غافل شدند. من از همان روزها مستقل شدن را یاد گرفتم. در عین حال دوست داشتن بدون قید و شرط را. با همه کم سن و سال بودنم، هیچ وقت به برادرم حسادت نکردم، هیچ وقت از اینکه او مرکز توجه و محبت است ناراحت نبودم. البته این را هم بگویم رفتار پدر و مادرم و حتی بقیه خواهرهایم به من یاد داد که حسود نباشم و هیچ وقت احساس نکنم مورد بی‌مهری قرار گرفته‌ام.

دوران مدرسه من شاید یکی از بی‌دردسرترین و آرام‌ترین دوره‌های زندگی‌ام بود. به جرات می‌توانم بگویم بین شش خواهرم من از همه کم دردسرتر بودم، پدرم که هرگز متوجه نشد من کلاس چندم هستم تا روزی که دیپلم گرفتم مادرم جز در مواقعی که مدرسه از همه مادران دعوت می‌کرد به مدرسه‌ام نیامد. بعد از دیپلم خیلی دوست داشتم دانشگاه بروم اما شرایط خانوادگی مان برای ادامه تحصیل من مناسب نبود. خواهرهایم یکی یکی ازدواج می‌کردند و پدرم مجبور بود برایشان جهیزیه تهیه کند، از طرف دیگر رفت و آمدهایمان بیشتر شده بود، هر کدام از خواهرهایم که ازدواج می‌کردند، یک نفر به جمع خانواده مان اضافه می‌شد، از طرف دیگر دغدغه بچه دار شدنشان هم بود. خلاصه اینکه آنقدر خرج و مخارج زندگیمان بالا رفته بود که دیگر برای پدرم توانی نبود تا بخواهد برای دانشگاه من هزینه کند. از طرف دیگر من خودم ترجیح می‌دادم که در این شرایط به جای تحمیل کردن مخارج اضافه، خودم کمک خرج خانواده باشم.

به همین خاطر بلافاصله که دیپلم گرفتم سراغ کار رفتم. پیدا کردن کار برای یک دختر کم سن و سال و کم تجربه که جز یک مدرک دیپلم، مدرک دیگری ندارد و مهارت خاصی هم بلد نیست، کار ساده‌ای نبود. من هم مثل خیلی از دخترهای دیگر از منشی گری و جوابگویی به تلفن شروع کردم. اما می‌دانستم با این کار نمی‌شود به درآمد بالا فکر کرد، این بود که تصمیم گرفتم در کنار کار کردن یک مهارت دیگر هم یاد بگیرم، بنابراین همزمان هم به کلاسهای کامپیوتر رفتم و هم کلاس حسابداری، البته با همان حقوق اندکی که دریافت می‌کردم به یادگیری کامپیوتر و اصول اولیه حسابداری مشغول شدم.

حدود یک سال و نیم به طور مرتب کلاس رفتم تا توانستم به امور کامپیوتر و تایپ و حسابداری وارد شوم. بعد از آن به جای منشی بودن، در پی کاری به مراتب تخصصی‌تر رفتم.

چندین شرکت متفاوت رفتم و چند ماهی در هر کدام کار کردم تا بالاخره در یک شرکت پخش مواد غذایی توانستم به صورت رسمی و استخدامی مشغول به کار شوم. شرکتی که در همان ابتدای کار، بیمه شدم و به شرط جلب رضایت مدیر قسمت و مدیرعامل، قول ترفیع هم گرفتم. من از همان روز همه تلاشم را گذاشتم تا در کارم موفق باشم و به قولی بهترین در کاری که انجام می‌دهم باشم. راه موفقیت هر قدر سخت و پردست انداز باشد وقتی کسی اراده کرده باشد تا این راه را برود، حتماً موفق خواهد شد. برای من کار در آن شرکت از همه چیز زندگی‌ام مهمتر شده بود. خدا می‌داند که آن زمان همه حواس من معطوف به کارم بود. چون واقعاً به پولی که به عنوان حقوق می‌گرفتم نیاز داشتم.

در شرکت ما مرد جوانی به عنوان مسئول نظارت بود که اخلاق و رفتارش برای من بسیار جذاب و



دوست داشتنی بود، فقط اخلاق و رفتار بلکه ظاهر و تیپ و شخصیت و حتی صحبت کردنش برایم خیلی دلنشین و دوست داشتنی بود و همیشه به این فکر می‌کردم اگر قرار باشد روزی ازدواج کنم، دوست دارم همسر آینده‌ام شبیه این مرد باشد، با شخصیت، مودب، دوست داشتنی در عین حال با جذبه و جدی. هم مهربان بود وهم خیلی جدی، هم شوخ بود هم مودب و قانونمند. کلاً شخصیت جالبی داشت.
البته من تصور می‌کردم او متاهل باشد و صاحب چند فرزند، به همین دلیل هرگز به خودم اجازه نمی‌دادم که در مورد او حتی فکر کنم، نهایت برایم یک الگو از همسر آینده‌ام بود. تا اینکه حدود شش ماه بعد از شروع به کارم در شرکت، همین آقای جنتلمن و باشخصیت مرا به یک کافه دعوت کرد. خیلی معذب شده بودم، از طرفی من به نوعی کارمند او بودم و نمی‌توانستم خیلی راحت به او بگویم دوست ندارم دعوتش را بپذیرم، از طرف دیگر خیلی کنجکاو بودم که بدانم قصدش از دعوت من به کافی شاپ چیست و چه حرفی را می‌خواهد به من بگوید که در شرکت نمی‌تواند. از آنجا که با مادرم خیلی رودربایستی داشتم، موضوع را به خواهر بزرگم گفتم و او گفت بهتر است بروم و ببینم او چه می‌خواهد بگوید اگر حرف نامربوطی زد، عذرخواهی کنم و آنجا را ترک کنم و اگر هدف دیگری بود، پاسخی ندهم و بگویم باید فکر کنم. با راهنمایی‌های خواهرم و اطمینان از اینکه یکی از افراد خانواده‌ام موضوع را می‌داند، دعوت او را قبول کردم و یک روز عصر با هم در کافی شاپ نزدیک شرکت قرار گذاشتیم.
آن روز او بعد از کمی مِن و مِن گفت که از من خوشش آمده و قصد دارد خانواده‌اش را برای خواستگاری بفرستد. باور نمی کنی اگر بگویم نزدیک بود از خوشحالی پرواز کنم. اینکه او مجرد بود و اینکه مرا برای ازدواج انتخاب کرده بود، آنقدر برایم هیجان انگیز بود که دیگر هیچ کدام از حرفهایش را نمی‌شنیدم، فقط طبق قراری که با خواهرم داشتیم به او گفتم اجازه بدهد بعداً جوابم را بگویم.
بقیه داستان دقیقاً مثل همه خواستگاری‌ها بود. خانواده‌ها آمدند، صحبت کردند و قول و قرارها گذاشته شد و چند جلسه‌ای هم ما با هم بیرون رفتیم و نهایتاً سه ماه بعد ما عقد کردیم و دقیقاً یک سال بعد هم ازدواج کردیم. در این مدت من کماکان به شرکت می‌رفتم و **پوریا** هم مشغول کار بود. بعد از ازدواجمان چند سالی در همان شرکت کار کردیم اما با به دنیا آمدن دوقلوهایمان من قید کار کردن را زدم، چون رسیدگی به بچه‌ها واقعاً کار وقت گیر و سختی بود. از آن طرف پوریا هم قید کار در شرکت را زد و گفت می‌خواهد مستقل عمل کند. گفت به اندازه کافی به زیر و بم کار آشنا شده و دیگر وقت آن شده که خودش، کار و کسب مستقل خودش را داشته باشد. تجربه کاری من به مراتب از پوریا کمتر بود، اما خوب می‌دانستم مستقل کار کردن نیاز به شرایط و تجاربی دارد که پوریا آن را نداشت. سعی کردم او را متقاعد کنم که در آن شرایط، یعنی وقتی ما دو بچه کوچک داریم و شرایط زندگی مان متفاوت با قبل است، دست به چنین کاری نزند، قبول نکرد. پوریا مرد خوبی بود، همه محاسن اخلاقی را داشت اما در مورد مسائل مالی و کاری اصلاً دید درستی نداشت. هیجان زده دست به کاری می‌زد، بدون آنکه به عواقب آن فکر کرده باشد، همیشه از نقشه‌هایی که در سر داشت با من حرف می‌زد اما ته همه نقشه‌هایش وقتی من مشکلاتی که ممکن بود پیش بیاید را برایش تعرف می‌کردم، سری تکان می‌داد و می‌گفت هر وقت پیش آمد به آن فکر می‌کنم. در حالی که وقتی شما می‌خواهید کار اقتصادی را شروع کنید از همان ابتدا باید به همه اینها فکر کنید.
خلاصه کنم، در همان دوران که من سخت درگیر بچه‌ها بودم پوریا از شرکت بیرون آمد و شرکت جدیدی تاسیس کرد. همه اندوخته مان را هم در آنجا به کار گرفت. وارد جزییات نمی‌شوم فقط اینقدر بگویم که بعد از سه سال من مجبور شدم بچه‌ها را به مهد کودک بسپارم و خودم وارد کار شوم چرا که در همان مدت پوریا هفتاد و پنج میلیون تومان بدهی بالا آورده بود و هر آن ممکن بود روانه زندان شود.
من به شرکت آمدم و همه کارها را در دست گرفتم تا توانستم رضایت طلبکارها را بگیرم و چک‌های جدید و مدت دار به آنها بدهم و در نهایت در عرض دو سال همه چک‌ها را پاس کنم.
وقتی کار به اینجا رسید و شرکت از آب و گل در آمد، می‌توانستیم با خیال راحت کار را ادامه دهیم، اما پوریا این بار دلش می‌خواست رستوران باز کند. باز هرچه به او گفتم همین کار را ادامه بدهیم، حالا دیگر در بازار آبرو داریم، همه قبول دارند که من می‌توانم کار را جمع کنم، اما به خرجش نرفت. دوباره وارد کار جدیدی شد که شناخت زیادی از آن نداشت و باز داستان شرکت در آنجا تکرار شد. البته این بار به بدهی نکشید و چون کار اصلاً نگرفت با یک ضرر سنگین آنجا را تعطیل کرد و آبمیوه فروشی باز کرد.
چندصباحی هم این کار را داشت اما چون معروف نبود، کارش نگرفت و این بار رفت سراغ فست فود... این بار باز من دخالت کردم و نگذاشتم خودش تنهایی عمل کند. با سلیقه و چیدمان زنانه و خلاقیت‌ها و ابتکاراتی که داشتم، خیلی زود مشتری‌های خاص خودم را پیدا کردم، البته من با سود پایین شروع کردم و قصدم این بود بعد از آنکه مغازه کاملاً جا افتاد قیمتها را کم کم استاندارد کنم، اما پوریا طاقت نداشت، می‌ترسید باز هم ضرر کنیم برای همین با یک افزایش قیمت نامعقول مشتری را پراند و دوباره کار و کاسبی رو به رونقمان را کساد کرد. من مدام باید تلاش می‌کردم تا هر وقت پوریا داستان جدیدی را شروع کرد، آن را سر و سامان بدهم. اینطور بگویم اصلاً جرات نمی کردم پوریا را به حال خودش بگذارم، چون می‌دانستم همینکه در کار رهایش کنم، باز هم مساله جدیدی به وجود خواهد آورد.
شرایط زندگی مان اصلاً عادی نبود. دغدغه‌ها و نگرانی‌های من همیشه بیشتر از پوریا بود. من بودم که نگران کرایه خانه، مدرسه بچه‌ها، خرج و مخارج زندگی و بریز و بپاشهای پوریا بودم. توجه زیاد از حد من به خاطر این بود که واقعاً عاشق پوریا بودم، هنوزهم هستم، با همه بی‌مسئولیتی‌هایی که دارد. با همه اینکه سر به هواست، در مسائل مالی کوچکترین دقت عملی ندارد و نمی‌توانم به عنوان نان آور زندگی‌ام به او تکیه کنم. درون پوریا یک پسربچه بازیگوش هست که اگر بخواهم او را محدود کنم پوریا افسرده می‌شود، اصلاً دیگر پوریا

بقیه در صفحه ۶۵

آن روی سکه

سحر زن بااراده و قوی بود که پا به پای شوهرش در همه فراز و نشیب‌های زندگی مشترک ایستاد و از او حمایت کرد. اما... اما گاهی جایی باید به همه این گذشتها پایان داد.
سحر از حق قانونی و طبیعی خود که داشتن یک زندگی آرام و بدون دغدغه بود گذشت، چرا؟! چون پوریا را عاشقانه دوست داشت، اما باید دید آیا پوریا هم چنین عشق و علاقه‌ای به سحر داشت اگر داشت چرا هرگز آرامش خاطر او برایش اهمیت نداشت؟ عشق و دوست داشتن یک جاده دوطرفه است، اگر یکی از طرفین یک قدم جلو آمد، دیگری هم باید یک قدم جلو بیاید. نه آنکه فقط یک نفر گذشت و فداکاری کند و از خود گذشتگی نشان دهد و دیگری صرفاً به خودخواهی‌هایش ادامه دهد و ادامه دهد و ادامه دهد. چرا که اگر چنین باشد عاقبت این زندگی تباهی و نابودی کسی است که همیشه فداکاری می کند و با نابودی او، زندگی هم از هم می‌پاشد و نابود می‌شود. البته اگر سحر تلاش می کرد تا راه و روش پوریا را تغییر بدهد و یا از مشاور بهره می گرفت شاید نه تنها خودش تا این اندازه عذاب می کشید ونه زندگی‌اش دچار این چالش‌های عمیق و عجیب می‌شد. دست روی دست گذاشتن و تسلیم بی‌چون و چرای عشق و زندگی شدن از انسان موجودی منفعل می‌سازد که عاقبتی خوش نمی توان برایش متصور شد.

خنده کوتاهترین فاصله بین دو همه ورزی است
● ویکتور هوگو

کیانا نصرت زاده

ابعاد مختلف زندگی

خیلی زود فهمیدم بدون دوست و خواهرها زندگی برایم خیلی کسل کننده خواهد بود. پس به تهران برگشتم

پدرم که فوت کرد باید یک فکر اساسی برای خودم می کردم. ۴۴ ساله بودم و هنوز ازدواج نکرده بودم. خواهرهایم رفته بودند سر خانه و زندگی شان. مادرم هم خیلی سال پیش فوت کرده بود. خانه مان هم اجاره‌ای بود و بعد از فوت پدرم از عهده من بر نمی‌آمد که هزینه‌هایش را پرداخت کنم. وضع روحی‌ام خیلی بد بود. آنقدر وابسته به پدرم بودم که فکر می کردم بدون او تا سر کوچه هم نمی‌توانم بروم. هر روز کارم اشک و گریه بود. همه سعی می کردند مرا دلداری بدهند. فامیل‌های دور و نزدیک مدام مرا برای شام و ناهار دعوت می کردند و فکر می کردند با این کار دارند به من کمک می کنند. در حالی که می‌دانستم این کار عاقلانه نیست و باید یک تصمیم اساسی بگیرم. خواهر بزرگترم از من خواست بروم خانه آنها و در اتاق دخترش که به تازگی ازدواج کرده بود زندگی کنم. خواهر دومم هم به من گفت بروم شهرستان و با حقوق پدرم یک زندگی کم خرج و راحت داشته باشم. خواهر سومم هم می‌گفت که توی این ۴۴ سال هیچ کاری برای خودم نکرده‌ام و نه مهارتی بلدم و نه کار و باری دارم و من حسابی بین این توصیه‌های خواهرها داشتم گیج می‌شدم. می‌دانستم آنها خیر من را می‌خواهند ولی همیشه منفعل و وابسته زندگی کرده بودم. دست آخر تصمیم گرفتم به توصیه خواهر بزرگم عمل کنم و به شهرستان بروم. دایی پیری داشتم که آنجا زندگی می کرد. امید داشتم در خانه او بتوانم بمانم و زندگی آرامی داشته باشم. اما به دو ماه نکشید که دیدم من مال آن زندگی نیستم. زندگی یک نواخت و ساکت شهرستان زود حوصله‌ام را سر برد. دایی انتظار داشت دائم از او مراقبت کنم. خیلی زود فهمیدم بدون دوست و خواهرها زندگی برایم خیلی کسل کننده خواهد بود. پس به تهران برگشتم. رفتم پیش خواهر بزرگم و مدتی آنجا ماندم ولی متوجه شدم زندگی با شوهر خواهر ایراد گیر و بدخلق کار آسانی نیست. بنابراین باید کمر همت را می‌بستم و همان کاری را می کردم که خواهر کوچکترم گفت... باید کار پیدا می کردم. امّا خیلی گشتن دنبال کار برای من آسان نبود. دختری که تا ۴۴ سالگی توی خانه نشسته بود و دست به سیاه و سفید نمی‌زد حالا باید می‌رفت دنبال کار بیرون از خانه...در حالی که اعتماد به نفس کافی هم نداشتم. از هر نوع کاری می‌ترسیدم و فکر می کردم از عهده هیچ کاری بر نمی آیم. ولی بالاخره یک دکتر در محله مان به یک منشی نیاز داشت و به من اعتماد کرد و استخدام شدم. یک آپارتمان خیلی کوچک هم اجاره کردم. هر روز صبح با اشتیاق به مطب دکتر می‌رفتم. خانم دکتر هم مثل من تازه کار بود و انگار هر دوی ما با هم داشتیم یک راه جدید را شروع می کردیم. از میان مراجعه کننده‌ها کلی آشنا پیدا کردم. بعضی از آنها بهترین دوستان من شدند. کنار پزشک اطفال خیلی اطلاعات بدست آوردم. به طوری که مراجعه کننده‌ها شماره تلفن مرا داشتند و وقت و بی‌وقت سوال‌هایشان را از من می کردند. کم کم این شغل شد هویت من. همه محله مرا به عنوان دستیار دکتر اطفال می‌شناختند. من آدم دیگری شدم. از آن دختر خجالتی بی‌دست و پا و همیشه خسته تبدیل به کسی شده بودم که با انرژی فراوان و اشتیاق کار می کند.تا این که پنجاه ساله شدم و در یک اتفاق بسیار نادر با آقایی آشنا شدم که دو دختر داشت و همسرش چندسالی بود که در اثر بیماری فوت کرده بود.

باز خواهر کوچکم اصرار می کرد که ازدواج کنم. دو خواهر دیگر موافق نبودند ولی من ازدواج کردم و با یونس زندگی راحتی را شروع کردم. دخترهایش خیلی زود به من عادت کردند و من به آنها حس مادری پیدا کردم. آنها را شوهر دادم وبچه‌هایشان را مثل نوه‌های خودم بزرگ می کنم. من سعادتمند شدم و دو وجه زندگی‌ام را خیلی دوست دارم هم شغلم را و هم ازدواجم که باعث شد من حس مادری را تجربه کنم.





محمدصالح عزیزی | محمدصادق عزیزی | طاها بیرانوند | تارا بیرانوند | امیرعلی فاضلی | ادرین سلطانی

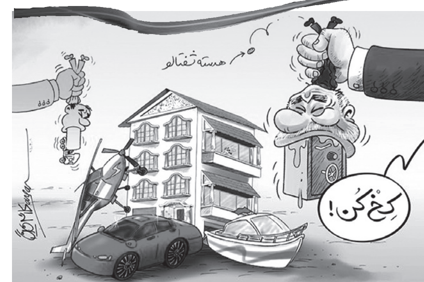
زندگی خنده دار ما

طنز



محمدرضا خانی

دقت کنید حقوقهایتان حلال باشد



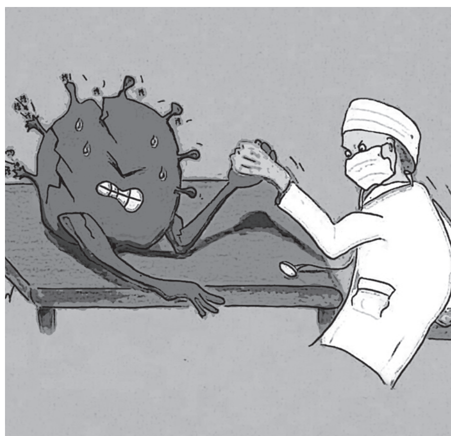
حتما شـما هم خبر دارید که چند روز پیش وقتی کارمنـدان صبح چشمشـان را باز کردند و ماسـک مامان دوزشـان را زدند تا برونـد طبق پروتکل‌های بهداشتی خودشـان را در اتوبوس‌ها و واگنهای مترو بـه زور جا کنند و بروند سـر کار، متوجه شـدند از این به بعد تا گزارش عملکـرد ندهند، نمی‌توانند به همین سادگی حقوقشان را به همراه ۲۰۰ هزار تومان افزایش حق مسـکن و غیره مصوب سال ۹۹ بگیرند. البته از حق نگذریم همه ما توی دلمان قانع شـده‌ایم که وقتی دولت تدبیر و امید عملکردش کاملاً شفاف اسـت و وقتی دلار ۲۰ هزار تومانی و سکه ۸ میلیون تومانـی را در مدتـی کوتاه همزمـان و یکجا تحویل مردم می‌دهد، حق هم دارد که از کارمندش گزارش عملکرد بگیرد و اگر نگیرد همین می‌شود که شده، چه شده؟!خبر ندارید که چهارشنبه شب وزیر بهداشت متوجه می‌شود یک میلیارد و سیصد میلیون دلار، ارز دارو در کشور گم شـده و به اجبار جمعه شب آقای رئیس‌جمهور را در جریان می‌گذارد و رئیس‌جمهور هـم از وزیر گزارش عملکـرد می‌خواهد که کجا گم شـده و اینجاسـت که رئیس کل بانک مرکزی وارد پرونده می‌شـود و آن بنده خـدا هم در یک گزارش عملکـرد اعـلام می‌کند که این حجـم از پول اگر به صورت اسـکناس صد دلاری بوده، می‌شـود ۱۳ تن اسـکناس صـد دلاری و با توجه به ایـن حجم حتماً برای انتقال آن اگر رانندگان کامیون دل بسـوزانند، حداقل ۷ کامیون حمل پول لازم اسـت تا این پولها از محلی به محل دیگر جابجا شود و در این شرایط است که بنده خدا همتی وزیر بهداشت را دلداری می‌دهد که امیدوارم پیدا شـود حتما زیرمیـزی جایی یا در کشویی گذاشتید، الان جایش را فراموش کرده‌اید و برای اینکه او را آرام‌تر کند می‌گوید، خود ما هم تازه خبردار شدیم که ۲۷ میلیارد دلار ارز از کشور خارج شـده و دیگر به کشور برنگشته و همین روزها با یک آیینه بین قرار گذاشته‌ایم ببینیم می‌توانیم ته و توی این ماجرا را دربیاوریم؟ پس اگر شما هم تا آن موقع دلارهایتان پیدانشد بیایید در خدمت باشیم!

ما باز هم افتخار آفریدیم!

با وجود اینکه دانشـمندان گفته‌اند این ویروس کوچولو و نازنین کرونا با حرف زدن ۱۰ برابر بیشتر از نفس کشیدن در فضا منتشر می‌شود (هفته پیش گفتم که خدا را شکر فعلاً کسی با نفس کشیدن ملت کاری ندارد!)

و بـا مدنظر قرار دادن این موضوع که می‌شـود حرف را عوض کرد، می‌رویم سـراغ ویروسـی که رئیس‌جمهـور گفته حالا حالاهـا باید باآن زندگی مسـالمت‌آمیز داشـته باشـیم و هر نوع درد بدن، بدون علت، مشکوک به کرونا تلقی می‌شود.

امـا دوسـت دارم بـاور کنید که خـود بنده از کودکـی دردی در ناحیه از بدنم داشـتم که خیلی گفتن ندارد و همیشـه دنبال علتش می‌گشتم و تازه متوجه شـده‌ام که شاید از خردسـالی کرونا گرفته بودم و نمی‌دانستم.



البته همین حالا برای اینکه ذهن ملت همیشـه در صحنه را دچار تشویش نکرده باشم بگویم که ما در همان موج اول کرونا که شروع شد، هستیم و در جدول جهانی ایران در نقطه چهارم فوتی‌های کرونا قرار گرفته و حتی اگر در دور بعدی اول هم بشـویم هیچ جـای نگرانی نیسـت، چون بالاخره مسـئول قبرستانها هم کارمند است و باید برای حلال شدن حقوقش یک گـزارش عملکردی بدهد که این ۱۵ هزار قبر هم بیخودی کنده نشـده و بلااستفاده باقی نمی‌مانـد، تازه اینها در صورتی اسـت که آن یازده هزار تا نمونه آزمایش کرونای گم شـده پیدا نشود که اگر چنین شـود، مجبوریم ۱۰ هزار قبر جدید را هم عملیاتی کنیم و غیره! بیخودی نیست که شهردار کشور سوئیس زنگ زده از شهردار تهران پرسیده، شماواقعاً چطوری کرونا را کنترل کردید؟!

نگران شمال رفتن مردم هستیم!

می گویم این زندگی ما خنده دار اسـت شـما باور نمی‌کنید. مثلاً جنـاب رئیس‌جمهور محترم چند روز پیش وقتی درجمع پرشور مردم همیشه در صحنه بود و خوشحالی عجیب آنها را می‌دید، خطاب به منتقدانش گفت؛ می‌بینید؟! برخی از کارهای دولت خیلی نیاز به بیان (منظور احتمالاً گزارش عملکرد اسـت!) ندارد و خدمات دولت را مردم حس می‌کنند!

البتـه از حق نگذریم خود من هـم این موضوع را همیشـه حس می‌کنـم و همانجاسـت که آرزو می‌کنم‌ای کاش داروی بی‌حسـی دم دسـت بود،تا بتوانم بدون درد بفهمم کـه چرا این دولت تدبیر و امید، گذاشـته پشت پروژه آزاد راه تهران-شمال و قصد دارد فل فور آن را به سرانجام برساند و دراین مابین برای اینکه نگران گزارش عملکردش نسبت به بی‌توجهی به مسـتضعفان نباشد، هی پول به بنیاد مربوطه تزریق می‌کند و وسـط این همه گرفتاری و گم شـدن‌های پی در پی دلار و یورو و سـکه و غیره مجبور شـده ۳ هزار میلیارد تومان دیگر هم اعتبار به این بزرگراه اختصاص و به بنیاد محترم و مردمی مسـتضعفان تزریق کندو بعد هم کـه این بزرگراه بالاخره قطعـه، قطعه و ذرّه ذرّه آماده بهره برداری شد از همین حالا برنامه‌هایش را تنظیم کرده تا بیاید در رسانه‌های مختلف به مردم همیشه شادو شمال بروی کشـورمان التماس کند که حالا ما یک کاری کردیم،شما شمال نروید و در خانه بمانید!

همین کارها را کرده‌اند که آقای علی اکبر جوانفکر مدیر یک خبرگزاری، مدیر یک موسسـه مطبوعاتی و مشـاور مطبوعاتی رئیس‌جمهوری دولت‌های نهم و دهم مجبور می‌شـود بگوید: سالهاست که خادمان ملت تـلاش می‌کنند و ایضاً سالهاسـت که عده‌ای خاص علیـه خادمان ملـت قلم فرسـایی می‌کنند، بی‌آنکه بدانند آب را باید جایی بریزند که می‌سوزد و بی‌توجهی به این مهم باعث هـدر رفـت آب و تداوم سوزش‌ها خواهد شد!

اینها عین گفته‌های این بنده خدا مشاور مطبوعاتی رئیس‌جمهور کشور عزیز ماسـت، بـاور نمی‌کنید، سرچ کنید، به شرط آنکه قبلش بـرای سـوزش یا دردهـای بدنتـان فکری کرده باشید!

همیشه رقیب را اشاره به نشانه ات پیندار ● ارسطو

خواستگاری

انتخاب همسر به این سادگی هم نیست

کورش کاشانی

سعی کردم توجیه‌هایی بیاورم که او را متقاعد کنم خواست مادرم، خواست من هم هست ولی هر چه می‌گفتم انگار کار را بیشتر خراب می‌کردم

برای سومین بار به خواستگاری‌اش رفتم. باید جواب بله را می‌گرفتم. این خواست مادرم بود و می‌خواستم همان عروسی را به خانه بیاورم که او آرزویش را داشت... از وقتی سیزده چهارده سالم بود می‌گفت دختر سرهنگ باید عروس من شود.

دختر سرهنگ را آفتاب و مهتاب ندیده بودند. هر وقت توی کوچه او را می‌دیدم آنچنان خودش را توی چادر سیاهش پیچانده بود که کسی جرات نگاه کردن به او را نداشت. هر روز صبح همراه برادر بزرگترش به مدرسه می‌رفت و بعد از ظهرها هم پدرش او را به خانه بر می‌گرداند. مدرسه‌اش توی محله ما نبود. می‌گفتند از آن مدرسه‌های خوب و مذهبی در مرکز شهر می‌رود. کسی چیز زیادی از او نمی‌دانست ولی مادر که همیشه به خانه آنها رفت و آمد داشت یک دل نه صد دل شیفته آن دختر شده بود. مادرم که سال‌ها در بیمارستان کار می‌کرد هفته‌ای چند بار به خانه سرهنگ می‌رفت تا آمپول‌های حاج خانم را بزند. زن بیچاره بیماری قند خون داشت. البته هزار درد دیگر هم داشت که وقت و بی‌وقت به مسکّن‌های قوی نیاز داشت و همیشه می‌فرستاد سراغ مادرم که خودش را برساند و به دادش برسد.

خانواده سرهنگ با کسی رفت و آمد نداشتند. بیماری حاج خانم آنها را منزوی کرده بود. پسرش خرید خانه را انجام می‌داد و سرهنگ هم همیشه در مأموریت بود. می‌گفتند پسر بزرگشان خارج از کشور است و ما هرگز او را ندیده بودیم. آن پسر فرزند همسر اول سرهنگ بود که همراه مادرش به خارج از کشور رفته بود و چیز بیشتری از او نمی‌دانستیم تا این که بعد از سال‌ها به ایران آمد و ما او را در محله دیدیم. مرد کم مو و خوش برخوردی بود. چهره‌اش مو نمی‌زد با سرهنگ و تصور می‌کردی جوانی خود سرهنگ است که دارد راست راست جلوی چشم ما راه می‌رود. کل اطلاعات من از آن خانواده همین بود. ولی ته دلم همیشه می‌دانستم که من باید داماد این خانواده شوم.

دانشگاهم که تمام شد به خواستگاری دختر سرهنگ، میمنت، رفتیم. جواب منفی دادند. گفتند میمنت قصد ازدواج ندارد و می‌خواهد ادامه تحصیل بدهد. مادرم گفت خوب چه بهتر توی خانه شوهرش ادامه تحصیل بدهد...

دوباره به خواستگاری رفتیم گفتند میمنت نمی‌خواهد به این زودی شوهر کند... یک سال بعد برای سومین بار رفتیم خواستگاری... تا به آن روز خودم مستقیم از زبان میمنت جواب رد را نشنیده بودم. برای همین از سرهنگ خواستم اجازه بدهد یک بار هم شده من با خود میمنت صحبت کنم.

آنها هم قبول کردند. حاج خانم به مادرم گفته



در پیچ و خم دادگاه

در توهّم زندگی می‌کردیم

راشین مختاری

فکر می‌کنم بزرگترین ضربه را من خوردم که تازه بعد از هفت سال فهمیدم همسرم نه به میل خودش که به اجبار پدرش همسر من شده

نمی دانستم با فوت دایی منصور زندگی من هم به این آسانی از هم پاشیده می شود! انگار وقتی این مرد از دنیا رفت همه چیز را با خودش برد.

ازدواج من و مینا بی‌دست انداز نبود. مثل هر زن و شوهر دیگری بگو مگو و اختلاف نظر داشتیم ولی هرگز فکر نمی کردم کارمان به طلاق و جدایی بکشد. تا دایی زنده بود کسی جرات این حرف‌ها را نداشت. همه چیز سرجایش بود ولی با فوت او همه چیز یک شبه به هم ریخت...

هفت سال از ازدواجمان می گذشت. با خوبی‌ها و بدی‌های هم ساخته بودیم. بعضی وقت‌ها دعواهایمان بالا می گرفت ولی هرگز به گوش دایی نمی‌رسید. بین خودمان حلش می کردیم. دایی منصور بزرگ خانواده بود. کسی روی حرف او حرف نمی‌زد. از مادر و خاله‌ها و بقیه دایی‌ها گرفته تا بچه‌های خودش و عروس و دامادهایش.

مرد مقتدر و مهربانی بود. همیشه برای روزهای سخت و بزنگاه‌ها چیزی داشت که مشکل همه را حل کند. حتی بعد از فوت پدربزرگم به احترام او بود که کسی حرفی از تقسیم ارث و میراث نزده بود. دایی به صلاحدید خودش به زندگی همه کمک می کرد و حتی مادرم می گفت چه بسا از سهممان بیشتر هم به ما داده باشد.اما بعد از فوتش همه حرف و حدیث‌ها عوض شد. هر کس ادعای ارثیه‌اش را کرد. زن دایی و بچه‌هایش هم مقاومت می کردند که چیزی از اموالشان را به کسی ندهند. مینا هم سر ناسازگاری گذاشت. مثل سابق همسر مطیع و قانعی نبود. می گفت توی این هفت سال به احترام پدرش در این زندگی مانده است... حتی وقتی دعواهایمان بالا گرفت ادعا کرد که به خواست پدرش زن من شده والّا هیچ علاقه‌ای به من نداشته و ندارد... این حرف برای هر مردی سنگین است که حس کند همسرش او را دوست ندارد. من خیلی سعی کردم



بود اگر دخترش قبول کند آنها حرفی ندارند و این وصلت انجام خواهد شد.

بالاخره قرار شد من و میمنت در حیاط خانه سرهنگ چند کلمه‌ای با هم صحبت کنیم. اولش دست و پای خودم را گم کرده بودم. ولی خیلی زود خودم را جمع و جور کردم و شروع به حرف زدن کردم. اما با اولین سوال میمنت زبانم بسته شد. پرسید، شما که مرا نمی‌شناسید چرا اینقدر اصرار به این ازدواج دارید؟ گفتم مادرم شما را انتخاب کرده و من شک ندارم که بهترین انتخاب را داشته است... برای اولین بار خیره نگاهم کرد. دو چشم سیاه نافذ که دل من را هری ریخت و با لحن معناداری گفت:"پس به خاطر مادرتان می‌خواهید با من ازدواج کنید..."

سعی کردم توجیه‌هایی بیاورم که او را متقاعد کنم خواست مادرم خواست من هم هست ولی هر چه می‌گفتم انگار کار را بیشتر خراب می‌کردم. دست آخر نفس عمیقی کشیدم و گفتم:"پس به من فرصت بدهید خودتان را بشناسم و شما هم مرا بشناسید. اینجوری بهتر می‌توانیم تصمیم بگیریم..."رو به من کرد و با همان نگاه نافذ گفت:

"من می‌خواهم به خارج از کشور بروم. پیش برادرم و آنجا ادامه تحصیل بدهم..."

یک دفعه وا رفتم. منتظر این حرف نبودم. گفتم نه... من اهل خارج زندگی کردن نیستم...

سرم را پایین انداختم. صدای خنده کوتاهش را شنیدم. بعد گفت من هم اهلش نیستم ولی می‌خواستم به شما بفهمانم انتخاب همسر به این آسانی هم نیست. شاید هر کدام از ما شرط و شروطی داشته باشد که دیگری نتواند بپذیرد.

با حرفش موافق بودم. تازه فهمیدم میمنت نمی‌خواهد با چشم بسته و فقط به خواست خانواده‌ها ازدواج کند. خیلی خوشحال شدم. این چیزی بود که من هم از آن می‌ترسیدم که مبادا ما به هم نخوریم و این وصلت سرانجام خوبی نداشته باشد ولی مادرم همیشه اصرار داشت این دختر را ندیده و نشناخته انتخاب کنم. خلاصه این که همان شب قرار شد من و میمنت مدتی برای هم نامه بنویسیم. پدرش هم موافقت کرد به شرط این که این نامه نگاری‌ها طولانی نشود.

تعصب‌های خانوادگی را درک می‌کردم و حتی مطمئن بودم نامه‌های ما بوسیله مادرهایمان کنترل هم می‌شود. اما چیزی برای مخفی کردن نبود. از خودمان می‌نوشتیم. از آرزوهایمان و برنامه‌هایی که برای آینده داریم. لا به لای همان نامه‌ها عاشقش شدم. او هم بعدها می‌گفت عاشق خط من و کم کم نوشته‌های من شده بود و به همین سادگی دل به هم دادیم و دست آخر جواب بله را از میمنت گرفتم.

حالا پنجاه سال از ازدواج ما می‌گذرد. میمنت مادر سه فرزند من است و زندگی بسیار خوب و آرامی داریم.

زندگی را روی ریل تعادلش نگه دارم ولی نشد. دعواهایمان بی‌پایان بود. سر هر موضوع ساده‌ای جرّ و بحث داشتیم. موضوع ارثیه مادر و خاله‌ها هم وارد زندگی ما شده بود. مجبور شدند مغازه دایی را بفروشند و سهم همه را بدهند. خدا می‌داند عدالت چه بود و سهم واقعی هر کس چقدر می‌توانست باشد ولی به هر حال دودش توی چشم ما رفت و رابطه من و مینا آنقدر شکر آب شد که مینا چیزی کمتر از طلاق نمی‌خواست. تقاضای مهریه‌اش را کرد. در واقع باید چیزی بیشتر از سهمی که از ارثیه به مادرم رسیده بود را به او پس می‌دادم. حساب و کتاب‌ها با هم می‌خواند ولی زندگی که همیشه این حساب و کتاب‌ها نیست. پای یک بچه چهار ساله در میان بود. بعد از فوت دایی تازه حس کردم چقدر آتش زیر خاکستر وجود دارد و ظاهر این زندگی مثلاً خوب و راحت چقدر غلط انداز است. حرمت‌ها کنار رفت و حرف‌هایی زده شد که باورتان نمی‌شود. فکر می‌کردم مشکلات مالی که حل شود دیگر مشکلی باقی نمی‌ماند ولی برخلاف تصورم تازه دیدم کینه‌ها و حرف‌های کهنه سر باز کرده و همه دلخوری‌های جدی دارند. بیست سال دایی منصور ارثیه پدری را نگه داشته بود و فکر می‌کرد خودش بهتر می‌داند چه موقع و چطور آن را هزینه کند. تازه فهمیدم خیلی‌ها از وصلت‌هایی که به اصرار دایی انجام شده بود ناراضی بودند. خیلی‌ها تصور می‌کردند خودشان بهتر می‌دانستند چطور با سهم ارثیه‌شان زندگی کنند. نمی‌دانم چرا آن مرد با آن همه درایت کارهای نیمه تمام را از خود باقی گذاشت و از دنیا رفت.

فکر می‌کنم بزرگترین ضربه را من خوردم که تازه بعد از هفت سال فهمیدم همسرم نه به میل خودش که به اجبار پدرش همسر من شده. به او گفتم همه مهریه و سهمت از زندگی را به تو می‌دهم و دیگر تو را در قفس خانه‌ام نگه نمی‌دارم. با هر مشکلی می‌شود ساخت الا این که حس کنی همسرت تو را دوست ندارد.

معامله‌ها انجام شده. مادرم سهم ارثیه‌اش را پس داد و مینا هم مهریه‌اش را بخشید. یک مقرری ماهیانه هم برای مینا و بچه تعیین شد و امروز حکم طلاق صادر می‌شود. نمی‌دانم کجای کار به طور جدی می‌لنگید و چرا ما در تمام این سال‌ها زیر سایه دایی منصور در توهّم زندگی می‌کردیم!!

شکوفه های زندگی



سهیل شورگشتی. | دیانا بتویی



ماهان فارسی زاده | برکه وحیدی خواه



بردکای باراش - ترکیه | بنیامین باراش



فرهاد سهیلی | سیده باران زمانی



طاها محشور | هورادخورشیدی

دوستان را در خلوت توبیخ کن و در جمع تحسین

● اسکار وایلد

گذر

گاهی نگاه کردن به تصاویر برای ما با یک دنیا مفهوم همراه است و گاه این مفهومها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هم تاثیر می‌گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می‌شود.



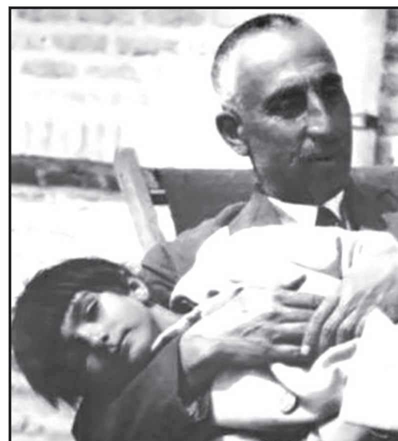
اولین اسکناس جعلی در سال ۱۲۹۲ شمسی به وسیله فردی به نام میرزا آقاخان اسکناسی در مشهد انجام شده است



جاده هراز، سال ۱۳۴۴



تهران، ضلع شرقی میدان بهارستان...خیابان سیروس (مدرس)، سال ۱۳۵۵



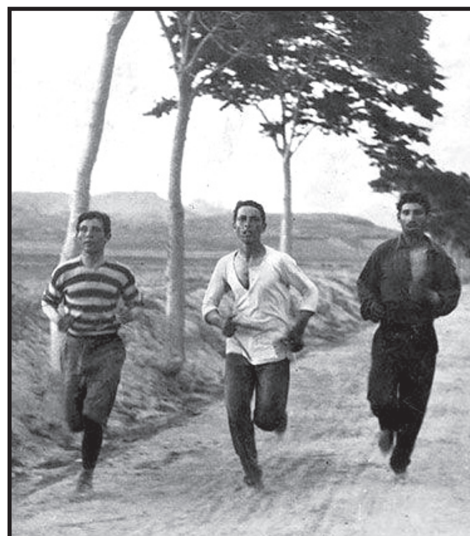
دکتر مصدق و معصومه کوچکترین دخترش



آگهی قدیمی هواپیمایی هما



پیرترین مرد جهان لی شینون که گفته می‌شود ۲۵۶ سال زندگی کرده است



سه مرد در حال دویدن در ماراتون اولین المپیک مدرن، ۱۸۹۶



مجسمه ناصرالدین شاه اولین مجسمه نصب شده در تهران



سربازی خسرو شکیبایی



این غذاها شما را خنک می‌کند

در فصل گرما باید از مصرف غذاهای سنگین خودداری کنیم و مصرف کاهو، آب دوغ خیار، فالوده سیب و شربت سکنجبین با اشکال مختلف آن بسیار خوب است.البته اکنون برای خنک شدن بیشتر از کولر و سیستم‌های سرمایشی استفاده می‌شود اما در قدیم مردم به جای دستگاه‌های خنک کننده با استفاده از مواد غذایی و دارویی تحمل بدن در مقابل گرما را بالا می‌بردند.

در فصول گرم و تابستان منافذ بدن بازتر می‌شود و حرارت غریزی تحلیل می‌رود .این موضوع باعث می‌شود که در برخی افراد به ویژه کسانی که تخلخل زیاد و مزاج گرم دارند تحلیل قوا دست بدهد و اگر این افراد گرسنه بوده و همچنین فعالیت داشته باشند طبیعی است تحلیل قوا داشته باشند.

در تابستان گوارش ضعیف خواهد بود و باید تا جایی که مقدور است در هوای گرم تردد نکنیم و ورزش کردن در اوج گرما خوب نیست و باعث ایجاد گرمازدگی و ضعف قوای بدنی می‌شود.

بهتر است در زمان‌های خنک ورزش کنیم و توصیه به استراحت و خواب قیلوله شده است. باید مواظب باشیم غذاهای سنگین مانند کله و پاچه، حلیم، ماکارانی واش رشته مصرف نکنیم و بهتر است غذاهای سهم الهضم مصرف شود.

خیلی مهم است در تابستان ناهار از صبحانه و شام سبک‌تر باشد و در ناهار کمتر غذا بخوریم؛ برای نمونه می‌توانیم از سالاد به عنوان یک وعده غذایی در ناهار استفاده کنیم؛ضمن اینکه مصرف آب دوغ خیار یا خوردن خورشت ماست هم بسیار خوب است.

استفاده از ماست همراه کشمش، گردو با ماست و ماست همراه با نعنا یا سبزی‌های دیگر بسیار خوب است؛ ضمن اینکه باید حرارت خون را کمتر کنیم. مصرف کاهو سکنجبین، فالوده سیب، فالوده خیار، آب هندوانه با سکنجبین، خیار با سکنجبین و شربت سکنجبین با فرمول‌های مختلف بسیار خوب است.

باید در تابستان از مصرف فست فودها به دلیل ایجاد خشکی در بدن پرهیز کنیم.

ترکیب کاهو سکنجبین بسیار خوب است اما باید به این نکته مهم توجه کنیم که حتی در مواد غذایی مفید هم باید تعادل را رعایت کنیم.



تخم مرغ را با چه چیز بخورید

تخم‌مرغ، یکی از عالی‌ترین منابع تامین پروتئین است. پروتئین این ماده غذایی ارزش بیولوژیک (شاخصی برای سنجش میزان دریافت اسیدهای آمینه ضروری) بسیار بالایی دارد؛ به‌طوری که پروتئین سایر منابع حاوی این ماده مغذی را نسبت به آن می‌سنجند. یعنی نمره ۱۰۰ از نظر وجود پروتئین به تخم‌مرغ داده می‌شود و سایر منابع حیوانی و گیاهی، نمره‌های کمتری دارند.

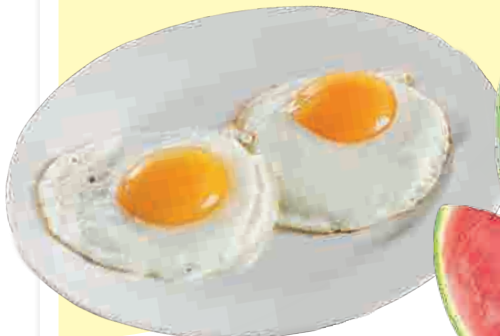
پروتئین، جزو مواد مغذی ضروری بدن است که باید روزانه دریافت شود. افرادی که توانایی مالی خرید منابع پروتئین‌های حیوانی مانند انواع گوشت‌ها را ندارند، می‌توانند با ترکیب تخم‌مرغ با سایر منابع پروتئین، ارزش بیولوژیک آن را بالاتر هم ببرند. مثلا ترکیب تخم‌مرغ با سیب‌زمینی، باعث دریافت مقادیر مناسبی از پروتئینی باارزش در بدن می‌شود.

تخم‌مرغ حاوی ترکیب‌های باارزش دیگری مانند آهن غیرهم نیز است. در بین منابع حیوانی، تخم‌مرغ تنها ماده غذایی حاوی آهن غیرهم است. ویتامین A، اسیدهای چرب اشباع‌نشده و چربی‌های مفید، از دیگر دارایی‌های ارزشمند تخم‌مرغ هستند. هر تخم‌مرغ ۱۰۰ گرمی، حدود ۷۲ کیلوکالری انرژی و نزدیک به ۵ گرم چربی دارد. کلسترول موجود در هر تخم‌مرغ هم حدود ۲۱۵ تا ۳۰۰ میلی‌گرم است.

در گذشته این مقدار کلسترول را عامل بازدارنده‌ای برای مصرف تخم‌مرغ در نظر می‌گرفتند اما نتایج تحقیقات جدید نشان می‌دهد افرادی که مبتلا به کلسترول خون بالا نیستند یا دیابت ندارند، می‌توانند تا روزی یک تخم‌مرغ کامل مصرف کنند. افراد مبتلا به دیابت هم می‌توانند هفته‌ای یک یا ۲ تخم‌مرغ کامل بخورند. این بیماران برای تامین پروتئین مورد نیاز بدن خود از طریق تخم‌مرغ، می‌توانند با حذف زرده حاوی کلسترول، فقط سفیده آن را بخورند.

سفیده تخم‌مرغ علاوه بر پروتئین، حاوی حجم مناسبی از ویتامین A، کلسیم، منیزیم، روی، فسفر و ریزمغذی‌های بسیار مفید دیگری است که افزودن آن به غذاهایی مانند کتلت یا انواع کوکو، می‌تواند ارزش تغذیه‌ای غذا را تا حد قابل قبولی بالاتر ببرد.

متخصص تغذیه، عضو هیات علمی دانشگاه علوم پزشکی تهران- دکتر سیدضیاءالدین مظهری



آزادی، بر گردان دیدگاه بسته مردم است

● سقراط

گزارشی از یک کاسبی یا کلاهبرداری

مواظب باشید رویاهایتان را ندزدند!

مقدمه: گزارش پیش روی شما یک گزارش اختصاصی است از ماجرای مواجهه یک خبرنگار با فردی که افراد مختلف را گزینش و به اصطلاح "پرزنت" می کند تا به قول خودش آنها را قانع کند که در یک شرکت هرمی دیگر اما با نام صنایع دستی ایران و شرکت (...) سرمایه گذاری کنند و آنها هم با زیرمجموعه کردن دوستان و آشنایان خود آنها را به این گروه اضافه کنند و اما اینکه این کار قانونی است یا خیر و نتیجه گفت و گوی ما چه شد؟... توصیه می کنم بخوانید...



پسرک فقیر، پسرک پولدار

ساعت حدود چهار بعدازظهر است. زیر آلاچیق یک پارک در ضلع جنوبی حرم حضرت عبدالعظیم همراه دوستم نشسته‌ام و پسری که شش هفت سال از من کوچکتر است به همراه دختر جوانی روبروی ما نشسته‌اند تا به اصطلاح ما را "پرزنت" کنند. این بار "پرزنت" ما به صنایع دستی(!) و شرکت "ت. ه" باز می گردد.

طبق معمول تمام جلسه‌های پرزنت، پسر جوان از خودش و زندگی سختش می گوید. تا قبل از ورود به این شغل مغازه داشته و به سختی روزگار می گذرانده ولی برادرش سالها پیش در "گلد کوئست" ۱۲ میلیارد تومان درآمد داشته و او هم انگیزه گرفته همچون برادر پولدار شود و به یکی از شرکتهای مجاز بازاریابی شبکه‌ای پیوسته و در عرض سه سال ماشین میلیاردی زیر پایش بوده!

نگاهی به تیپ و ظاهرش می‌اندازم، نه اینکه من مارک باز باشم و یا لباس و تیپ طرف مقابل برایم مهم باشد، اما ظاهر طرف، به ماشین میلیاردی نمی‌خورد! با خود می گویم حتما ساده پوشی را دوست دارد. از این می گوید که چون شرکتهای دیگر سوددهی واقعی نداشتند و همه دنبال کلاهبرداری بودند کار را ول کرده و دوباره به زندگی عادی بازگشته تا اینکه ۲سال پیش با تلفیق آشنا می‌شود اما باور نمی کند که این شرکت بتواند موفق شود و بی‌خیال تلفیق می‌شود تا اینکه ۲ ماه پیش دوباره "پرزنت" شده و دل را به دریا می‌زند.

شبیه "گلد کوئستم" حمله ور به هرچیزی...

حرفهایش را ادامه می‌دهد که "گلد کوئست" خوب بود اما با آنها بد برخورد شد. مثلا سپاه به آنها گیر داد حتما سکه‌هایتان باید طرح امامی باشد(!) یا مالیات فراوان بدهید و اینکه سرشاخه اصلی کلاهبردار بود و به جای آنکه به شما سکه یا کالا دهد، که به درد شما هم نمی‌خورد، فقط به فکر پول درآوردن بود. به همین دلیل اسمش بد در رفت وگرنه پلن "باینر" که راه درآمدزایی کوئستیها بود، بهترین پلن نتورک جهان است. از این گفت که وقتی فهمیده تلفیق هنر مثل کوئست "باینر" است آنقدر ذوق زده شد که پولهایش را از بانک بیرون کشیده و مغازه را جمع کرده و دوباره وارد شده... چند دقیقه‌ای درباره پلن باینر توضیح داد و اینکه چقدر از پلن بیز و برادران و دیگران بهتر است.

مجوزدارها...

برای من کار قانونی بسیار مهم است! و اینگونه حرفهایش را ادامه می‌دهد؛ به شخصه تمام مجوزها را در شرکت دیده‌ام، از وزارتخانه‌های مختلف تا مجوزهای صادرات. به هرحال باید حواسمان را جمع کنیم. شرکت ما قرار است صنایع دستی را جایگزین نفت کند و به فرمایشات مقامات عالی عمل کند که باید در چاه‌های نفت را ببندیم.

کماکان من در سکوت نشسته و به حرفهای جذاب پسر گوش می‌دهم.

از اشتغال زایی شرکتشان می گوید و اینکه صنایع دستی ورشکسته ایران را توانسته‌اند در بازارهای جهان مطرح کنند. و البته اینکه مدیرعامل شرکت یعنی آقای م یک نتورکر قوی بوده و چون اینکاره بوده من به شرکتش اضافه شدم وگرنه بقیه مدیران نتورکها،هیچ کدام نتورکر نیستند.

رویاسازان

به هرحال شما می‌دانید دیگر ۳ میلیون تومان در ایران پولی نیست. شما با خرید یک جنس از ما، یعنی شرکت، وارد چرخه درآمدزایی شده و با اضافه کردن دوستان خود به زیرشاخه، می‌توانید به سرعت پول در بیاورید. به هرحال ما قرار است هم به شما سود بدهیم و هم کاری کنیم که یک شی زیبا در خانه تان باشد. کار با ما سود چندجانبه است، هم برای شما هم ما... ما آنقدر خوب هستیم که حتی تلویزیون و سایتها به کار ما می‌پردازند و از ما تشکر می کنند!

هرم یا باینر، مساله این است...

پس از ۳۰ دقیقه حرف زدن‌های پشت سرهم پسر، بالاخره سکوت می کند و می گوید اگر سوالی دارید از من بپرسید تا ادامه دهم. این بار او قرار است گوش دهد و من حرف بزنم!

پس می گویم؛ آیا می‌دانید اساسنامه شرکت شما یعنی ت، در سال ۹۵ ثبت شده و می گوید هدف ما بازاریابی شبکه‌ای غیر هرمی است؟!

می گوید نمی‌دانسته، ولی حرفشان درست است، ما هرمی نیستیم...

می گویم: پلن باینر یعنی چه؟!

می گوید: یعنی دودویی... خیلی ساده است. شما دو نفر را زیر شاخه می‌آورید، آن‌ها هم دو نفر دیگر و به این ترتیب ادامه می‌دهیم.

می گویم: خب همین پلن را به صورت شکل بکش.

شکل را در حد دو زیرشاخه می‌کشد. می گویم:

ابتدای حرفتان گفتید مجوزها را خودتان دیده‌اید و وزارتخانه‌ها مجوز داده اند... می‌گوید؛ بله، خودم دیدم!... می‌گویم؛ پس چطور در سایت رسمی وزارت بازرگانی اسم شرکت شما نیست؟! چرا در سایت شما به این نکته اشاره نشده؟!...

ادامه بده، بازهم پایین تر. می گوید: چرا؟! می گویم: چون می‌خواهم هرم تشکیل شود!

با عصبانیت می گوید: کدام هرم؟! آقا ما باینر هستیم نه هرمی!

می گویم: بله، از دید شما اسمش باینر هست اما همه می‌دانند که این شکل، شکل بازاریابی هرمی است. همانطور که خودت در ابتدا گفتی پلن شما مثل گلد کوئست هست، خب می‌شود شرکت هرمی!

می گوید: من کی گفتم گلد کوئستی هستیم؟! گفتم ضعف‌های آنها را از بین برده‌ایم و پلن را درست کرده ایم!

می گویم: پس اولین تناقض را شاهد هستیم، درحالیکه اساسنامه شرکت می گوید بازاریابی غیرهرمی، شما دارید فعالیت هرمی انجام می‌دهید!

چه بفروشیم؟!

از وی می‌پرسم که شما چه می‌فروشید؟! می گوید همه صنایع دستی! از تخته نرد تا ترمه دوزی. می گویم چقدر عالی، پس هرچه صنایع دستی در ایران هست شما می‌فروشید؟! با افتخار می گوید بله!

می گویم؛ خب در اساسنامه سال ۹۷ نوشته شرکت شما فقط حق فروش منبت چوب و معرق کاری را دارد. می گوید خب این همان صنایع دستی است! می گویم خب خاتم کاری و غیره چی؟! آیا اینها چوب هستند یا معرّق؟!

فکر می کند و می گوید: چه فرقی دارد؟! مهم کمک کردن ما به صنایع دستی است. می گویم؛ من صاحب یک شرکت هستم که کارش برگزاری همایش ورزشی است، آیا می‌توانم همایش پزشکی برگزار کنم؟! می گوید؛ چه ربطی دارد؟! می گویم؛ با حرف شما، همایش، همایش است دیگر. پس چه اهمیتی دارد؟!

ورود دستگاه قضا

چشم در چشم هم، خشم در نگاهش موج می‌زند اما من ول کن نیستم پس ادامه می‌دهم که داستان پلمپ شدن شرکت شما و فرصت ۶ ماهه دادستانی چیست؟!

می گوید؛ آن که چیز خاصی نیست، دیوان عدالت که از همه مهمتر است حکم داده ما فعالیت کنیم، می‌دانستم این را می گویی! مشکل شما این است که هرچه رسانه‌ها می گویند باور می کنید، من اصلا حرفهای رسانه و سایت و تلویزیون را قبول ندارم. شما جای خواندن این خبرها، از من که وارد هستم سوال بپرسید!

می گویم؛ شما الان اعتقاد دارید که تلویزیون ایران و سایتها دروغ می گویند؟!

با اطمینان می گوید؛ بله، مگر غیر این است؟!

می گویم؛ پس مصاحبه خبرگزاری فارس با مدیر شرکت شما یا گزارش تلویزیون که خودتان ده دقیقه پیش به آن اشاره کردید چه؟! آنها هم واقعی نیست و دروغ است؟!

می گوید نه، آنها که درست است! می گویم مگر می‌شود یک چیز هم درست باشد و هم غلط؟!

جلوی وی اسم شرکت ت را به شماره (xxx) ۳۰۰۰ پیامک می کنم و ۳۰ ثانیه بعد جواب می‌آید: "این شرکت هرمی می‌باشد و فعالیت در آن جرم محسوب می‌شود."

می گویم جواب این استعلام را چه می‌دهید؟! می گوید؛ اگر اینطور باشد که همه ما مجرم هستیم! می گویم؛ بله، هستید اما خودتان را زده‌اید به ...

دستش می‌لرزد اما من هنوز ادامه می‌دهم. ابتدای حرفتان گفتید مجوزها را خودتان دیده‌اید و وزارتخانه‌ها مجوز داده اند. می گوید؛ بله، خودم دیدم! می گویم؛ پس چطور در سایت رسمی وزارت بازرگانی اسم شرکت شما نیست؟! چرا در سایت شما به این نکته اشاره نشده؟! راستی، می‌دانید در اردکان نیز دفاتر شما به خاطر عدم داشتن مجوز قانونی، پلمپ شده؟! و سکوت...





صنایع دستی یا غیردستی؟!

می گویم؛ به بحث بعدی برسم، تا الان که حرفی برای گفتن نداشتید. شما می گویید کارتان صنایع دستی است؟! می گوید؛ بله، حتما به این هم شک دارید؟! می گویم پس چرا بسیاری از محصولات شما کار دستگاه CNC است؟! چون کارگر پای دستگاه بوده به آن می گویید صنایع دستی؟!

می گوید؛ سر ماشین زیرپایم شرط می‌بندم اشتباه می کنی.

هرچند من که ماشین پارک شده‌ای جز ماشین خودم و یک مینی بوس در کنار خیابان نمی‌بینم! صحبت از قیمت می کنم و قندان ۱۰۰ هزار تومانی که یک میلیون به فروش می‌رسد و می گویم؛ شما معتقد هستید سکه‌های گلد کوئست به درد نمی‌خورد و به قیمتش نمی‌ارزید، حال یک قندان ۱۰۰ هزار تومانی را یک میلیون می‌فروشید، درست است؟! به درد می‌خورد؟!

صدایش بالا می‌رود و فریاد کنان می گوید؛ برای من مهم نیست چه چیزی می‌فروشم، من دنبال پولم هستم. چه صنایع دستی باشد، چه دستمال کاغذی!

می گویم؛ پس خطابه سوزناک شما در نجات هنرمندان ایرانی و هنر مظلوم چه شد؟! مگر نگفتید ۲۵۰ صنایع دستی به نام ایران ثبت شده که شرکت شما قصد نجات آن را دارد، حال مهم نیست؟! می گوید؛ بله، مهم نیست! من نتورکر هستم و می‌خواهم کمک کنم شما پولدار شوید، چرا نمی‌خوای بفهمی؟!

می گویم؛ مرسی که می‌خواهی کمک کنی؛ اما یک توصیه کنم؟!

می گوید؛ من توصیه شما را نمی‌خواهم. شرکت ما ۳ وزیر، نزدیک ۱۰ نماینده مجلس، از سپاه و روحانیت، دکترها و مهندسها را عضو کرده و اگر من پرزنت کنم آنها دست به سینه جلوی من نشسته و فقط حرف من را گوش می‌دهند! حال شما به من توصیه می کنید؟! می‌دانید از علیرضا منصوریان تا...

بقیه در صفحه ۶۳

آن زنده که کاری نکند، مرده به از اوست

● ضرب المثل ایرانی

بهاره پورعالی

تُست

مواد لازم:

- نان تست .... ۴ ورق
- ژامبون .... ۲ ورق
- پنیر گودا یا چدار .... ۴ ورق
- تخم مرغ .... ۱ عدد
- شیر .... یک چهارم لیوان
- پودر سوخاری .... به مقدار لازم
- نمک و فلفل .... به مقدار لازم

تست، یکی از غذاهایی است که به روش‌های متفاوتی طبخ می‌شود، روش‌های پخت آن در موقعیت‌های استفاده آن متفاوت است. تست سوخاری ژامبون و پنیر، نوعی فینگر فود خیلی آسان و بسیار خوشمزه است.

طرز تهیه تست سوخاری:

برای تهیه تست سوخاری، ابتدا نان تست را از وسط به شکل مثلثی نصف کنید. پنیر را هم مثلثی ببرید و یک ورق پنیر روی نان تست قرار دهید. ژامبون را نصف کنید و یک ورق روی پنیر قرار دهید. دوباره یک لایه پنیر روی ژامبون قرار بدهید و لایه دیگر نان را روی لقمه قرار دهید. سپس تخم مرغ را بزنید تا از حالت لختگی دربیاید. سپس با شیر و نمک و فلفل سیاه مخلوط کنید. لقمه را ابتدا داخل مخلوط شیر بزنید. فقط دقت کنید لقمه نباید زیاد داخل شیر بماند. سپس با پودر سوخاری لقمه را کاور کنید طوری که همه جای لقمه با پودر سوخاری یا پرک سوخاری پوشانده


تست سوخاری

شود. سپس داخل روغن داغ و کافی سرخ کنید.

طرز تهیه تست ساده:

تست را می‌توانید در وعده‌های صبحانه به همراه عسل و یا انواع مربا سرو کنید. به علاوه، سرو تست تنها در عرض چند دقیقه انجام می‌شود. پخت این تست مثل پنکیک داخل تابه انجام می گیرد.

طرز تهیه:

برای تهیه تست ساده، ابتدا تخم مرغ‌ها را در ظرفی بریزید. آن‌ها را خوب هم بزنید. برای این کار همزن دستی نیز کفایت می کند. سپس شیر را به تخم مرغ‌ها اضافه کنید. آنقدر هم بزنید تا رنگ مخلوط، کرم رنگ شود. شکر، وانیل و دارچین را به مخلوط اضافه کنید. سپس مواد را خوب هم بزنید. تا حدی که مخلوط یکدست و یکنواختی به دست آید و شکر یا دارچین در هیچ قسمتی حل نشده نمانده باشد. مخلوط به دست آمده را در ظرفی بزرگ اما کم عمق بریزید. نان تست‌ها را تک تک داخل مخلوط بگذارید. عمق مخلوط نباید به قدری باشد که نان تست‌ها در آن غرق شوند. تنها باید یک طرف تست‌ها در تماس با مخلوط باشند. همچنین تست‌ها نباید به مدت طولانی در ظرف مخلوط بمانند. چون این کار باعث وا رفتن و شل شدن تست‌ها می‌شود. کافیست هر طرف تست‌ها به مدت ۳۰ ثانیه در ظرف مخلوط باشند.

تست‌های آغشته به مخلوط شکر و تخم مرغ و... را در ظرفی قرار دهید. اجازه دهید برای چند دقیقه استراحت کنند. یک تابه تفلون بزرگ را روی حرارت ملایم قرار دهید. اگر حرارت خیلی کم باشد، تست شما بیش از حد شل می‌شود. اجازه دهید تابه خوب داغ شود. وقتی تابه خوب داغ شد، تست‌ها را به تابه منتقل کنید. می بایست دو طرف تست‌ها به مدت دو الی سه دقیقه بپزند و طلایی شوند. تست شما آماده است. می‌توانید آن

مواد لازم برای تست ساده:

- شکر، پودر قند .... یکچهارم تا یک هشتم پیمانه
- تخم مرغ .... ۳ عدد
- شیر .... نصف پیمانه
- وانیل .... نصف قاشق چایخوری
- نان تست .... ۶ قطعه
- دارچین .... یک چهارم قاشق چایخوری
- نان تست یا باگت .... ۶ ورقه
- عسل .... برای سرو


تست ساده

را برش زده، همراه مقداری پودر قند و میوه‌های مختلف سرو کنید. غالباً با عسل و یا تخم مرغ و سوسیس نیز سرو می کنند. برخی این تست‌ها را داغ و برخی دیگر آن‌ها را سرد ترجیح می‌دهند. بسته به سلیقه خودتان، می‌توانید وعده‌های بسیار متنوعی با این تست‌ها تجربه کنید.

نگهداری تست:

اگر تست اضافه آمد می‌توانید آن‌ها را برای استفاده‌های بعدی فریز کنید. برای این کار ابتدا صبر کنید تا کاملا خنک شوند. بعد روی یک سینی کاغذ روغنی قرار بدهید و تست‌ها را روی آن بچینید. سینی را نیم ساعت در فریزر قرار دهید تا تست‌ها کاملاً سرد شوند. سپس آنها را در یک کیسه زیپ دار قرار بدهید و بین تست‌ها کاغذ روغنی بگذارید.

برای گرم کردن، می‌توانید تست را یک دقیقه در مایکروفر قرار دهید. اما اگر می‌خواهید ترد شود بهتر است از توستر استفاده کنید.

نکات:

- در تهیه این تست‌ها، می‌توانید از هر نوع شکری استفاده کنید. برای یکدست‌تر شدن مخلوط، پودر قند استفاده کنید. اگر از شکر قهوه‌ای استفاده می کنید، باید مقدار بیشتری شکر داخل مخلوط بریزید. چون شیرینی شکر قهوه‌ای از شکر سفید کمتر است.
- **تعداد زیادی نان تست را همزمان داخل تابه قرار ندهید. زیرا این کار در روند پخت آن‌ها اخلال ایجاد می کند.**

به انتخاب: م. حسن‌بیگی

خواندنیهای تاریخی



* دیدن و دانستن



نقل است کـه روزی، شـیخ ابوسـعید ابوالخیر در نیشـابور، مجلس می‌گفت. خواجه بوعلی سـینا، از خانقـاه شـیخ در آمد و ایشـان هر دو پیـش از آن یکدیگـر را ندیده بودند و فقط میان ایشـان مکاتبه (نامـه نگاری) رفته بود. چون بوعلـی از در درآمد، ابوسعید روی به‌وی کرد و گفت: حکمت دانی آمد. خواجه بوعلی در آمد و بنشست. شیخ به سر سخن خود رفت و مجلس تمام کرد و به‌خانه خود رفت. بوعلی سینا با شـیخ در خانه شد و در خانه را فراز کردند (بستند) و با یکدیگر سه شبانه روز به‌خلوت سـخن گفتند که کس ندانست و هیچ کس نیز نزد ایشان در نیامد، مگر کسی که اجازت دادند، و جز به نماز جماعت بیرون نیامدند.

بعد از سـه شـبانه روز، خواجه بوعلی سینا برفت. شاگردان او سئوال کردند که:

شیخ ابوسعید را چگونه یافتی؟

گفت: هر چه من می‌دانم، او می‌بیند.

مریدان از شیخ پرسیدند:

- خواجه بوعلی سینا را چگونه یافتی؟

گفت: هر چه ما می بینیم، او می داند.

و البته بسیار فرق است میان دیدن و دانستن.

* خرده روایت‌هایی در باره هواشناسی

امـروزه، اطـلاع از چگونگی وضعیـت آب و هوا، بر بسـیاری از امـور زندگی ما از جملـه ترابری جاده‌یی، هوایی و دریایی تأثیر گزار است، به‌اضافه این کـه اطـلاع از وضعیت جوی بر کشـاورزی و بسیاری فعالیت‌های اجتماعی دیگر نیز اثر دارد و به‌همین جهت، در تمام کشـورها و حتی شهرهای دنیا ایسـتگاه‌های مدرن هواشناسـی دایر است و کارشناسـان با حساسـیت زیادی اوضاع جوی را رصد کرده و اخبار مربوط به آن را به اطلاع مردم می‌رسانند.

* تاریخچه هواشناسی در ایران

بررسـی منابع علمی ایران، مشـخص می‌سـازد مطالعه و بررسی جو، همیشه مورد نظر دانشمندان ایرانـی بوده و بسـیاری از دانشـمندان و علمای آگاه به علم نجوم در آثارشـان بخشـی را به این موضوع اختصاص داده‌انـد و ذکریای رازی، ابن سینا، عمرخیام، ابوریحان بیرونی و انوری شـاعر از جملـه شـخصیت‌ها و دانشـمندانی بوده‌انـد که پیرامـون پدیده‌های جوی مطالبی نگاشـته و به‌یادگار گذاشته‌اند. در همین رابطه داستان‌هایی نیز در گوشـه و کنـار کتب مختلف ثبت شـده. از جمله اینکه در زمان سـنجر سـلجوقی، شـاعر معـروف انوری که دسـتی نیز در نجوم و سـتاره شناسـی داشـت، پیش‌بینی کرده بود در تاریخی معین، سـتاره‌ها در برج میزان به‌هم می‌رسـند و توفان شـدیدی پدید می‌آیـد و همه جا را خراب می‌کند، اما در روز پیش‌بینی شـده، حتی بادی که بتوانـد چراغی را خاموش کنـد، وزیدن نگرفت و به همین مناسـبت، شـاعری از معاصران انوری، شعری سرود با این مضمون:

گفت انوری که از وزش بادهای سخت
ویران شود عمارت و کاخ سکندری
در روز حکم او نوزیده ست هیچ باد
یا مرسل الریاح! تو دانی و انوری

اما، جز این حکایت که بعید هم نیست جنبه شوخی داشـته و طنزی درباره هواشناسـی انوری باشد، شـواهدی هم موجود است که مشخص می‌سازد گذشـتگان ما، از روی بعضی رفتارهـا جانوران و پرندگان، چگونگی وضع هوا را تشخیص می‌دادند، گواهش این حکایت که:

" خواجه نصیرالدین توسـی، به‌راهی می‌رفت. در پایان روز به آسـیابی رسید و در کنار آن بیارمید. چون شـب شد آسـیابان را دید که بساط خود به درون می‌برد، خواجه سـبب را پرسـید و آسیابان گفت امشـب بـاران خواهد باریـد. خواجه گفت آسمانی بدین روشنی کجا؟ باران کجا؟ و بیرون از آسیاب خوابید. ناگهان ابری بر آمد و باران سخت بگرفت و خواجه ناچار شـد به درون آسیاب رود. بامداد از آسـیابان پرسـید، از کجا دانستی باران خواهد بارید؟ گفت سـگم را دیـدم که دمش را به‌میان پا نهاده و به‌درون آسـیاب رفت، دانستم باران می‌بارد" و البته، همان زمان‌ها هم، مثل امروز بسـیاری از پیش‌بینی‌های هواشناسان درست از آب در نمی‌آمد و همین امر، بهانه به دست افرادی می‌داد تا در این زمینه لطیفه‌پردازی کنند و یکی از معروف‌ترین لطیفه‌ها این اسـت که: شخصی ادعا می‌کرد من و مادرم بهترین هواشناسـان هستیم و همیشـه پیش‌بینی‌هایمان در مورد وضعیت آب و هوا تحقـق می‌یابد. گفتند چگونـه چنین چیزی ممکن است؟ پاسخ داد: هر بامداد مادرم می‌گوید امروز باران می‌بارد و من می‌گویم نمی‌بارد و در هر حال، پیش بینی یکی از ما درست در می‌آید!

* حکایت احداث رصدخانه مراغه

نقل اسـت که وقتی خواجه نصیرالدین طوسی به صرافت احداث رصدخانه در شـهر مراغه افتاد و موضوع را با هلاکوخان در میان گذاشت و تقاضای همراهی کرد، هلاکو پرسید:

- این کار چه فایده‌ای دارد؟

- فایده رصدخانه آن اسـت که آدمی می‌داند در آینده کیهان چه حوادثی اتفاق می‌افتد.

- این آگاهی به چه دردمان می‌خورد؟

خواجه گفت: آنچـه می گویم انجام دهید تا معلوم شود چه می‌گویم.

هلاکو قبول کرد و خواجه افزود:

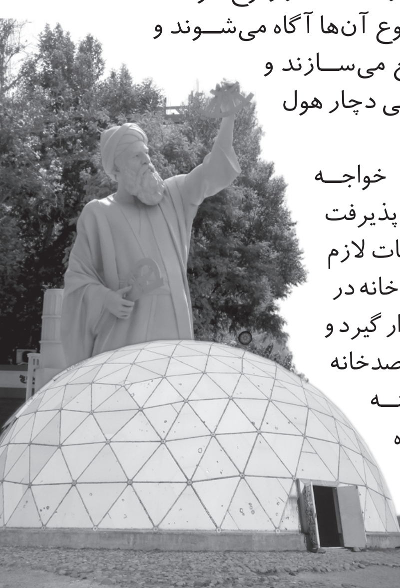
- فرمان دهید کسی بر بالای بام قصر برود و طشت مسی بزرگی رااز بالای بام به پایین بیندازد.

به‌فرمان هلاکو یکـی از خدمتگزاران، کاری را که خواجه خواسته بود، انجام داد.

تمام کسـانی کـه در آن اطراف بودند، وحشـت زیـادی کردند، اما هلاکو که از افتادن طشـت با خبر بود، نترسید و تغییری در حالش رخ نداد.

خواجه گفت: منفعت رصدخانه این است که کسانی به‌وسـیله رصدخانه از وقوع حوادث پیش از زمـان وقوع آن‌ها آگاه می‌شـوند و بقیه مردم را مطلع می‌سـازند و در نتیجه، هیچ کسی دچار هول و هراس نمی‌شود.

هلاکوخـان نظـر خواجـه نصیرالدین طوسی را پذیرفت و دسـتور داد امکانات لازم بـرای احداث رصدخانه در اختیـار خواجه قـرار گیرد و به‌ایـن ترتیـب رصدخانه مراغـه، در دامنـه کوهـی که امـروزه بـه رصدداغـی معروف اسـت ساختـه شد.



خود را در حالت تسلط بر حوادث ببینید، بشنوید و احساس کنید

• راینر

سهراب صفادار

معجزه نقاش





بسیاری از هنرمندان، نقاشی پرتره یا چهره افراد را سخت‌ترین نوع نقاشی می‌دانند، چون نگاه ما بیشترین آشنایی را با آن دارد و با کوچکترین بی‌دقتی، تفاوت یا تغییر رنگ فوراً به چشممان خورده و کل نقاشی را زیر سوال می‌بریم. حال تصور کنید اگر تصویر چهره افراد در ابعاد یک دیوار کشیده شود به چه دقت و مهارتی نیاز است؟ "**روبن بلوسو آدورنا**" یک نقاش اهل شهر سویل در اسپانیا است که توانسته تنها با ۲۸ سال سن شهرت خود را در میان بزرگترین نقاشان جهان نیز گسترش دهد. او که تحصیل کرده رشته هنر در دانشگاه شهر سویل است تنها با استفاده از پاستل و مداد شمعی، نقاشی‌های حیرت‌انگیزی از افراد و شخصیت‌ها خلق می‌کند که تشخیص دادنشان از عکس تقریباً کاری بسیار سخت است. ابعاد بزرگ نقاشی‌ها گویای مهارت و ظرافت هنر او هستند. در ادامه تعدادی از نقاشی‌های او را می‌بینید که بعد از تکمیل در گالری جدید او در شهر بارسلونا به نمایش درخواهند آمد. هنوز قیمتی برای آنها تعیین نشده است اما تخمین زده می‌شود که فروش تابلوها از رقم ۱۱ هزار دلار آغاز شود.

فرار از تابوت

یکی از شعبده‌بازان معروف جهان به نام "**آنتونی مارتین**" با شعبده عجیبش نشان داد که هنوز شعبده‌بازان سبک اصیل و کلاسیک حرف اول را می‌زنند. این هنرمند ۵۱ ساله در نمایشی دلهره آور تصمیم گرفت خود را درون یک تابوت فلزی، غل و زنجیر کند و سپس در حالیکه تابوت قفل شده از ارتفاع ۴۵۰۰ متری سقوط می‌کند سعی کند خود را آزاد کند. یکی از مشکلات پیش بینی نشده کار این بود که پس از رها شدن، تابوت به سرعت شروع به چرخش کرد و مارتین با شرایط سخت روبرو شد. حرکت تابوت به قدری تند بود که به صورت یکی از افراد همراه برخورد کرد. همراهان و ناظران سعی در ثابت نگه داشتن و نچرخیدن جعبه داشتند و ضمن ثبت تصاویر، سعی می‌کردند با نگه داشتن دستگیره‌های کناری از حرکت و چرخش آن جلوگیری کنند. مارتین حدود ۲۹ سال است که در این حرفه فعالیت می‌کند اما این کار برای او هم خطر بسیار بزرگی داشت و یک اشتباه کوچک می‌توانست به قیمت جانش تمام شود. اما او توانست با موفقیت و قبل از رسیدن تابوت به زمین از آن بیرون آید و همگی با چتر و به سلامت روی زمین فرود آمدند. او علاوه بر سختی کار بر اثر حرکات جعبه، مشکل دیگر را اینگونه اعلام کرد: "داشتن مهارت و تجربه در این مورد کافی نبود. سرعت عمل بسیار مهم بود زیرا دمای هوای داخل تابوت خیلی خیلی سرد بود. طولی نکشید که تمام انگشتانم حتی با وجود پوشیدن دستکش بی‌حس شدند و کارایی خود را از دست دادند. باید سریع عمل می‌کردم." این شعبده‌بازی، بار دیگر نام او را بر سر زبان‌ها انداخته است.





فروشگاه سیب



می دانید که هر ساله مراسم شرکت اپل که در آن محصولات جدیدش را معرفی می کند طرفداران زیادی دارد. اما امسال اپل تنها شرکتی نبود که فروشگاهی با یک لوگو به شکل سیب داشت. به مناسبت هزارمین سال افتتاح بازار لندن و همچنین فرا رسیدن تابستان که فصل برداشت محصولات کشاورزی و بخصوص میوه سیب است، فروشگاهی در لندن افتتاح شد که "فروشگاه اپل واقعی" یا "فروشگاه سیب واقعی" نام داشت و لوگویی به شکل یک سیب کامل روی شیشه‌هایش دیده می‌شد. همانطور که از اسمش پیداست در این مغازه خبری از تکنولوژی و موبایل نبود، بلکه تنها سیب‌های واقعی برای نمایش و فروش گذاشته شده بودند. جالب است بدانید مردم بریتانیا و خصوصا شهر لندن علاقه خاصی به میوه سیب دارند و بازدید کنندگان این مغازه می‌توانستند تمامی حدود ۱۰۰۰ نوع مختلف سیب که وجود دارد را در این مغازه مشاهده کنند. سیب‌ها همانند محصولات شرکت اپل، در ویترین‌هایی سفید رنگ و هر کدام روی پایه‌ای قرار گرفته بودند که کاغذی در جلوی هر کدام به معرفی آنها و بیان ویژگی‌ها و منطقه هر کدام پرداخته بود. علاقمندان می‌توانستند هر کدام از سیب‌ها را که می‌خواهند خریداری کنند اما بدلیل خاص بودن این روز و گلچین شدن سیب‌ها، برخی حتی تا ۵۰۰ برابر ارزش واقعی‌شان قیمت گذاری شده بودند.



اطلس غول پیکر



بزرگترین گوی اطلس چرخان در جهان که نام "ارتا" را رویش گذاشته‌اند در ساختمان اصلی شرکت DeLorme که محصولات مرتبط با راهیابی و نقشه کشی تولید می کند قرار دارد. این گوی اطلس واقعاً بزرگ است، قطر آن حدود ۱۲،۵ متر است و ۲۵۰۰ کیلوگرم وزن دارد! به قدری بزرگ است که باید به پله‌های طبقات دوم یا سوم بروید تا بتوانید نیم کره شمالی را ببینید. در سال ۱۹۹۹ کتاب رکوردهای گینس تأیید کرد این گوی، بزرگ‌ترین گوی اطلس جهان است که تا کنون ساخته شده است. پیش از این گوی اطلسی که در ایتالیا قرار داشت و حدود ۲۷۰ سانتی متر قطر داشت رکورددار بود. گوی اطلس ارتا در یک سازه شیشه‌ای سه طبقه قرار داده شده است که با چراغ‌هایی زیبا در هنگام شب روشن می‌شود و بازدید کنندگان می‌توانند از آن دیدن کنند. این گوی در سال ۱۹۹۸ رونمایی شد و ساخت آن ۲ سال زمان برد. مقیاس آن برابر با ۱ در میلیون است، یعنی هر ۱ میلیمتر از سطح آن به اندازه ۱ کیلومتر روی سطح سیاره زمین است. چنین مقیاسی به سازندگان و طراحانش اجازه داد تا بتوانند جزییات فراوانی را در آن بگنجانند، مانند شبکه‌های جاده‌ای و راه‌ها و مناطق شهری، و حتی اطلاعات مربوط به عمق اقیانوس‌ها. حجم اطلاعاتی که برای ایجاد شکل سطح آن به کار رفت، تصاویری به حجم ۱۴۰ گیگابایت بود. این کار بسیار بزرگی در سال ۱۹۹۸ محسوب می‌شد. لازم به یادآوری است که در آن سال‌ها نقشه‌های گوگل هنوز اختراع نشده بودند. گوی اطلس دقیقاً همانند موقعیت واقعی زمین، با انحرافی به اندازه ۲۳،۵ درجه نصب شده است. موتور چرخاننده آن هم می‌تواند با سرعت‌های مختلف آن را بچرخاند، بطوری که هر یکبار گردش گوی بین ۱ دقیقه تا ۱ ساعت می‌تواند متغییر باشد.

چشم زمین

مرکز ستاره شناسی **آرکیبو** در پورتوریکو به زودی عنوان بزرگترین رادیوی تلسکوپی جهان را از دست خواهد داد. چینی‌ها در حال ساخت یک تلسکوپ نیم کره‌ای ۵۰۰ متری هستند. این تلسکوپ در سال میلادی آینده تکمیل خواهد شد و بزرگترین تلسکوپ رادیویی جهان خواهد بود که ۳ برابر حساسیت و دقت بیشتر از تلسکوپ آرکیبو خواهد داشت. این تلسکوپ در منطقه‌ای دوردست در محدود گویژو در جنوب چین در حال ساخت است، منطقه‌ای که کاملاً عاری از امواج رادیویی است زیرا تا شعاع ۵ کیلومتری آن هیچ شهر یا روستایی وجود ندارد و نزدیکترین مرکز شهری در فاصله ۲۵ کیلومتری آن است. دیش عظیم الجثه این تلسکوپ روی یک گودال به شکل محل برخورد شهاب سنگ قرار خواهد گرفت و از ۴۶۰۰ پنل مثلثی شکل تشکیل می‌شود که می‌توانند حرکت داده شوند و شکل کلی سطح گیرنده دیش تلسکوپ را تغییر دهند. به این ترتیب این تلسکوپ قادر خواهد بود تا مساحت گسترده‌ای از آسمان را مورد بررسی و کاوش قرار دهد. ستاره شناسان بر این باورند که تلسکوپ مذکور می‌تواند از هزاران کهکشان و اجرام دیگر آسمانی در اعماق تاریک آسمان که تا ۷ میلیارد سال نوری فاصله داشته باشند پرده بردارد. ابعاد عظیم و دقت و قدرت خارق‌العاده تلسکوپ باعث می‌شود که احتمالاً پس از تکمیل شدنش، تا ۲۰ یا ۳۰ سال دیگر بهترین و قوی‌ترین تلسکوپ جهان باقی بماند و از هم اکنون هم عنوان چشم زمین را از آن خود کرده است.





● هنری گیلر

جزیره اوکازیون





اگر همیشه رویای داشتن جزیره اختصاصی خودتان را داشته‌اید نگاهی به این خانه بیاندازید که اخیرا مورد توجه فروشندگان املاک نیویورک قرار گرفته است. "**جزیره ویلو**" که کمتر از دو ساعت با نیویورک فاصله دارد حدود ۴۰۰۰ متر مساحت دارد که خانه‌ای با مساحت ۵۲۰ متر مربع در آن بنا شده است و منظره‌ای بی‌نظیر از دریاچه **پوتنام** دارد. تنها ایرادی که این خانه دارد این است که از آنجایی که تردد قایق‌های موتوری در دریاچه ممنوع می‌باشد مجبور هستید هر بار برای رفت‌وآمد خودتان پارو بزنید. این خانه که ۹۹۵ هزار دلار قیمت گذاری شده است یک خانه ۳ طبقه است که دارای لانه پرنده‌ها و کلبه مخصوص میهمانان نیز می‌باشد. ۴ اتاق خواب و دو حمام از دیگر امکانات خانه است. اما ویژگی اصلی خانه این است که قیمت یک خانه بسیار معمولی در شهر نیویورک تقریباً دو برابر این مقدار است. فروشندگان این جزیره یک زوج بازنشسته به نام‌های "**لری و آملیا پاپلر**" هستند که در ۳۸ سال گذشته آخر هفته‌ها از خانه اصلی‌شان در شهر به اینجا می‌آمدند تا آخر هفته را در آرامش استراحت کنند. طراح این خانه که در سال ۱۹۳۲ بنا شده است همان کسی است که تونل معروف هلند را ساخته است.

هفتاد سال پیش در همین هفته



تغییرات جدید کابینه (صفحه ۲)

صبح روز دوشنبه هفته گذشته دولت آقای حسنعلی منصور استعفا داد و مقارن ظهر همان روز آقای سپهبد رزم آرا مأمور تشکیل کابینه شدند و پنج بعداز ظهر فرمان ملوکانه به نام ایشان صادر و ساعت ۵/۵ عصر هیأت دولت خود را به حضور ایشان معرفی کردند.

اعضای جدید هیأت دولت به شرح زیر هستند: **سرلشکر هدایت** وزیر جنگ، **دکتر تقی نصر** وزیر دارایی، **دکتر نخلعی** وزیر کار، **دکتر آزموده** وزیر اقتصاد، **بوذری** وزیر دادگستری، **شمس الدین جزایری** وزیر فرهنگ، **پرویز خوانساری** وزیر کار، **صلاح السلطنه** کفیل وزارت خارجه، **دکتر صالح** وزیر بهداری، **مهندس مهدوی** وزیر کشاورزی، **مهندس شریف امامی** معاون وزیر راه، **مهندس اشراقی**، معاون پست و تلگراف و تلفن.

اقامتگاه تابستانی شاهنشاه (صفحه ۶)

همه ساله از اواسط خرداد، از هنگامی که هوای تهران به قول ظریفی: "دنده آخر را می گذارد" و دیگر کار کردن در این هوا دشوار می‌شود، شاهنشاه ایران و دفتر مخصوص و سپس همه افراد خاندان سلطنتی به سعدآباد ییلاق سلطنتی



می روند. سعدآباد باغی است که اول و آخر آن معلوم نیست. اصلا فقط از این نظر می توان آن را باغ نامید که دیواری اطرافش کشیده‌اند وگرنه می‌شد گفت: شهر کوچکی است. توی سعدآباد، آدم اگر بلد نباشد و بلدی همراه نداشته باشد، حتماً گم می‌شود شما هر چه می‌روید درخت سرسبز و بلند و جوی پر آب و باغچه پر گل و خیابان سرازیر و سربالا می‌بینید. همه خیابانها به یک چهارراه بزرگ ختم می‌شود. وسط همه چهارراهها چراغی نصب شده. عروس سعدآباد، کاخ سفید (کاخ شهوند) است... این کاخ محل کار شاهنشاه است... شاهنشاه همه روز ساعت نه بامداد به این کاخ تشریف فرما می‌شوند و در دفتر مخصوص خویش، غالباً تا دو ساعت بعدازظهر کار می کنند. کسانی که قبلا وقت گرفته‌اند، در همانجا شرفیاب می‌شوند و وزیران و سران ارتش، گزارش کارهای خود را می دهند و دستور می گیرند... معمولاً یک ساعت بعدازظهر شاهنشاه از دفتر مخصوص و کاخ سفید خارج می‌شوند و تازه در آن وقت، در خیابانی که از جلوی کاخ سفید می گذرد و به کاخ اختصاصی منتهی می‌شود، روسای دربار را به حضور می پذیرند و تا دو ساعت بعدازظهر، در حالی که قدم می‌زنند عرایض ایشان را گوش می‌دهند و دستور صادر می کنند، آن وقت با اتومبیل "پاکارد" شکاری رنگارنگی که دو تاج روی درهایش نقش شده، برای صرف ناهار و استراحت به کاخ اختصاصی تشریف می‌برند. کاخ شهوند، در مرتفع ترین نقطه سعدآباد ساخته شده، از ایوان زیبای آن، همه شهر و شمیرانات خوب پیداست. نمای آن از سنگ مرمر و نگین خراسان است.

پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۲۴)

آقای م-م-سرباز تهران

از دیپلم آن خانم آموزگار نترسید زیرا تفوق مرد بر زن تنها بسته به تفوق علمی نیست.

ما عقیده داریم که شما با فضیلت و اخلاق قوی‌تر خود بتوانید بر همسر آینده تان چیره شوید.

ولی ماجرا اینکه عروسی شما باید با فروختن زر و زیور مادر شما سر بگیرد و از طرفی خودتان هم تکلیف روشنی ندارید، ماجرای ساده‌ای نیست.

-آقای عبدالعلی دستغیب-شیراز

۱-نویسنده مقاله بسیار شیرین "پاریس شهر نیست دنیایی است" یک نویسنده نامعلوم است که خیلی چیزهای خوب نوشته است.

۲-بقیه داستانهای محاکمات تاریخی به استثنای یکی دو تا تک تک چاپ شده و ممکن است بار دیگر یکجا چاپ شود.

۳-عزیزم به ما مهلت بدهید تا دست و پایمان را جمع کنیم و آن وقت به دلخواه شما صفحه ادبی را تهیه ببینیم. ما بی‌وفا نیستیم... کارکنان این مجله از محبتهای شما خواننده عزیز تشکر می کنند.

-آقای حسن ضیاءفر-تهران

ای آقا، کدام مشکل ما در این کشور حل شده که کار بحرین "لاینحل" مانده است. البته همانطور که خودتان فکر کرده‌اید. همانطور است.

انتحار جودی گارلند (صفحه ۲۸)

روز جمعه گذشته، تمام شهر لس آنجلس ناگهان به هیجان آمد و تمام مردم به طرف بیمارستان شهر هجوم آوردند. یک ساعت تمام، همه انتظار کشیدند تا عاقبت یکی از پزشکیاران به صحن بیمارستان آمد و با صدای بلند گفت: "خطر رفع شده است. مریض، نجات یافت."

این مریض، جودی گارلند بود که دو ساعت قبل گلوی خود را با تیغ ژیلت بریده و قصد داشت برای ابد چشم از این جهان بپوشد.

جودی گارلند، سالها بود که زیاد بیمار می‌شد و چند بار به همین جهت از بازی کردن در فیلمها، محروم می‌ماند و نقش‌های او را به سایر بازیکنان واگذار می کردند. اخیراً مهمترین سرگرمی او نگهداری بچه چهارساله‌اش "لیزا" بود. این بچه را از شوهر فعلی خود "وینست مینلی" به دنیا آورد.

جودی گارلند ابتدا در ۱۹۴۱ با "داوید روز" ازدواج کرد و در سال ۱۹۴۵ از او طلاق گرفت.

زندگی او با وینست به خوبی می گذشت، اما بیماری‌های پی در پی باعث ناامیدی وی می‌شد. اقدام اخیر او به انتحار ظاهراً بر اثر کدورتی بود که با کمپانی مترو گلدوین مایر در سر بازی یک فیلم پیدا کرد، ولی بعضی‌ها هم می گویند که روزهای اخیر اغلب دچار

بقیه در صفحه ۵۵

ورود به ییلاق

آقا بفرمایید تو.. منزل خودتان است در اینجا ما از شما مثل فرزند خودمان پذیرایی خواهیم کرد





علی ملکی

قبل از فروش اینترنتی بخوانید

جوان شیادی که فروشندگان کالاهای مختلف را در فروشگاههای اینترنتی شناسایی می‌کرد و به عنوان مشتری سراغشان می‌رفت و با ارائه رسید واریز جعلی، آنها را فریب می‌داد، دستگیر شد.چندی پیش با شکایت یکی از شهروندان در دادسرای ناحیه ۳۱ تهران، مبنی بر اینکه هنگام فروش گوشی تلفن همراهش در دام این کلاهبردار گرفتار شده بود، گفت: چند روز قبل برای فروش تلفن همراهم به مبلغ ۱۲ میلیون تومان در یکی از فروشگاههای اینترنتی آگهی دادم وچند ساعت بعد فردی به نام یونس با من تماس گرفت و وانمود کرد قصد خرید گوشی‌ام را دارد.او با من قرار گذاشت و چند ساعت بعد برای تحویل گرفتن گوشی جلوی درخانه‌ام آمد. او بعد از دیدن گوشی، گفت: پول آن را از طریق اپلیکیشن به حسابم واریز می کند و نیازی به مراجعه به بانک یا دستگاه خودپرداز نیست و همانجا او شماره کارتم را پرسید و وارد گوشی‌اش کرد و چند لحظه بعد فیشی را در گوشی‌اش نشانم داد که طبق آن ۱۲ میلیون تومان پول به حسابم واریز شده بود، این در حالی بود که هنوز هیچ پیامکی از بانک در خصوص واریز پول به حسابم ارسال نشده بود، اما او گفت چون واریز پول را با اپلیکیشن انجام داده این کار حدود یک ساعت طول می کشد و با حرفهایش اعتمادم را جلب کرد و من هم قبول کردم و گوشی را همراه جعبه‌اش به او دادم اما هر چه صبر کردم پیامکی از بانک نیامد و بعد از چند ساعت مطمئن شدم او یک کلاهبردار است.به دنبال اظهارات شاکی تحقیقات در این خصوص آغاز شد و پس از مدتی مأموران پی بردند که این فرد یک کلاهبردار حرفه‌ای است و شاکیان زیادی دارد. وی طعمه‌هایش را در سایت‌های خرید و فروش اینترنتی به دام می‌اندازد و سراغ افرادی می‌رود که اموال باارزشی دارند، اما هنگام خرید کالا به طعمه‌هایش رسید جعلی می‌دهد.بنابراین دراین باره هرچه تحقیقات بیشتر می‌شد مأموران به اطلاعات بیشتری در این خصوص دست پیدا می کردند تا اینکه سرانجام موفق شدند هویت متهم را شناسایی کنند و او را در یک عملیات غافلگیرانه در خانه‌اش، در بلوار کشاورز دستگیر کنند.متهم هم در جریان بازجویی‌های اولیه اعتراف کرد که تاکنون از بیش از ۱۲ نفر با این شیوه کلاهبرداری کرده و بیش از ۱۶۰ میلیون تومان به دست آورده است.تحقیقات بیشتر در این خصوص ادامه دارد.

باز هم سهل انگاری والدین

دو کودک خردسالی که به دلیل سهل انگاری والدینشان در خودرو گرفتار شده بودند بر اثر گرمای هوا و خفگی جان باختند!این حادثه در یکی از روستاهای شهرستان هرسین در حالی اتفاق افتاد که دو کودک ۳ و ۴ ساله در حال بازی داخل خودروی سمند بودند.این دو کودک خردسال که یک دختر ۳ ساله به نام دلنیا و یک پسر ۴ ساله به نام حسین و دختر خاله و پسرخاله بودند، پس از غفلت والدین خود سوار بر یک دستگاه خودروی سواری سمند که متعلق به خانواده یکی از آنها بود شدند و از آنجا که خودرو که زیر تابش آفتاب قرار داشت آن دو پس از دقایقی بازی قصد خروج از خودرو را داشتند که به علت بسته شدن درها قادر به باز کردن در نشدند و تلاش و تقلای بی‌حاصل آن دو و خستگی و گرمای آفتاب و داغ شدن هوای داخل خودرو باعث از حال رفتن آنها در داخل خودرو شد.پس از گذشت ۲ ساعت هم والدین آن دو کودک متوجه غیبت آنها شده و پس از جستجو کودکان خود در حالی که بی‌حال و نیمه جان داخل خودرو افتاده بودند، پیدا کردند.بدین ترتیب والدین آنها را سریعاً به بیمارستان انتقال دادند، اما تلاش پزشکان نتیجه نداد و هر دو کودک خردسال جان باختند.

راز جنایت پدرزن!

مرد میانسال که ۹ سال قبل در جریان یک درگیری خانوادگی دامادش را به قتل رسانده و جسدش را در چاه حیاط پنهان کرده بود با اعترافات خودش لو رفت! البته رسیدگی به این پرونده از ۹ سال قبل با شکایت زن جوانی به پلیس آغاز شد.

او گفت: همسرم به نام مجید ۲۵ ساله، دو روز است که ناپدید شده است. اما با شروع تحقیقات پلیسی هیچ رد و سرنخی از این مرد جوان به دست نیامد و در حالی که پرونده برای رمزگشایی از ماجرای ناپدید شدن مجید همچنان باز بود سرانجام اواخر ماه گذشته مردی با مراجعه به اداره پلیس راز این جنایت هولناک را فاش کرد. او گفت: چند شب پیش با یکی از دوستانم به نام اکبر دور هم سرگرم تفریح بودیم که سر موضوعی با هم بحثمان شد و ناگهان اکبر به من گفت کاری نکن تو را هم مثل دامادم بکشم و جسدت را توی چاه بیندازم. پس از این ادعا کارآگاهان جنایی تحقیقات در این باره را آغاز کردند و اکبر را بلافاصله احضار کردند و این مرد ۵۴ ساله که چاره‌ای جز اعتراف نداشت، گفت: من دامادم را کشتم چون معتاد بود. من اصلاً به ازدواج دخترم با او راضی نبودم، اما همسر و فامیلها اصرار کردند که پسر خوبی است و بالاخره ازدواجشان سر گرفت.

او ادامه داد: دامادم همیشه دخترم را کتک می‌زد و این مساله مرا خیلی ناراحت کرده بود، اما به خاطر دخترم کوتاه می‌آمدم و حرفی نمی‌زدم و بعد از ازدواج هم چون جایی نداشت و خانواده‌اش او را حمایت نمی‌کرد، تصمیم گرفتم طبقه پایین ساختمانم را برای زندگی در اختیارشان بگذارم اما کم کم مشکلات زندگیشان بیشتر شد.

تا اینکه یک روز دخترم گفت: مجید معتاد است و چند باری هم به کمپ ترک اعتیاد رفته است، اما دخترم این موضوع را از ما مخفی کرده بود. بعد از فهمیدن این ماجرا دعوا و مشاجره بین ما بیشتر شد و یک روز سرزده به خانه دخترم رفتم و دیدم مجید تنها در خانه در حال مصرف شیشه است و من از شدت عصبانیت ضربه‌ای از پشت به او زدم که سرش به لوله فلزی کنار اتاق خورد و گیج شد و بعد هم او را خفه کردم و برای اینکه ماجرا لو نرود جسدش را درون چاهی که در زیرزمین خانه بود انداختم و بعد هم روی آن خاک ریختم. مأموران پلیس آگاهی تهران هم پس از اعتراف اکبر، به محل مخفی کردن جسد رفته و بقایای جسد مجید را کشف کردند.

بدین ترتیب مرد میانسال به اتهام قتل دامادش بازداشت شد و پرونده با درخواست خانواده مجید برای قصاص به دادگاه فرستاده شد.



کار آفرینان، نیکبختی را به مردم هدیه می‌دهند • کف دیلدور

محب



راهنمایی غلط

–بالاخره به‌ما پلوی عروسی می‌دهی، یا با اشکنه، کالجوش، آبدوغ خیار یا چیز دیگه‌ای سدجوع کنیم؟

قدرت، که بر حسب اتفاق و توی خیابان با دوستش **کامبیز**، برخورد کرده بود، با سئوال او مثل این که حرف نامربوطی شنیده باشد، از کوره در رفت، دو سه تا چرند و لیچار آبدار نثار کامبیز کرد و با دلخوری راهش را گرفت و رفت. کامبیز، لب برچید و با خودش گفت: انگار دیوانه شده. دو سه روز پیش که دیدمش، خودش گفت که قصد ازدواج دارد. چرا الان وقتی در مورد تاریخ ازدواجش سئوال کردم، قاط زد!؟

البته، شما چون از قضیه خبر ندارید، مجاز هستید مثل کامبیز از آنچه اتفاق افتاد تعجب کنید، اما من که از اصل و اساس قضیه مطلع هستم، خدمتتان عرض می‌کنم قدرت وقتی دوره دانشگاه را به‌پایان رساند، چون علاقه داشت زودتر وارد بازار کار شود، بلافاصله برای اعزام به‌خدمت نظام‌وظیفه ثبت نام کرد و در تمام مدت خدمت هم به‌خودش وعده می‌داد که:

"وقتی خدمتم تمام شود، هر جا بروم قدر می‌بینم و مرا بر صدر می‌نشانند".

اما نشان به‌آن نشان که بعد از پایان دوره سربازی، با داشتن مدرک کارشناسی برای کار به‌هرجا رفت، دماغ‌سوخته برگشت و توی هر کدام از آزمون‌های استخدامی که شرکت کرد، بعد از امتحان دادن متوجه شد نیروهای موردنظر قبلاً استخدام شده‌اند و برگزاری آزمون فرمالیته و محض خالی نبودن عریضه بوده است. تا این که بالاخره، بعد از دوندگی زیاد، ناچار شد مدرک کارشناسی خود را ندیده بگیرد و تظاهر به‌دیپلمه بودن کند تا بتواند در یک شرکت تجاری واردکننده لوازم آرایش استخدام شود.

وظایف قدرت این بود که دنبال وصول مطالبات شرکت برود، پرداختی‌های شرکت را انجام بدهد و کالاهایی را که بازاریاب‌ها سفارش می‌گرفتند، به‌دست خریداران برساند و به‌این جهت، لحظه‌یی آرامش نداشت و دایم مجبور بود از این بانک به‌آن بانک برود و پول به‌حساب‌ها بانکی واریز کند تا چک‌های شرکت پاس شود، یا برای وصول مطالبات، به این شرکت و آن شرکت مراجعه کند و... از خوش‌شانسی یا بدشانسی او، در همان اولین ماه‌های استخدام قدرت، دختر مدیرعامل در دانشگاه آزاد ورامین قبول شد و مدیر شرکت که جانش به‌جان تنها دخترش بسته بود و دلش راضی نمی‌شد دخترش آن مسیر طولانی را با وسایل نقلیه عمومی طی کند و از طرف دیگر، با آن‌همه مال و منال، دلش نمی‌آمد وسیله نقلیه‌یی برای دختر دانشجویش بخرد، یک روز قدرت را صدا زد و از او خواست که صبح‌ها دخترش را به‌دانشگاه برساند و بعد از پایان ساعات درس، او را به‌خانه برگرداند و در مقابل، متعهد شد اضافه دستمزدی برایش در نظر بگیرد. قدرت هم که مثل هر آدم دیگری دخلش جوابگوی خرجش نبود، به‌خاطر اضافه درآمد، با رضا و رغبت آن مسئولیت را قبول کرد و به‌این جهت، مجبور شد هر شب، یکی دو ساعت از خوابش بزند، تا صبح زود بتواند به‌خانه مدیرعامل برود و وظیفه محوله را انجام دهد.

دختر آقای مدیر عامل، موجودی بسیار متفرعن، بداخم و کم‌حرف بود، صبح‌ها مدتی طولانی قدرت را معطل می‌کرد تا از خانه بیرون بیاید، اهل سلام و احوالپرسی نبود و به‌سلام و احوالپرسی قدرت هم زورکی جواب می‌داد و در طول راه هم، اگر چیزی می‌گفت، از موضع بالا و بسیار متکبرانه بود. قدرت هر بار با او روبرو می‌شد، انگار که شمر ذوالجوشن را رویت کرده باشد، خون خونش را می‌خورد. با این وجود، دختر مدیرعامل، دست و دلبازی و بزرگ‌منشی عجیبی داشت و هر بار مقابل دانشگاه یا خانه پیاده می‌شد، مبلغی پول به‌عنوان انعام به‌قدرت می‌داد و قدرت، فقط به‌خاطر آن رفتار پسندیده‌اش!! دندان روی جگر می‌گذاشت و چیزی به روی خودش نمی‌آورد و حتی گاهی با خوشحالی حساب می‌کرد:

"اگرچه کارم سنگین است، اما مجموع حقوق و اضافه کارم، به‌اضافه انعام‌ها، رقم بدی نیست. اگر هم با مدرک کارشناسی در جایی استخدام می‌شدم، بیشتر از این دستم را نمی‌گرفت. تنها تفاوتش این است که الان باید کمی بیشتر دوندگی کنم، که این‌هم خیالی نیست... از قدیم گفته‌اند که زندگی میدان جنگ است، بهر جنگ آماده باش".

بر حسب اتفاق، یک روز، صلات ظهر، قدرت و کامبیز که موقع تحصیلات متوسطه در یک دبیرستان درس می‌خواندند و بعد از گرفتن دیپلم، هر کدام به‌سویی رفته و همدیگر را ندیده بودند، به‌طور اتفاقی در خیابان به‌هم رسیدند و چون چند سال همدیگر را ندیده بودند، به‌یک قهوه‌خانه سنتی رفتند تا هم غذایی بخورند و هم گپی بزنند.



آن‌روز، کامبیز، از وضعیت شغلی خودش حرف زد و گفت که بعد از پایان دوره دبیرستان، قید ادامه تحصیل را زده، در بازار موبایل، وردست دایی خودش مشغول کار شده. قدرت هم، از خودش گفت و تمام جزییات شغل و میزان درآمدش را تعریف کرد و وقتی به‌آن‌جا رسید که دختر مدیرعامل، هر روز به او انعام می‌دهد، کامبیز، با هیجان روی زانوی او کوبید و گفت:

– خوش به‌حالت! شتر بخت و اقبال جلو خانه‌ات خوابیده!

– تو به چی می‌گویی بخت و اقبال؟ صنار انعامی که می‌گیرم، یا تحمل کردن آن مسافر عتیقه هر روزه؟

– تو که این‌جوری نبودی قدرت؟ چرا فقط مو را می‌بینی؟ پیچش مو را داشته باش.

– من که نمی‌فهمم تو چه می‌گویی.

– این که مشکلی نیست. جوری می‌گویم که بفهمی. استنباط من این است که دختر مدیرعامل، عاشقت شده و با انعام دادن‌هایش قصد دارد توجهت را به‌خودش جلب کند.

– پناه بر خدا... همه را برق می‌گیرد، ما را چراغ قوه! اگر یک روز بفهمم چشم آن دختر مرا گرفته، باید بروم و خودم را توی دریا غرق کنم. تو نمی‌دانی چه آدم گوشت تلخی است. اگر پدرش او را سر کوه هم بگذارد، هیچ گرگی حاضر نمی‌شود او را بخورد.

– تو چقدر ساده‌یی قدرت!؟ این ظاهر قضیه است. او با رفتار و کردارش، سعی دارد به‌تو بقبولاند که دختری نجیب و سر به‌زیر است. بعضی دخترها این‌جوری هستند و وقتی عاشق مردی شوند، خودشان را می‌گیرند تا محجوب به‌نظر برسند. بدون شک او منتظر شنیدن تقاضای توست و اگر لب‌تر کنی، به‌آسانی می‌توانی "بله" بگیری.

– به‌فرض هم که هر چه تو می‌گویی درست باشد، اگر بعد از ازدواج هم بخواهد همین رفتارها را داشته باشد که سر و کارم به دارالمجانین می‌افتد!

– نترس... من از روی تجربه حرف می‌زنم. رفتارش الان تصنعی است و بعد از ازدواج، رفتاری مثل بقیه زن‌ها خواهد داشت، اما به‌فرض هم که اخلاقش همین باشد و عوض نشود، باز تو برنده هستی. چون وقتی داماد مدیرعامل بشوی، دیگر مجبور نیستی رانندگی کنی. پدر زنت در شرکتش شغلی متناسب با شئونات خودش برایت در نظر می‌گیرد، درآمدت خیلی بهتر می‌شود و چون مدیرعامل فرزند دیگری ندارد، فردا که سرش را زمین بگذارد، دخترش وارث تمام دارایی‌های او می‌شود و نانت توی روغن کرمانشاهی می‌افتد.

قدرت بعد از خداحافظی با کامبیز و جدا شدن

> توی این شهر حداقل چهار پنج میلیون دختر مجرد هست و شما فقط احتیاج به‌یک همسر داری. اگر بگردی، حتماً همسری منطبق با شرایط خودت پیدا می‌کنی. گذشته از این، روزی‌رسان خداست و زن روزی خودش را با خودش می‌آورد، تجربه نشان داده مردانی که ازدواج می‌کنند یک دفعه وضع درآمدشان تغییر می‌کند.

از او، به‌فکر فرو رفت، توی ذهنش مشغول رویا بافی شد و شروع به برنامه‌ریزی برای روزهایی کرد که انتظارش را می‌کشید. فقط اشکال این بود که نمی‌دانست چگونه به دختر مدیرعامل نشان بدهد که پیام او را دریافت کرده است.

مدت زیادی ذهنش درگیر ین موضوع بود، تا بالاخره چیزی به‌ذهنش رسید و غروب که قرا بود مسافر هر روزه‌اش را به‌خانه برگرداند، به‌محض دیدن او، پیاده شد و در خودرو را برایش باز کرد، موقع پیاده شدنش هم همان کار را تکرار کرد و هر دو دفعه، برای اولین بار کلامی تشکرآمیز شنید و توی دلش گذشت که:"کامبیز بی‌ربط نمی‌گفت. ظاهراً قدم اول را خوب برداشتم. باید منتظر بمانم تا ببینم در آینده چه پیش می‌آید".

قدرت، حرکتی را که شروع کرده بود، در روزهای بعد هم ادامه داد، تا این‌که یک روز دختر مدیرعامل گفت: شما مردی بسیار مؤدب و مبادی آداب هستی. خوش به‌حال دختری که در آینده همسر شما خواهد شد.

با شنیدن آن حرف، انگار دنیا را به‌قدرت دادند و برای این‌که مطمئن شود تیرش به‌هدف خورده، تواضع نشان داد و گفت:

–ای خانم! من کجا؟ ازدواج کجا؟ کدام دختری حاضر می‌شود با درآمد من زندگی کند؟

– توی این شهر حداقل یکی دو میلیون دختر مجرد هست و شما فقط احتیاج به‌یک همسر داری. اگر بگردی، حتماً همسری منطبق با شرایط خودت پیدا می‌کنی. گذشته از این، روزی‌رسان خداست و زن روزی خودش را با خودش می‌آورد، تجربه نشان داده مردانی که ازدواج می‌کنند یک دفعه وضع درآمدشان تغییر می‌کند.

وقتی دختر مدیرعامل حرف می‌زد، انگار توی دل قدرت قند می‌سابیدند:

"نه بابا، شیرین‌زبان است، به‌زبان بی‌زبانی گفت که حاضر است خودش را با وضعیت من تطبیق بدهد. از اضافه درآمد هم حرف زد و گفت که بعد از ازدواج درآمدم به‌طور ناگهانی افزایش پیدا می‌کند و این، یعنی که فکرهایش را کرده و پدرش حاضر است شغل نان و آبداری در شرکت به‌من بدهد".

قدرت با چنان افکاری چنان سرمست شد که بعد از پیاده کردن دختر مدیرعامل در مقابل دانشگاه، با عجله به‌تهران برگشت و با وجودی که کارهای زیادی داشت و باید انجام می‌داد، به‌سرش زد که: "باید به‌دیدن کامبیز بروم و این خبر خوب را به‌او بدهم. واقعاً که نفسش حق است. اگر راهنمایی او نبود، خودم تا ده سال دیگر هم به‌عقلم نمی‌رسید باید چه‌کار کنم".

قدرت، وقتی به‌محل کار کامبیز رسید که رفته بود یک گوشی را تحویل مشتری بدهد و دایی او گفت تا چند دقیقه دیگر برمی‌گردد و مصلحت دید که منتظرش بماند و وقتی کامبیز برگشت، با خوشحالی به او گفت که تیرش به‌هدف خورده، از رهنمودهای او تشکر کرد و گفت:

– در یک فرصت بهتر به‌دیدنت می‌آیم تا راهنمایی‌های دیگر را بگیرم.

قدرت وقتی از محل کار کامبیز بیرون آمد، دید به‌قول معروف، جاتر است و بچه نیست و اتومبیلش را که زیر تابلو توقف مطلقاً ممنوع پارک کرده بود، عوامل راهنمایی و رانندگی به‌همراه چک‌هایی که باید نقد می‌شد، پول‌هایی که باید به‌حساب واریز می‌کرد و اجناسی که باید به سفارش دهندگان می‌رساند، با جرثقیل برده‌اند. ناچار دنبال ترخیص اتومبیل رفت، تا حوالی ساعت ۱۴ درگیر کارهای ترخیص بود و وقتی به‌شرکت رسید، مدیر عامل که انگار از چشمانش خون می‌بارید، بادیدن او فریاد کشید:

– کدام گوری بودی؟ از صبح، ده بار از بانک تماس گرفتند که پول به‌حساب واریز نشده، مشتری‌ها یکی یکی زنگ می‌زدند که سفارشاتشان را دریافت نکرده‌اند و...

قدرت با شرمندگی گفت:عرض می‌کنم آقا!

–لازم نیست عرض کنی. امروز تو آبرو و حیثیت مرا به‌باد دادی، چک‌هایم برگشت خورد، نزد مشتری‌هایی که با خون دل خوردن اعتبار کسب کرده بودم، بی‌آبرو شدم، وصولی هم که حتماً نداری! سوییچ اتومبیل را به‌من بده و برو امور مالی تسویه حساب کن. شرکت من به‌کارمند وظیفه‌نشناس و لاقیدی مثل شما احتیاج ندارد.

– ولی... باید غروب دختر خانم را به‌خانه برگردانم!

– لازم نکرده... همین که گفتم، تشریف ببرید حسابداری.

قدرت وقتی با دل شکسته و روحی خسته از شرکت خارج شد، مشتش را گره کرد، با غیظ در هوا حرکت داد و غرید:

– کامبیز! خیر نبینی با راهنمایی کردنت!

هومن ظریف



گفت‌وگویی چاپ نشده از همایون خرم؛

به پدر می‌گفتند، کجایی که پسرت مطرب شد!

اواخر دهه هشتاد، بالاتر از پارک ساعی تهران، افتخار داشتم با روانشاد همایون خرم، با چند پرسش ساده،در کوچه باغ خاطرات قدم بزنیم.بعد از سالها، پژواک گام‌های من و استاد، نوستالژیک بود، به خصوص در یک عصر رویایی و این تداعی، انگیزه‌ای شد تا گفتگوی پیش روی شما شکل بگیرد و...

به عنوان نخستین پرسش، یادم می‌آید از استاد ذوالفنون شنیدم که درباره بداهه نوازی می‌گفت؛ باید به بداهه نوازی گفت، بداهه پردازی چون حنجره هم خودش یک ساز است.

بداهه نوازی آنطور که باید مورد توجه اهل فن قرار نگرفت و از آن تعریفی جامع نشد اما به نظر من، معنای بداهه نوازی سازندگی است. سازندگی به صورت خلق الساعه و چه بسا خلق‌الحظه است.

یعنی آهنگسازی ریشه در بداهه دارد؟

بله، بداهه می‌تواند مقدمه آهنگسازی تلقی شود. بداهه نواز، بدیع نواز است و اینکه چگونه یک نوازنده به بداهه می‌رسد، نیرویی است که من به آن عشق می‌گویم.

و چطور عشق باعث آهنگ می‌شود؟

ببینید! من وقتی هفت سال در خدمت استاد صبا بودم، همه کتابهای ایشان را نواختم، یک روز به من گفت: باباجون! همه رو زدی دیگه! گفتم: دیگه چیزی نمونده؟! بعد از مکثی گفت: باید معرفت موسیقی ایرانی را پیدا کنی!

این موضوع مربوط به چه سالی بود؟

مربوط به سالهای ۲۸، ۲۹

و منظور از اینکه باید معرفت موسیقی را پیدا کنی، چه بود؟

روزی دیدم که کمی در دستگاه همایون، بر ویولون آرشه‌ای کشید و گفت: این گوشه نی داوود بود،حال باید بدانیم چگونه ازنی داوود به گوشه بیداد برویم.

اگر درست بگویم، بر اساس ردیف موسیقی،اغلب بعد از این گوشه بیداد را می‌نوازند؟

بله، اینکه تسلط بر جزییات موسیقی دارید بسیار ارزشمند است، ولی منظور ایشان این بود که چگونه نوازنده به این درک و احساس برسد که گوشه نی داوود، منجر به نواختن گوشه بیداد می‌شود!

یعنی منظور از معرفت موسیقی این بود؟

دقیقاً! به قدری این گوشه برای من درست تفهیم عقلی و احساسی شد که با اینکه این گوشه بیداد، درواقع سه خط نُت بیشتر نیست، بعدها متوجه شدم که این گوشه، خودش عظمت یک شهر را دارد.این بود که بر اساس همین شناخت، بر اساس گوشه "بیداد"، تصنیف "اشک من هویدا شد" را ساختم، یا "ساغرم شکسته‌ای ساقی" و حتی تصنیفی در هنگام فصل بهار به مطلع "مگر آیا نمی‌شدم" را ساختم.

یعنی درک معرفت موسیقی، باعث بداهه و آهنگ‌سازی شما شد و یک گوشه برای شما حکم یک شاهراه را پیدا کرد.

بله، دیدم که مثلاً گوشه "قرایی"، برای خودش شخصیتی مستقل دارد. بر این اساس، دو سه تاکار روی گوشه "قرایی" ساختم. یکی از آنها تصنیف "دل پریشانم ز غم گرفته" بود و به تدریج متوجه شدم، یک نوع قبض و بسط‌هایی به من دست می‌دهد.

و جنس این معرفت، بیشتر در ساحت شعر بود یا موسیقی؟

چیزی ورای اینها بود. یاد شعری از حافظ افتادم که؛ بشوی اوراق اگر همدرد مایی / که درس علم عشق در دفتر نباشد...یعنی این معرفت تدریجیِ انسان را عاشق می‌کند.

از نظر شما ابوالحسن صبا، معرفت موسیقی را مدیون کیست؟

تصور می‌کنم که نخست از محضر پدرش آموخته است. چون پدر صبا، شاگرد آمیرز عبدالله بوده است و همه استادان در منزل پدر، دورهمی داشته‌اند. صبای ۸ ساله،ابتدا با تکنیک ساز پدر را همراهی می‌کرده است. بارقه‌های عشق از همان کودکی با حمایت پدرش، دیده می‌شود. به خاطر اینکه درس معلم اَر بُوَد زمزمه محبتی / جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را!!

والبته شما هم از حمایت مادر "معصومه خرم" برخوردار بودید و برای همین، نام "همایون" که یکی از دستگاههای موسیقی ایرانی است را برای شما انتخاب کرده اند؟

بله، دقیقاً من بعد از عشق ورزی، دیگر به "ابوعطا" به عنوان یک شخصیت منفرد نگاه می‌کنم و گاهی دلم تنگ می‌شود. همین گوشه مخالف سه گاه، یک شهراست، که سبب شد تصنیف‌های "رسوای زمانه" و "آمدی با دلم گفت‌و‌گو کنی" را بسازم. از آن موقع به بعد جناب ظریف! آدم می‌بیند که این دریا نیست، اقیانوس است. دنیای هنر، عرفانی است، مخصوصاً موسیقی. به قول شما، باید مانند"نی" از "خود" خالی شد.

اگر به دوستی بخواهید پیشنهاد کنید که موسیقی گوش کند، چه چیزهایی را پیشنهاد می‌دهید؟

من اجرای سازهای زیادی را شنیده‌ام که متأسفانه ضبط نشده‌اند. مثلاً وقتی ۲۱ ساله بودم، قطعه‌ای شوشتری از صبا شنیدم، که یادم می‌آید همشیره من با شنیدن رادیو، آن شب، من را صدا زد که: "همایون، همایون، بیا که صبا داره محشر می‌کنه!"آن موقع تکنوازی استادان در رادیو حدود ساعت ۱۰ شب شروع می‌شد و مدت زمان آن باز بود و من دیدم که استاد صبا،



بیست دقیقه در "شوشتری" که فقط یک گوشه است، در حال هنرنمایی است! آخر شوشتری هم اشاره‌ای به گوشه "منصوری" کرد و برگشت. آنقدر تحت تأثیر قرار گرفتم که چهل و پنج دقیقه با استاد همراهی می‌کردم. نواختن استاد که تمام شد، گوینده با صدای لرزان گفت: "تکنوازی ساز ابوالحسن خان صبا را شنیدید که در شوشتری نواختند." من از لرزش صدای گوینده رادیو، متوجه شدم در این حال تنها نیستم. ساز را بردم پشت بام و شروع کردم. ساعت نزدیک یازده، دوازده شب بود که دیدم همه همسایه‌ها، شروع کردند به تشویق کردن من!

⌘ شما چطور هم در موسیقی و هم تحصیلات دانشگاهی رشته مهندسی برق، موفق بودید؟

پدرم وقتی مأموریتی در اهواز از طرف بانک داشت، یک روز پس از مراجعت از فامیل شنید که می‌گفتند "کجایی که پسرت می‌خواهد برود و مطرب شود!" من ۱۴ ساله بودم که پدرم گفت: همایون! من به موسیقی علاقه دارم ولی اگر این باعث شود که از درس عقب بیفتی، ممکن است این هنر هم بنابر احتیاج مالی تو، به دریوزگی بیفتد و از هنرت در جایی استفاده کنی که خود این هنر هم سخیف شود. وقتی این سخن را شنیدم باعث شد که به درس بیشتر توجه کنم و از شاگردان ممتاز شوم. ادبیات و عربی و ریاضی و فیزیک من خوب بود و نگذاشتم که نقطه ضعفی به دست بدهم.

⌘ استاد شما در برنامه گلهای دوران داود پیرنیا، خیلی فعال بودید و همزمان مهندس پروژه‌های برق، چطور برنامه‌ریزی می‌کردید؟

اتفاقاً روی آقای پیرنیا با یک خواننده، سر خوانش یک آهنگ، مشکلاتی پیدا کرد و به این دلیل به آهنگی که من خودم رهبری و اجرا کرده بودم به خاطر آن خواننده، ایراد گرفت. من بر این اساس دیگر به گلها نرفتم.مدتی بعد آقای پیرنیا به من زنگ زد و گفت: "آقای همایون خرم! گرچه به تن دوری، ولی به دل نزدیکی... من تحت تأثیر قرار گرفتم. آن موقع من مهندس برق سد کرج بودم. گفتم که اختیار دارید جناب پیرنیا، ارادت داریم خدمت شما. گفت: پس بیا پیش ما و صحبت کنیم با هم!رفتم به گلها، دیدم که یک آقایی کنار آقای داود پیرنیا نشسته بودند که نسبتاً فربه و چاق بودند. ایشان را معرفی کردند: "بهادر یگانه، شاعر"

پیرنیا گفت: ببینم آقای خرم! امشب در سر شوری دارم بهتره، یا بگی ولتاژ بالاست، ولتاژ بالاست، حالا بیارینش پایین؟!

خندیدم و گفتم: آقای پیرنیا، اصلاً نمیشه با هم مقایسه کرد.بعد دو سه تا اصطلاح فنی برق را به رخ من کشید. مثلاً گفت ببینم، مینای شکسته بهتره یا بگی آن دستگاه "آلترناتور" رو از کار بندازین!دیدم نه، خیلی بند کرده، گفتم: آقای پیرنیا، این شغل تنِ من است.در صورتی که همه چیز من موسیقی است. من عاشق موسیقی هستم. من اگر آن کار را هم می‌کنم به خاطر این است که موسیقی‌ام به دریوزگی نیفتد.پیرنیا، تا این را شنید، از جایش بلند شد و من را بغل کرد و بوسید و گفت: "راست میگی، کارهات نشون میده که عاشق موسیقی هستی!

بر اساس همین شناخت، بر اساس گوشه "بیداد"، تصنیف "اشک من هویدا شد" را ساختم، یا "ساغرم شکسته‌ای ساقی" و حتی تصنیفی در هنگام فصل بهار به مطلع "مگر آیا نمی‌شدم" راساختم

⌘ خاطره‌ای از تعاملات با دیگر هنرمندان گلها برایمان بگویید.

اتفاقاً همان روز دیدم آقای "بهادر یگانه" گفت: "آقای خرم! من هم می‌توانم شما را با اتومبیلم برسانم/"

سوار ماشین شدیم و در خیابان لاله زار، به سمت سپه، قبل از چهارراه استانبول، دست چپ، کوچه برلن، نبش آن کوچه یک چلوکبابی داخل زیرزمینی بود که به اتفاق برای ناهار آنجا رفتیم.

"بهادر یگانه" گفت: آقای خرم! دلتون می‌خواد،ناهار با هم باشیم؟!

بعد از غذا گفت: می‌خواهم یک مثنوی برای شما بخونم و شروع کرد:

عاشق سرمست و بی‌پروا منم/بی‌خبر از خویش و از دنیا منم.../ بس که با جان و دلم آمیختی/ خوب ندانم این تو هستی یا منم؟! و...

خیلی لذت بردم و احساس کردم آدمی است اهل دل. در راه که خواستم ایشان را به مقصد برسانم در راه گفت: "آقای خرم! من خیلی دلم می‌خواهد شما آهنگی به من بدهید که من شعر آن را بنویسم." اینقدر این مرد که سنی ازش گذشته بود با تواضع این مطلب را بیان کرد که من گفتم: حتماً امیدوارم چیزی بتوانم تقدیم شما کنم. خلاصه، بعد از سه روز، آهنگ "رسوای زمانه منم"، در ذهنم جاری شد و وقتی به "بهادر یگانه" زنگ زدم، نمی‌دانید چقدر خوشحال شد و این کار در گلهای رنگارنگ ۱۳۸۴ اجرا شد.

⌘ برنامه گلها چرا موفق بود؟

اول اینکه مدیریت آن خوب بود."داود پیرنیا"، تشخیص داده بود که موسیقی ایرانی را باید سطوح بالا اداره کند. افراد سطوح بالای امتحان داده! مثلاً آن موقع که ما جوان بودیم، در ارکستر گلها، آهنگها از افرادی چون "مرتضی محجوبی" تأمین می‌شد مانند: "من از روز ازل دیوانه بودم!" یا "کاروان" و خواننده‌اش "بنان" بود و "حسین قوامی". "پیرنیا" مشورت می‌کرد و "ابوالحسن صبا" در ابتدا سرپرست ارکستر گلها بود ولی "صبا" را خیلی زود از دست دادیم.او بعد از ۸ ماه، با دلی شکسته، از رادیو آمد بیرون و وزارت فرهنگ و هنر ایشان را جذب کرد و ارکستری تشکیل شد که "ارکستر صبا" نام گرفت و من را نیز جذب کرد. ارکستر گلها، به تدریج کامل شد و سازهای تار، فلوت، کلارینست و سازهای زهی اضافه شدند. اما ارکستر غذا می‌خواهد، ارکستر، اگر بهترین ارکستر باشد اما غذای خوب نداشته باشد، جلوه نمی‌کند. غذای خوب یعنی ضمن استاندارد ارکسترال، انسان را ببرد به عوامل ژرف معنوی و زیبا.

رهبر ارکستر گلها، ابتدا "روح الله خالقی" بود که ایشان را از دست دادیم و بعد آقای جواد معروفی ارکستر را اداره می‌کردند و آقای "رهی معیری" آمدند و غذا دهندگان ارکستر گلها، ۴ تا ۵ هنرمند بودند و وقتی می‌گویم ۴ تا ۵ نفر، باید دنبال نفر ششم بگردم. در برنامه گلها ترانه سرایان و نوازندگان و رهبری ارکسترها باعث شد مجموعه به عمق کافی موسیقی و معرفی عرفان ایرانی برسد.

⌘ به عنوان آخرین پرسش، نظر شما درباره خوانش اشعار شعر کلاسیک ایران در روزگار امروز چیست؟

مساله پیوند شعر و موسیقی و آهنگ و گذاشتن روی شعر، مساله بسیار جدی است. یادم می‌آید، "ابوالحسن ورزی" یک روز به من گفت شعر آمدم و در نگاهش... را به صورت آهنگ دربیاورید.

بسیار سعی کردم که این اثر را آهنگسازی کنم. اما در وزن فاعلات خیلی ضعیف و مطربی می‌شد. باور کنید دو ماه فکر کردم ولی نشد! اما یک شب افاعیل شکسته، مثل باران بر من بارید و از خواب پریدم. آقای ورزی بعد از ساخت و پخش این تصنیف از رادیو، به من گفت: "آقای خرم، این شعر را قبلاً آقای "بنان" به صورت آواز خوانده بود و خواص شنیده بودند، اما تو با این تصنیف باعث شدی که همه مردم ایران بفهمند که من این شعر را سروده‌ام!" ببینید! اگر با سمبل بندی آهنگ روی شعر ساخته بشود، شعر هم خراب می‌شود و این مساله بسیار حساس است. ولی الان متأسفانه روی شعر شاعر سعی می‌کنند، یک آهنگی بسازند اما نتیجه کار دلپسند نیست. حیف از این موسیقی ایرانی که جای بسیار کار دارد ولی به آن توجه نشده است.

اگر فکر می‌کنید موفق می‌شوید یا شکست می‌خورید، در هر دو صورت درست فکر کرده‌اید ● آنتونی رابینز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

نقاره می‌زند طوس

ای راهب کلیسا، دیگر مزن به ناقوس
خاموش کن صدا را، نقاره می‌زند طوس
آیا مسیح ایران، کم داده مرده را جان؟!
جانی دوباره بردار، با ما بیا به پابوس
آنجا که خادِمینش، از روی زائرینش
گرد سفر بگیرند، با بال ناز طاووس
خورشید آسمانها در پیش گنبد او
رنگی ندارد آری، چیزی شبیه فانوس
رویای ناتمامم ساعات درحرم بود
باقی عمر امّا، افسوس بود و کابوس
وقتی رسیدی آنجا، در آن حریم زیبا
زانو بزن به پای، بیدار خفته در طوس

حمیدرضا برقعی

رباعی

دل بی‌غم عشق، سخت دلتنگ شود
جان، رنگ پذیرد پُر نیرنگ شود
بر بال کبوتری شکستِه بنویس:
دستی که محبّت نکند سنگ شود

وحید دانا-قائم شهر

نمونه شعر نو

اگر نروم

پای همین دیوار به دنیا آمده‌ام
و اگر نروم
پای همین دیوار خواهم مُرد
آنقدر بلند است که آسمان را
به دو نیم می کند
شجره نامهٔ تبار ما هم هست
که رنگ چشم‌های همه شان
سایه‌ای خسته است
قدیمی‌ها حتی خورشید را دیده‌اند
که بالای آن جوجه کرده
حالا دیگر فرقی نمی کند
آن را پدران ما ساخته‌اند یا پدران آن طرف
دوست دارم یادگاری‌های پشت این دیوار را بخوانم
و افسانه‌های پشت این دیوار...
باید بروم
مثل ابرهایی که زمین را دور می‌زنند
تا بر بام خانهٔ من ببارند

زنده یاد علیرضا راهب

رباعی

من تکه‌ای از کویر لوتم بی‌تو
چشم اندازی در برهوتم بی‌تو
چون کوه همیشه استواری بی‌من
در حال تزلزل و سقوطم بی‌تو

بهرام مژدهی

از مجموعه شعر جدیدالانتشار "کلمات را در آغوش می‌گیرم" سروده محمدرضا مهدیزاده-ناشر: هزاره ققنوس

نمی دانند

در یک اتاق
نفس می کشند
روی یک فرش می‌نشینند
با حنجره‌هایی که یخ زده‌اند
حرف می‌زنند
با دست‌هایی که آغوش را نمی‌شناسند
کار می کنند
آنها نمی‌دانند
سال‌ها قبل
بعد از اولین بوسه مُرده‌اند

هفتاد دی

روح کویر تشنهٔ باران ندیده‌ام
از این و آن ترانهٔ باران شنیده‌ام
هفتاد دی گذشته به تقویم لحظه‌ها
امّا هنوز فصل بهاری ندیده‌ام
بعد از تو،ای نسیم اقاقی و نسترن
یک آسمان ستاره به دامن چکیده‌ام
از برکت دعاي تو بوده است، نازنین
امروز اگر به قلّه فردا رسیده‌ام
باغی ز داغ لاله شکفته به آه من
وقتی که خیمه به دل صحرا کشیده‌ام
چون ماه می‌شوم به نگاه پلنگ شب
یعنی که آهوانه ز دشتت رمیده‌ام
بر قاف بامداد، در آیینهٔ سحر
سیمرغ آفتاب ز مشرق دمیده‌ام
وقتی ز گل لباس به تن می کند بهار
از شوق و اشتیاق، گریبان دریده‌ام
در این شب سیاه که مهتاب خفته است
چشم انتظار آمدنت،ای سپیده‌ام

اکبر بهداروند-قشم

اشتباه

باز هم زلف تو را در دست طوفان دیده‌ام
کاش بیدارم کنی، خواب پریشان دیده‌ام
در جهانِ اهل بینش، کودکم یا آینه؟
هر کسی را دیده‌ام با چشم حیران دیده‌ام
آنقدر از درد هجرانِ توام در اشتباه
آتش نمرودم و خودَ را گلستان دیده‌ام
کاروان گم گشت و دیگر منزلی در کار نیست
چون نمی‌بیند بجز ریگ بیابان، دیده‌ام
این قدر از چاه و زندانت برای من مگو
قصهٔ یوسف مخوان، من گرگ باران دیده‌ام

احمد شهریار

در وقت وداع

بیا تا برای پرواز پرنده
شعری بسراییم
برای رقص بید
زنانی که معشوقه‌های دیروز بودند
و امروز
در تاریکی دف می‌زنند
حتی
همین انقلاب زیر پوست
و مورچه‌هایی که در عرض رگ‌ها
راه می‌روند
یا دیوانه‌ای که فریاد نمی‌زند
و عاقلی
که چین‌های پیشانی‌اش را
وقت فریاد می‌شمارد
بیا
حتی برای تمام آینه‌ها که ترک خوردند
در وقت وداع
شعری بدون وداع بسراییم

شیرین کمالی-مشهد

سه گانی

از رستگارانم
در آخرین و ازایش هستی
من حتم دارم، یک درخت سیب خواهم شد

الهه تاجیکزاده آریایی-ورامین

برای زنده یاد علیرضا راهب

تکذیبیه

دروغ است، باور نکن
دروغ است، راهب نرفته‌ست
همین جاست، در سینهٔ من
در آیین و آیینهٔ من
فقط رنگ و رویش پریده، کمی زرد
فقط قلب گنجشکی‌اش درد...
و هنگام بدرود و رفتن به آن متن آبی
به ما فکر می کرد
به ما گریه می کرد

حسن فرازمند-ورامین

یاد تو

نیمه شب یاد تو را در دلم احیا کردم
که چنین با غزلم معرکه بر پا کردم
لحظه‌ای شور تو با فکر من آویخت که من
تا سحر سیر تو در عالم رویا کردم
سالها گوشه نشین غم عشقت بودم
مثل پروانه سر از پیلهٔ خود وا کردم
عشق راهی ست پر از ترس و خطر با این حال
دل به امواج بلا دادم و غوغا کردم
مانده‌ام کنج قفس خسته و تنها، شک نیست
این قفس را خودم این گونه مهیّا کردم
حال من را فقط آلودهٔ غم می‌فهمد
من تمام هنرم را به تو اهدا کردم
عشق را از دل پردرد بیا باور کن
از همان لحظه که غم بر دل "زهرا" کردم

زهرا ضیاعی

دو شعر کوتاه از راحله جمالیان

۱)

هیچ تجمعی
مثل انگشت‌های تو
لابلای انگشت‌هایم
مسالمت آمیز نیست

۲)

انتشارات لب‌هایت
شعر "دوستت دارم" را
هیچ گاه
به چاپ نرساند

تبعید

هیچ کجای این زندان مخوف
شبیه دستهای تو صاف نیست
این چوب خط‌های ویرانگر
روی مردمک لرزان چشم‌هایم
رژه می‌روند
بشمار یک
بشمار دو
به سه نمی‌رسد، اعتراف می کنم
به احتضار در آغوش عشق
دیگر فرقی نمی کند
به هر کجا که تبعید شوم
تنهایی تلخ‌ترین مجازات من است

پری طاهری

جانا شعاع رویت در جسم و جان نگنجد
و آوازه جمالت اندر جهان نگنجد

● عطار نیشابوری

جوانه های ادبی

*** آقای رضا ملکیان-تهران**

سروده اید:
دری باز می‌شود
و تو می آیی
و همه جا سبز می‌شود
و دنیا آباد می‌شود
و من آدم دیگری می‌شوم...
این همه استفاده از "واو" و فعل در این چند سطر توی ذوق می‌زند. به عنصر خیال بیشتر توجه کنید.

*** خانم ساقی رحمانی-اهواز**

دریا با کلماتی چون پیدا، صحرا و غوغا قافیه می‌شود.

*** آقای سروش کریمی-رفسنجان**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
خم زلف تو دام کفر و دین است
ز کارستان او یک شمه این است
وزن این بیت: "مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل" است. کلمه "است" ردیف و "دین و این" قافیه‌اند.
خم زلف= مفاعیلن
تو دام کف= مفاعیلن
رو دین است= مفاعیل
ز کارستا= مفاعیلن
ن او یک شم= مفاعیلن
مه این است= مفاعیل



*** آقا جابر حقیقی-ساری**

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می خوانیم:
می توان پرنده بود
و از ابرها گذشت
می توان خورشید بود
و نور پاشید
بر سر خانه‌های تاریک
و با گیاهان
دوست شد

*** آقای صادق جاهدی-رشت**

کتاب سبک شناسی مرحوم ملک‌الشعرای بهار می‌تواند شما را با سبک‌های مختلف شعر کهن آشنا کند.

یاد تو

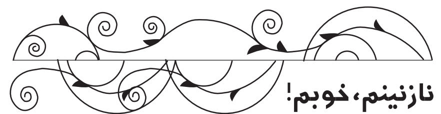
یاد تو
هنوز در این کوچه
جاری است
و هنوز می‌شود
با یاد تو
احوال عشق را
پرسید
یاد تو
رودخانه‌ای است
که از رفتن
باز نمی‌ایستد

نادر طلایی-شیراز

نوشته های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

دلم باران، دلم دریا، دلم لبخند ماهی‌ها، دلم اغوای تاکستان به لطف سرخی انگور، دلم بوی خوش بابونه می‌خواهد! دلم یک باغ پر نارنج، دلم آرامش تُرد و لطیف صبح شالیزار، دلم صبحی، سلامی، بوسه‌ای، عشقی، نسیمی، عطر لبخندی، نوای دلکش تار و کمانچه، از مسیری دورتر، حتی
دلم شعری سراسر دوستت دارم،
دلم دشتی پر از آویشن و گل پونه می‌خواهد!
دلم مهتاب می‌خواهد که جانم را بپوشاند،
دلم آوازهای سرخوش مستانه می‌خواهد،
دلم تغییر می‌خواهد!

ناهید ماهرو_مریوان



به طور کلی صلاح در این است که آدمی شعور خویش را با نگفتن نشان دهد، نه با گفتن
زیرا سکوت از هوشمندی است
و گفتن از خودپسندی!

مازیار اوریمی

می روم بالا تا اوج من پر از بال و پرم
راه می بینم در ظلمت من پر از فانوسم
من پر از نورم و شن
و پر از دار و درخت
پرم از راه
از پل، از رود، از موج
پرم از سایه برگی در آب

نسیم عامری_اندیمشک

آسایش آدمی، خود مایه ی دلواپسی است. زیرا اگر آن را نداشته باشد همواره در تب و تاب آن است، و اگر داشته باشد همواره نگران است مبادا از دستش بدهد. آسایش حقیقی آنگاه به سراغت می آید که اندیشه ی آسایش را هم رها کرده باشی.

مجتبی انوری_کوشک

فکر زنجیری کنید ای عاقلان
بوی گیسویی مرا دیوانه کرد
پیش هر بیگانه گویم راز خود
آشنارویی مرا دیوانه کرد
.ای مسلمانان به فریادم رسید
طفل هندویی مرا دیوانه کرد.
.میزنم خود را به آتش بی‌دریغ
آتشین خویی مرا دیوانه کرد
.از حرم لبیک گویان میروم
جذبه کویی مرا دیوانه کرد
.واقف از میخانه و مسجد نیم
چشم و ابرویی مرا دیوانه کرد

.شاپرک امیدیانی_رشت

آسمان سرخ صحرا شد
تپه‌های آبی به خواب صحرا رفتند
باز شد مستطیلی در برزخ
کاکتوسهای چکمه‌ای وا رفتند

م.ویسی

بیماری نیامده است،
بیداری آمده است .
ویروس نیست اسرافیل است، ناپیدا و نادیدنی؛ شهر به شهر و خاک به خاک و اقلیم به اقلیم می‌رود و در صورش می‌دمد تا بیدار شوند مردگانی که نامشان زندگان بود.
بهار نیست، رستاخیز است...

عرفان نامداری_کرمانشاه

وقتی می‌توانستم صحبت کنم، گفتند : گوش کن... وقتی می‌تونستم بازی کنم، مرا کار کردن آموختند...وقتی کاری پیدا کردم، ازدواج کردم... وقتی ازدواج کردم، بچه‌ها آمدند ...وقتی آنها را درک کردم، مرا ترک کردند!...وقتی یاد گرفتم چگونه زندگی کنم، زندگی تمام شد...!

روژا اکبری ـ نطنز



زندگی همواره به این معنا نیست که انسان مهره های برنده در اختیار داشته باشد بلکه به این معناست که با مهره های بسیار بدش، خوب بازی کند!

سارا منوریان ـ پاوه

سن بی‌قراری

چرخیدیم و چرخیدیم رسیدیم به دوره ۵۰-۶۰ سالگی؛ در روزگاری نه چندان دور، پنجاه شصت سالگی سن آرام و قرار بود.
پنجاه شصت ساله‌ها جزو بزرگان فامیل و خانواده بودند و برای خودشان حرمت و احترام و برو و بیایی داشتند.
برای نوجوانان و جوانان فامیل الگو بودند.
اما امروز پنجاه شصت ساله‌های ایرانی وضع دیگري دارند.نه مانند پنجاه شصت ساله‌های جوامع سنتی و سالیان قبل احترام بزرگتری و ریش سفیدی دارند!
و نه همچون پنجاه شصت ساله‌های جوامع پیشرفته ثبات مالی و امنیت اجتماعی!
پنجاه شصت ساله امروز ایرانی هنوز دارد زبان خارجی یاد می گیرد تا بعد ببیند چه باید بکند!
نگرانی‌های یک آدم بیست ساله را دارد.
در روزگاری که فرزندانش، خیلی برایش تره خُرد نمی کنند، او باید حواسش به همه آنها باشد و باید مشکلات همه را سر و سامان بدهد و مشکلات خودش را نیز به تنهایی بدوش بکشد. پنجاه شصت ساله امروز باید به فکر تأمین مسکن و شغل فرزندانش باشد و بر آورده کردن کوهی از توقعات ریز و درشت آنها .بدتر اینکه هیچکس حال و روزگار او را درک نمی کند و نمیفهمد. پنجاه شصت ساله عزیز قوی باش، قوی

سید مجتبی شهابی –قم

به همین سادگی

دوستان به همین سادگی می گذرد
خودت باش برای خودت زندگی کن بدان هیچکس به اندازه خودت نمی‌تواند در زندگی به تو کمک کند پس ارزش خودت را بدان
این خودت هستی که مهمی برای خودت ارزش قائل شو خودت را به مهمانی دعوت کن. برای خودت برنامه زیبای ارامش بخش بریز، برنامه شادی بخش، برنامه رشد و هارمونی زندگیت را با خودت تنظیم کن
آنوقت هست که دیگران هم از زیبایی وجود تو بهره مند می‌شوند.
و الا بازنده‌ای بازنده وتنها زمانی برنده زندگی هستی که خودت را بشناسی،.به خودت بها بدی به روح خودت تغذیه مناسب بدهی و با دقت و برنامه‌ریزی مناسب زمینه ارامش و شادی را برای خودت فراهم و زیبایی زندگی را نصیب خودت کنی

کیوان حیدرپور

جدول متقاطع



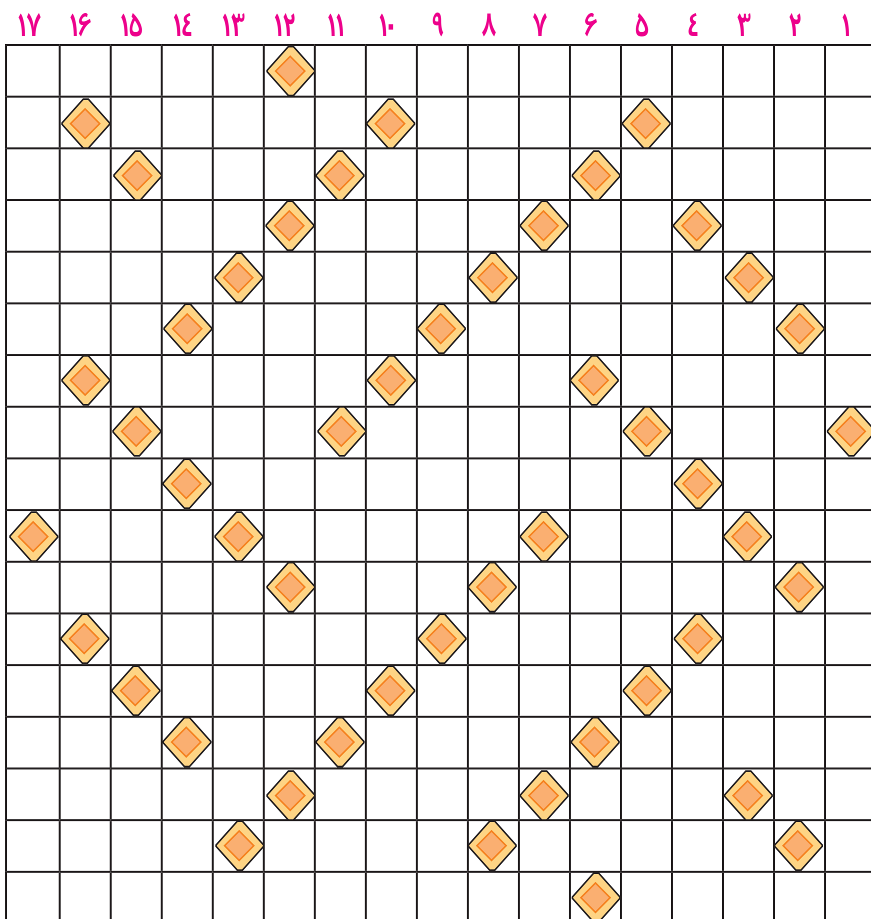
جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۷۶

۱ـ جهان قاسمی ـ تویسرکان
۲ـ زینب محمودی ـ یزد
۳ـ عبدالحمید عابد ـ زاهدان

حرف (ر) چه تعداد است؟



افقی:

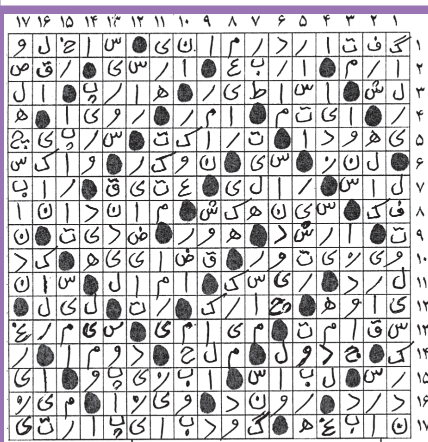
۱. نویسنده مشهور رمان جاودانگی-اریکه، تخت
۲. رسم کننده-کنجد کوبیده-اسب خسروپرویز
۳. عطر قنادی-دست‌افزار بنا-مورچه-سدی در جنوب
۴. کلمه‌ای دال بر شکوه و شکایت کردن-پسوند شباهت-قطعه‌ای الکتریکی-پوچ و تهی
۵. نقش هنری-ورزشی زمستانی-از حروف ربط-کمیاب
۶. شنیدن-ستمکار-نام پسر ادریس نبی
۷. پول کویت-نوعی سلاح- گلی زیبا
۸. پسر-شهری در هند-یار کلنگ-تکرارش مادربزرگ است
۹. گوسفندزاده-خالق بوف کور-قلعه‌ای داخل شهر
۱۰. ضمیر انگلیسی-آداب-مرگ موش-گیج
۱۱. در پشت‌بام بجویید-ماه انداختنی-آخر
۱۲. آلاچیق-نان نازک- تشکیلات
۱۳. مشمال-خانه زنبور عسل-درخشان، تابان-تخم مرغ انگلیسی
۱۴. نمایش دهنده لباس-بالاترین رنگها-تن پوش مرغ-پایتخت قدیم مقدونیه
۱۵. کرشمه-جای گوسفندان-از توابع استان گلستان-برادر بزرگ حضرت موسی(ع)
۱۶. مرادف فلان-بشقاب بزرگ-گروه تبهکاری
۱۷. کشوری عربی-رمان مشهور مارک تواین

عمودی:

۱. در دل صدف قرار دارد- پایتخت فلسطین
۲. پیش قراول-فلانی-دریاها
۳. آشیان-میوه‌ای استوایی-فم-خشکی
۴. بیسواد-سهل-طرف-خنده دار
۵. نور افشان، جار-کفش روباز-آواز
۶. ویتامین انعقادی-بطن-مرکز تایلند-نت منفی
۷. آماس-یاقوت-بخت و اقبال-سایه
۸. حلاج-دوست داشتن-سخت
۹. از بخش‌های دوگانه قلب-سخنان بیهوده-مادر
۱۰. زردک-قوس و قزح-تا این زمان
۱۱. غذای آبکی-سازنده زره-رودی در کشور قزاقستان-زنگ، جلجل
۱۲. شهر ریشه-پرستو-دولب پارچه یا چرم را به هم پیوند می‌دهد-دست
۱۳. مترسک-مشاهده-خواهش‌های شیطانی
۱۴. سرگردان-قلب-نعمت دهنده-پدری
۱۵. نوعی گل-حاکم-گیرنده امواج رادیویی و تلویزیونی-پایتخت کشور چک
۱۶. پدر در تداول مردم قزوین-خشک کرده هلو و زرد آلو-کوهی در همدان
۱۷. از ترکیب کربن با اکسیژن به دست می‌آید-کشوری در آفریقا

حل جدولهای شماره ۳۸۷۶





آزادیخواهان، شایسته‌ترین اساطیر سرزمین‌ها هستند

• کروشاولز

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (م) چه تعداد است؟

- پایتخت کشور مالزی — خدمتکار رستوران / مقر پاپ — حرف همراهی / زبان — نام دیگر داریوش بزرگ / سست — گفتگوی خودمانی / خزانه — نوعی نمایش / جانب — باسواد بی‌فرجام — چوب خط آهن
- گوشت آذری / دریایی در اروپا
- رودی مرزی / داغ و نشان کردن — قرمز / پناهگاه — شهری در مازندران / بیم
- نیتروژن / لاغر — سکونت / حیوان شکمو
- کشور ارسطو / پایه — فی / متاع — کشتی جنگی / بیهوشی
- آزمودن / بلندی — یاغی / حکیم قبیله ساکیا — فصل زرد
- لانه زنبور عسل — دندانهای نیش / گیتی — زهر / نصرانی — دنبال / بالاپوش
- سازی بادی / دانش خواندن ونوشتن — عقاید / عمود — سال گریگوری
- رنگ آسمان — ناپاک / چاهی عمیق در حضر موت — نشانی / سخن — کشت بارانی / زادن
- قورباغه درختی — نوعی آب و هوا / از اقیانوس ها
- نشان مفعول صریح / میوه خوب — به جز / باز آمدن — مقام طلایی / فلز فساد ناپذیر — آفتاب سوزان / خانه
- سلوک / اسلوب — مردمان / نوعی شیرینی — خودروی کاروانه
- برگه کاغذ / محمود — کشور تب دار / بیماری سگی — چوب و تخته
- کشوری در آفریقا / مفصل در
- کوه — آرزوها / بی سامان — مکار
- منسوب به کشور تزارها / جزیره ایرانی
- بیماری کم خونی — مرکز چای جهان / حبوبی مانند عدس
- نوعی شیمی / رود آرام
- دانای کار / بلااراده و خودکار — ضمیر فرانسوی

جدول سودوکو ۳۸۸۸

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

	۳						۶	
		۷	۲		۱	۴		
۲								۷
۵	۷		۹		۸		۳	۴
		۴				۷		
۳	۶		۴		۵		۱	۲
۱								۵
		۲	۸		۶	۳		
	۴						۷	

محمود صفادار

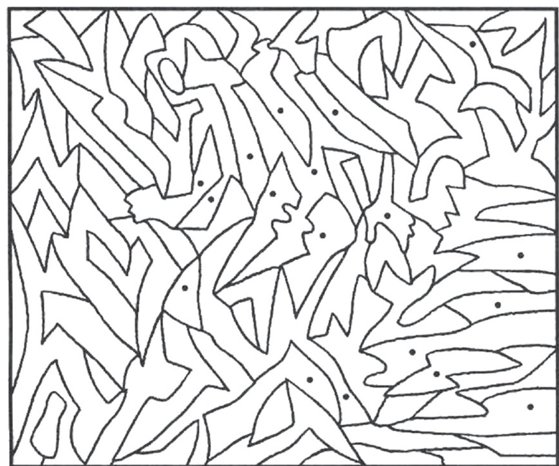


جایگزینی اعداد با شکلها

می خواهیم به جای شکلهای زیر اعـدادی بگذارید تا در پایـان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسیم و جمع و تفریق درست باشد.

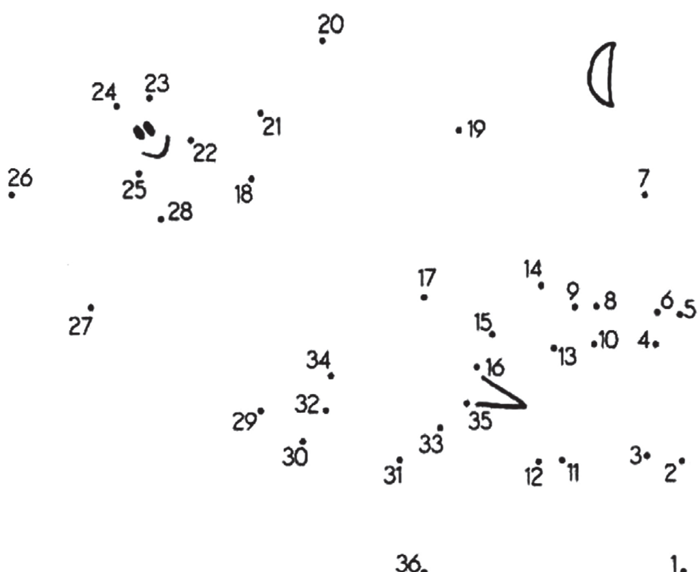






نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خود کاری بر داشته و خانه های نقطه دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شـدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

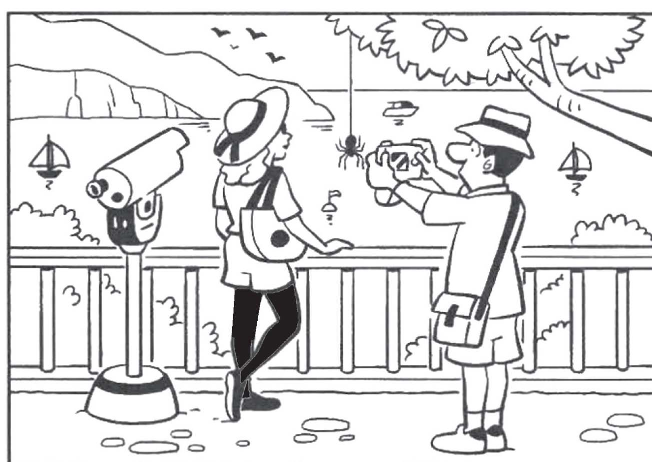
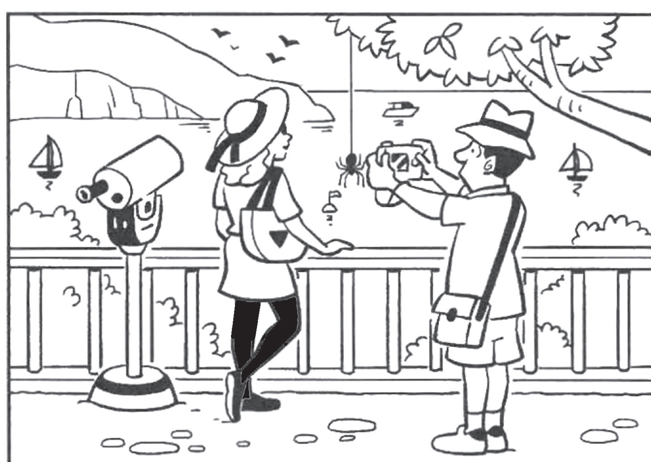


نقطه به نقطه

در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شـده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا ۳۶ به هم وصل کنید.

انسان به هر گونه تسلیم نمی شود مگر زمانی که اراده اش ضعیف باشد

● ادگار آلن پو

بیست اختلاف در تصویر توریستها

توریستها در کنار یک منظره زیبا کنار قرار دارند اما یکی از آنها مشغول عکاسی از یک عنکبوت است. با اینکه از این صحنه دو تصویر تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند اما در میان آنها بیست اختلاف وجود دارد.

سهراب صفادار



انگلستان: در تصویر قطعه‌ای متعلق به قرن ۱۴ میلادی را می‌بینید که در واقع یک تقویم است. این وسیله که تاریخ روزها را نشان می‌دهد، نزدیک به ۷۰۰ سال پیش ساخته شده است و به تازگی برای فروش در یکی از نمایشگاه‌های انگلستان قرار داده می‌شود. ارزش تقریبی این تقویم بیش از ۳۰۰ هزار دلار است.



کالیفرنیا: در تصویر "لوک آیکینز" را می‌بینید که توانست رکورد جدیدی را در سقوط آزاد به نام خود ثبت کند و بعد از انجام سقوط درون یک تور در حال استراحت است. او اولین نفری است که بدون حتی کمک گرفتن از چتر نجات از داخل هواپیما به بیرون پرید و در یک تور بزرگ فرود آمد. تا به‌حال کسی بدون چتر نسبت به پرش آزاد اقدام نکرده است. او این پرش را از ارتفاع ۷۶۰۰ متر از سطح زمین انجام داد و حدود ۲ دقیقه کامل در حال سقوط بود.



ساحل عاج: این اثر هنری توسط یک هنرمند جوان ۲۴ ساله خلق شده است. او برای ساخت این اثر از قطعات گوشی‌های موبایل قدیمی و دورانداخته شده استفاده کرده است تا نمایی از یک صورت را خلق کند که نمادی از شخصیت مجازی افراد در دنیای مجازی است.

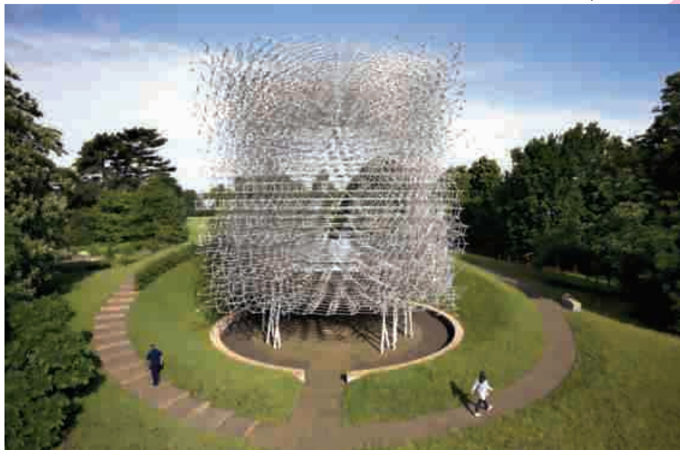
اسپانیا: مجموعه انبوه مدل‌های جدید شرکت خودروسازی آئودی را می‌بینید که در بارسلونا آماده فروش هستند. گمان می‌رود که این شرکت معتبر و محبوب بتواند با ارائه این خودرو، چالشی سخت را برای رقیبانش ایجاد کند. میزان فروش خودرو در اسپانیا نیز با رقمی برابر ۱/۸ میلیون خودرو در سال گذشته، بیشترین مقدار خود در سال‌های اخیر بوده است، اما بحران کرونا همه برنامه‌های این شرکت‌ها را تغییر داده است.

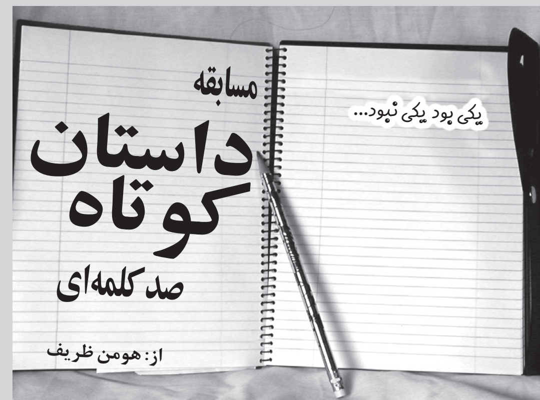


اتیوپی: بازدیدکنندگان در حال تماشای یک فسیل بسیار قدیمی هستند که در واقع، استخوان فک یک انسان است. کشف این فسیل ثابت کرده است که سابقه زندگی بشر روی زمین بسیار بیشتر از آنی است که تا کنون دانشمندان تصور داشته‌اند. طبق محاسبات و بررسی‌های اولیه، عمر این فسیل حدود ۲ میلیون و ۸۰۰ هزار سال برآورد شده است.

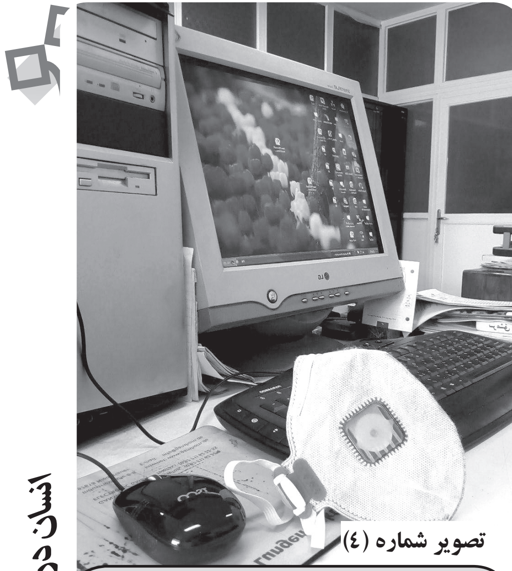


لندن: آنچه می‌بینید یک سازه هنری است که حاصل طراحی هنرمندی به نام "ولفگنگ باتریس" می‌باشد. این سازه آلومینیومی ۱۷ متر ارتفاع دارد و در ساخت آن از الگوی کندوی زنبورعسل الهام گرفته شده است و نامش هم "کندو" گذاشته شده است. باتریس برای اینکه جذابیت بیشتری به آن ببخشد از چراغ‌های LED در تمام قسمت‌های آن استفاده کرده و همچنین چند بلندگو در اطراف آن قرار داده است که صدای زنبور پخش می‌کنند. عموم بازدیدکنندگان علی رغم زیبایی کار او، پخش شدن صدای زنبور را کمی دلهره آور دانستند!





دوستان عزیز باز هم سلام. دوباره بعد از وقفه‌ای که به خاطر حجم دیگر مطالب ایجاد شد، توانستیم با صفحه داستان کوتاه در خدمت شما باشیم و هنوز داستانهای کوتاه شما درباره کرونا به مجله ارسال می‌شود. بر این اساس همچنان این داستان‌ها را که بیشتر دلمشغولی‌ها و تأثیر کرونا در این روزهاست، چاپ خواهیم کرد. اگر یادتان باشد آخرین عکس دربرگیرنده "ماسک"، "چندخودکار" و "صفحه مونیتور" رایانه بود و از شما خواسته بودیم که درباره آن عکس داستان درحدود صد کلمه بنویسید.


تصویر شماره (٤)

نامه‌ای به سهراب سپهری

داستان آقای خیام، مربوط به کرونا نیست و البته از صد کلمه بیشتر است. امیدوارم آقای خیام عزیز باز هم برای مجله داستان بنویسند.

***

سهراب جان سلام. حال همه ما بد است. یعنی بد شد، بدش کردند، بدش کردیم.
سهراب جان خبرهای خوبی برایت ندارم ....
یادت هست می‌خواستی قایقی بسازی و به شهری بروی که آن طرف‌ها بود؟ شهری که آن طرف‌ها بود را نابود کردند... سهراب جان آب‌ها را گل کردند. دیگر درویش نان خشکی هم ندارد تا در آب فرو ببرد ... دیگر زن زیبا را لب رود ندیدم.
دیگر کفتری نیست که آبی بخورد. دیگر بجز کلاغ‌های غار غار کن هیچ در جهان باقی نیست چه برسد به سهره‌ای که بخواهد لب رود پر بشوید سهراب، سهراب از درد بی‌پولی کوزه را فروختند. سهراب جان دیگر سپیداری نیست، نیست تا اندوه دل این مردمان را بشوید.
سهراب جان سپیدار را قطع کردند و به جایش هزاران وعده و وعید تو خالی و بی‌جا علم کردند تا... مردم با صفای بالا دست را به یاد داری؟ حالا بیا و ببین، ببین که فشار زندگانی چراغ صفا را خاموش کرده.
کدام چشمه؟ دیگر چشمه‌ای نیست که بخواهدجوشان باشد. گاوهای شیر افشان؟! آه سهراب نگو که دلم پر است... سهراب! حالا که فکر می کنم می‌بینم چه خوب است که نیستی و ببینی دهشان را. که چه مخروبه بی‌آب و علفی است.
سهراب جان! آیا هنوز چینه‌های کوتاه ده بالا دست را به یاد داری؟ باز هم بد خبرم. چینه‌ها را کوفتند و به جایش کاخ‌هایی بنا کردند که تا پیش خدا میرود... ای سهراب خوش خیال! آبی؟ خیلی سال است که آسمان ما بی‌رنگ است، خاکستری است، عین روزگارمان سیاه است.
اهل ده آنقدر به دنبال بدبختی‌هایشان هستند که دیگر شکفتن غنچه‌ها برایشان مهم نیست! سهراب، سهراب دیگر جهان جای زندگی کردن نیست.
بگذار با یک جمله معروف نامه‌ام را تمام کنم.
حال همه ما خوب است. ولی.... تو باور نکن!

علی خیام

کوید در مریخ

داستان زیر دارای اسامی خارجی هستند. نمی‌دانم چه اشکالی دارد که ما در داستانهای علمی-تخیلی و فضایی از شخصیت‌های ایرانی بهره ببریم. به هر حال پایان بندی داستان می‌توانست تعلیق داشته باشد:

همین که کیهان پیمایش فرو نشست، همه آژیرها در مریخ به صدا در آمد. دو مأمور، با دستکش و ماسک پیش آمدند و پس از پیاده‌شدنش از کیهان‌پیما دستگیرش کردند. کیهان‌نورد زمینی گفت: جرم من چیست؟ یکی از مأموران مریخی گفت: آلوده به ویروس کووید هستی!
آنان کیهان‌نورد زمینی را به بیمارستان نبردند بلکه سوار قایق کردند.
پنداشت شاید می‌بردندش به دریا بیندازند که غذای کوسه‌های مریخ شود ولی او را در جزیره‌ای دور در مریخ رها کردند. چندروز از برگ گیاهی ناشناس مریخی خورد که نمیرد. گرچه از گرسنگی رهیده بود، اما ویروس خاموش، کارش را از دورن یکسره می کرد. فردایش یک جوان مریخی به همراه زنی زمینی از قایقی پیاده شد و به سوی او آمد.
کیهان‌نورد زمینی گفت: آمدی از من انتقام بگیری؟ حق داری، ما در سفرت به زمین، خیلی بهت بد کردیم ... جوان مریخی گفت: آمدم تو را برای درمان به بیمارستان ببرم.

علی درویشی

بوسه بر مانیتور

بانو "نقی لو" داستان شما، روایت از جان گذشتگی انسانهای ساحت علم پزشکی است و عواطف ناب بشری، آن را جهان‌شمول کرده است. اگر داستان شما به هر زبانی ترجمه شود، برای هر انسانی، تأثیر گذار است و این خصیصه فکری و قلمی را پاسداری کنید. تبریک می گویم، شما جهانی می‌اندیشید و محلی، عمل می کنید و می‌نویسید. این شرط موفقیت یک نویسنده یا مدیر یا هنرمند است.

***

نزدیک اتاق استراحت پرستاران شد. خسته بود و حسابی عرق کرده بود. داخل اتاق نیمه تاریک بود. این فضا را دوست داشت. گان را از تنش درآورد و ماسک را از روی صورتش برداشت. جای ماسک خط‌های قرمزی روی صورتش ایجاد کرده بود. جای خطوط هم می‌سوخت، هم می‌خارید. یاد جای کش جوراب روی پاهایش در کودکی افتاد، که هم می‌خارید، هم می‌سوخت. دوماه بود که به خانه نرفته بود. در بیمارستان زندگی می کرد. کار می کرد و استرس داشت. غذا می‌خورد و استرس داشت. می خوابید و از استرس خواب‌های پریشان می‌دید. چرا اینطور شده بود؟ هیچوقت فکرش را هم نمی کرد، دراین عصر تکنولوژی، اسیر دست موجودی شود که نه می‌دیدش؛ نه حسش می کرد و نه می‌شناختش! هر چه بود همه دنیا را تعطیل کرده بود. البته به غیر از بیمارستانها که کارشان چندین برابر شده بود. با خستگی خود را روی صندلی رها کرد. مثل کسی بود که کوه کنده بود وبند بند بدنش گز گز می کرد. کامپیوترش را روشن کرد می‌خواست با خانواده‌اش صحبت کند. قلبش تند تند می‌زد صورت دخترش را می‌دید. لبهایش را به شیشه مانیتور فشار داد و از عمق جانش بر آن بوسه زد. غذای روی میز سرد شده بود و او عاشقانه تصویر دخترش را نگاه می کرد. این کار هر روزش شده بود.

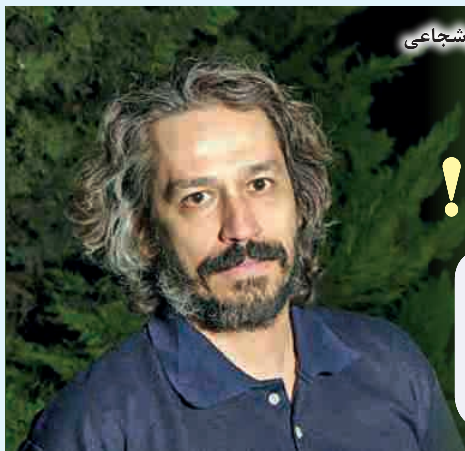
آمنه نقی لو

انسان در همان لحظه که تصمیم می گیرد آزاد باشد، آزاد است ● ونیز

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت‌وگو با "رضا امامی" بازیگر سریال "پرگار":

قطعاً آهنگر خوبی می‌شدم!



عباس غفاری

این شبها سریال "پرگار" به کارگردانی شهرام شاه‌حسینی از شبکه یک سیما روی آنتن می‌رود. رضا امامی بازیگر تئاتر و تلویزیون در این سریال در نقش منعم در مقابل بازیگرانی چون مرجانه گلچین، بابک کریمی، بهرنگ علوی، فریبا کوثری و علی عمرانی به ایفای نقش می‌پردازد. رضا امامی که از بازیگران باسابقه تئاتر است و همکاری با گروه تئاتر آئین را در کارنامه هنری خود دارد در دهه ۸۰ با بازی در سریال "خط قرمز" بازیگری در تلویزیون را تجربه کرد که این روند تاکنون ادامه داشته است.

آقای امامی چرا بازیگری را انتخاب کردید؟ البته شاید این سؤال کلیشه‌ای باشد ولی پس از اتفاقات کرونا و راه افتادن جشنواره‌هایی مثل جشنواره تئاتر در خانه، این تفکر که بازیگری ساده است بیشتر شد.

فکر می‌کنم این چیزی که شما گفتید فقط شامل بازیگری نمی‌شود. این روزها جوانها دوست دارند همان روز اول از پله اول به پله صدم بپرند و فکر می‌کنند کار بازیگری آسان است. من این شب‌ها که سریال "پرگار" را می‌بینم یاد یک خاطره از اکبر زنجانپور می‌افتم. یک سال که در جشن بازیگر داشتند از آقای زنجانپور تقدیر می‌کردند، ایشان گفتند من پس از سال‌ها تازه دارم احساس می‌کنم امشب به من خوش می‌گذرد. یعنی احساس کردم این همه زحمتی که کشیدم به هدر نرفته و تلاش من به نتیجه رسیده است. من حدود ۲۵ سال است که کار تئاتر می‌کنم. پس از این همه سال وقتی این شب‌ها می‌نشینم سریال "پرگار" را می‌بینم احساس می‌کنم تلاشم بی‌نتیجه نبوده است. البته من هیچ‌وقت چیزی را به آسانی به دست نیاورده‌ام. احساس می‌کنم مرارتی که کشیده‌ام حالا به نتیجه رسیده است. همیشه یاد این جمله استاد سمندریان می‌افتم که می‌گفت: "وقتی می‌خواهی وارد این رشته شوی باید تحمل دو چیز را داشته باشی؛ یکی این که گرسنگی بکشی و دیگری این که صبر و تحملت زیاد باشد". من فکر می‌کنم هر کسی که می‌خواهد وارد این حرفه شود باید از جان و دل مایه بگذارد. حرف من به بچه‌هایی که می‌خواهند وارد حرفه بازیگری شوند این است که بدانند این حرفه سختی‌های زیادی دارد و باید مرارت بکشند. البته این را هم قبول دارم که ارتباطات در هر کاری وجود دارد. شاید بعضی افراد بتوانند از ارتباطات استفاده کنند و پله‌ها را زودتر طی کنند و شاید هم مثل من ۲۵ سال طول بکشد که یک فیلم از من پخش شود تا بگویم کمی راحت شدم. من اعتقاد دارم اگر کسی در هر زمینه‌ای خوب باشد به‌راحتی نمی‌توانند روی اسم او خط بکشند. یعنی این‌طور نیست که بگویند فلانی خوب است ولی چون پارتی ندارد او را کنار بگذاریم. من سال ۱۳۸۸ با آقای فریبرز عرب‌نیا یک تئاتر کار کردم. پس از چند سال وقتی ایشان می‌خواست یک مینی سریال برای تلویزیون کار کند، گفت من برای این نقش رضا امامی را می‌خواهم چون احساس می‌کنم نگاهش برای این نقش نیاز است. بعد پای حرفش ماند و من را انتخاب کرد که این اتفاق برای من ارزشمند بود. چند سال پیش در سریال "همه چیز آنجاست" به کارگردانی آقای شهرام شاه‌حسینی در نقش یک پلیس بازی کردم و حالا آقای شاه‌حسینی می‌گوید من برای نقش منعم در سریال "پرگار" رضا امامی را می‌خواهم.

۲۵ سال پیش چه اتفاقی افتاد که به سراغ بازیگری آمدید؟

شاید حرفی که می‌زنم کلیشه‌ای باشد، اما من فکر می‌کنم دنیای بازیگری، نمایش، تصویر و ورزش برای همه آدم‌ها جذاب است. شما همین الآن اگر از ۱۰ نفر سؤال بپرسید آیا دوست دارید بازیگر شوید، ۹ نفرشان می‌گویند بله. این بخش عام قضیه است. بخش دیگر که من احساس کردم بازیگری می‌تواند من را به جلو هل بدهد این بود که در بازیگری می‌توانم آدمی باشم که به‌عنوان رضا امامی، نقش‌های متفاوتی را بازی کنم. این مسأله در بازیگری برای من جذاب بود. ما به الآن نگاه نکنیم که کتاب‌های بازیگری زیاد شده است، بلکه من ۲۵ سال پیش کتاب‌های استانیسلاوسکی را از پستوهای کتابفروشی‌های خیابان انقلاب پیدا می‌کردم. شاید باورتان نشود وقتی کتاب را پیدا کردم، تا صبح نشستم آن را خواندم و وقتی ساعت چهار و نیم، پنج صبح کتاب تمام شد احساس کردم هیچی نفهمیدم و باید دوباره آن را بخوانم. کشف این که دنیای بازیگری چیست؟ این که آدم می‌تواند در موقعیت دیگری قرار بگیرد و می‌تواند خودش را به‌واسطه نقش‌ها بروز بدهد، جذابیت اولیه‌ای بود که برای من پیش آمد و باعث شد تا من به این سمت بیایم. در یک دوره‌ای مرحوم مهدی فتحی در کارگاه آزاد بازیگری استادِ صدا و بیان من بودند. در زمینه صدا و بیان آن‌قدر برای من سؤال پیش می‌آمد که یک‌بار ایشان نیم ساعت در گرمای تابستان در خیابان انقلاب ایستاد و برای من توضیح داد. به نظرم چیزی درون آدمهاست که آدم‌ها را به هر حرفه‌ای علاقه‌مند می‌کند. پدرم در دوران بچگی همیشه من را به سینما می‌برد و بعد من دوستانم را دور هم جمع می‌کردم و همان فیلم‌هایی که می‌دیدم را با همدیگر بازی می‌کردیم.

خانواده با کارهای شما مخالف نبودند؟

خانواده با بازیگر شدن من مشکل نداشتند، اما آن موقع در دوران ما فقط رشته‌های مهندسی و پزشکی وجود داشت. من در دانشگاه رشته مهندسی خواندم چون پدرم مهندس عمران بود و دوست داشت من هم مهندس عمران شوم. یک روز صبح که از خواب بیدار شدم احساس کردم هر روز صبح به‌سختی به محل کار می‌روم و تصمیم گرفتم دیگر سر کار نروم. از آن به بعد سر کار نرفتم و به سمت حرفه بازیگری آمدم.

شما در دوره دبیرستان هم کار می‌کردید؟

من در دوره دبیرستان و دانشگاه هم بازی می‌کردم. در بچگی هم به قول معروف با تفنگ‌هایم بازی می‌کردم. آن موقع پدرم من را به سینما می‌برد. مثلاً فیلم "رضا موتوری" را که دیدم، از آنجایی که اسم خودم نیز رضا بود رضا موتوری می‌شدم.

بسیاری از بازیگران می‌گویند ما بازی فلان بازیگر را دیدیم که آن بازیگر کاری با ما کرد که جذب بازیگری شدیم.

من هم سینما زیاد می‌رفتم و از آنجایی که طرفدار پرسپولیس بودم پدرم من را برای دیدن مسابقه فوتبال به ورزشگاه امجدیه می‌برد. یک جورهایی سینما و فوتبال هم به لحاظ نمایشی شبیه همدیگر هستند. آن موقع من هم مثل همه

بازیگران ایرانی و علاقه‌مندان به سینما، بازی آقای بهروز وثوقی را خیلی دوست داشتم و لذت می‌بردم. شاید اولین جرقه‌های بازیگری در من زمانی زده شد که پدرم من را به سینما می‌برد. بعدها که بزرگ‌تر شدم با دیدن فیلمهای خارجی بیشتر به سینما علاقه‌مند شدم. مثلاً بازی‌های دانیل دی لوئیس، رابرت دنیرو و آل پاچینو را مرور کردم. قطعاً آدم برای خودش الگو دارد.

از روزی که فیلمنامه کار به شما پیشنهاد شد، نقش منعم همین بود یا در طی روند تمرین تغییر کرد؟ اصلاً تمرین روخوانی داشتید؟

ما پیش از هر سکانس با حضور آقای شاه‌حسینی تمرین و روخوانی می‌کردیم و ایشان نکاتی که مدنظرشان بود را به ما می‌گفتند. به نظر من او به‌شدت بازی را می‌شناسد و در هدایت بازیگر توانمند است. از هیچ سکانسی به آسانی نمی‌گذشت و اگر سکانسی بد می‌شد دوباره آن را می‌گرفتیم. واقعیت این است که وقتی فیلمنامه به من پیشنهاد شد ابتدا با خودم گفتم این یک نقش کوتاه است. حسین خضوعی با من تماس گرفت و گفت چند قسمت از این سیناپس را بخوان و بعد در مورد آن حرف می‌زنیم. چهار قسمت آن را خواندم و دیدم چقدر جذاب است.



شما در این سریال چند پارتنر مختلف دارید. خانم مرجانه گلچین نقش محبوبه را بازی می‌کند که در فیلم همسر شما است و با او چالش دارید. با بهرنگ علوی که نقش برادرتان را بازی می‌کند و مریم سرمدی که در فیلم مادرتان است هم یک سری چالش‌ها دارید. فکر می‌کنید با کدام یک از این پارتنرها بهتر توانستید به همدیگر کمک کنید تا آن سکانس‌های دو نفری را خوب در بیاورید؟

من سال ۸۵ در نمایش "بدرود امپراتور" به کارگردانی علی پویان با خانم گلچین همبازی بودم و آنجا هم نقش یک زن و شوهر را داشتیم. ما در آن نمایش ارتباط بسیار خوبی با هم داشتیم و آن ارتباط خوب ما در سریال "پرگار" هم توانست کمک زیادی کند. ما با همدیگر راجع به کار صحبت می‌کردیم. از آنجایی که هر دوی ما فضای تئاتر را می‌شناختیم به تمرین اعتقاد زیادی داشتیم و این کار لذت‌بخش بود. با خانم سرمدی هم همین‌طور بود. ما قبل از کار با همدیگر صحبت می‌کردیم و به نظرم آن صحبت‌ها به‌شدت به بازیگر کمک می‌کند. شاید بچه‌های تلویزیون و سینما به چنین موضوعی اعتقاد نداشته باشند. البته شهرام شاه‌حسینی می‌گفت تمرین زیاد در کار تصویر باعث می‌شود کار به قول معروف بیات شود. گاهی می‌گفت اصلاً تمرین نکرده روبروی دوربین حاضر شوید.

الآن که سریال "پرگار" را می‌بینید حس نمی‌کنید ریتم سریال کند است و سکوت‌های زیادی دارد؟

این حرف شما را آدم‌های دیگر هم می‌زنند و می‌گویند ریتم سریال کند است. البته الآن که قصه جا افتاده کمتر این حرف را می‌شنوم. به نظرم قصه به همین شکل است و ریتم آن باید این‌طور باشد، اما تمپوی کار از همان قسمت اول بالا بود. در زندگی معمولی هم وقتی وارد یک خانواده‌ای می‌شوید که آن خانواده یک عزیزی را از دست داده است، می‌بینید همه یک گوشه نشسته‌اند و حرکات و نگاه‌ها آرام است. من فکر می‌کنم ریتم این سریال بر اساس آن قصه‌ای که نوشته شده درست است. البته که جاهایی می‌توانست ریتم تندتر باشد.

همیشه یاد این جمله استاد سمندریان می‌افتم که می‌گفت: "وقتی می‌خواهی وارد این رشته شوی باید تحمل دو چیز را داشته باشی؛ یکی این که گرسنگی بکشی و دیگری این که صبر و تحملت زیاد باشد

می‌خواهم بگویم ریتم این کار همین است، منتها تحمل مردم حتی نسبت به تماشای آثار نمایشی مانند موارد دیگر در زندگی کم شده است.

چه بخواهیم و چه نخواهیم یک فضای غمگین در جامعه ما مستولی شده است. حس نمی‌کنید این تراژیک بودن قصه برای این زمان می‌تواند کمی آزاردهنده باشد؟ شاید اگر "پرگار" در یک مقطع دیگری پخش می‌شد با استقبال بیشتری روبرو می‌شد.

حرف شما را در کلیت قبول دارم ولی مثل این می‌ماند که ما بگوییم الآن شرایط جامعه بد است و ما به تماشای نمایش‌هایی مانند "شاه لیر" و یا "مکبث" یا هر تراژدی دیگر ننشینیم. این نمایش‌ها در خارج از کشور هر شب اجرا می‌شوند و حتی تماشاگران تکراری هم دارند. من معتقدم اگر قصه، قصه خوبی باشد و جای کشف داشته باشد تماشاگر با آن همراه می‌شود.

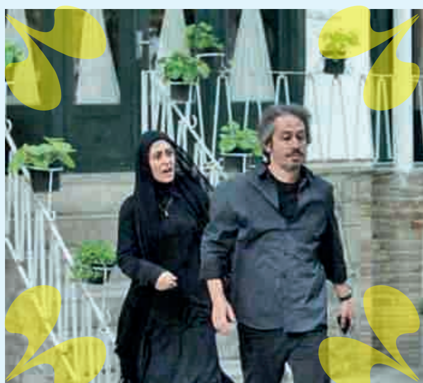
الآن که سریال را می‌بینید فکر می‌کنید رضا امامی می‌توانست بهتر باشد؟

من سکانس‌ها را با دقت می‌بینم و گاهی بعضی قسمت‌ها را هم چندین بار می‌بینم تا بفهمم اشکال کار کجاست و ایرادات خودم را برطرف کنم. جاهایی احساس می‌کنم خوب بوده‌ام ولی جاهایی فکر می‌کنم که می‌توانستم بهتر باشم. بدترین چیزی که یک بازیگر را موقع دیدن کار خودش اذیت می‌کند صدای بازیگر است. معمولاً آدم‌ها از صدای خودشان خوششان نمی‌آید. من جاهایی از صدای خودم خوشم نمی‌آید ولی جاهایی می‌گویم درست است.

دوست داشتید که در نقش یک کاراکتر دیگر این سریال بازی می‌کردید؟

اگر به من می‌گفتند هر شخصیتی که دوست داشتی را انتخاب کن، اول از همه منعم را انتخاب می‌کردم و اگر می‌گفتند یک نفر دیگر را انتخاب کن، شخصیت حمید پارسا را انتخاب می‌کردم که آقای علی عمرانی آن را بازی کرده است. به نظرم آقای عمرانی این نقش را بسیار خوب درآورده‌اند.

در کارهای تصویر می‌گویند تهیه کننده در جاهایی اعمال سلیقه می‌کند. شما اعمال نظری از سمت تهیه کننده ندیدید؟



تا جایی که من اطلاع دارم، تهیه کننده اعتماد کامل کرده بود و انتخاب‌ها را به آقای شاه‌حسینی سپرده بود. پوررحمانی آدم بسیار محترمی است که ابتدا من را نمی‌شناخت و بعداً با هم آشنا شدیم. آنچه من حس کردم این بود که آن‌ها با همدیگر به توافق رسیده بودند تا انتخاب بازیگران با آقای شاه‌حسینی باشد.

گاهی می‌شنویم برخی از تهیه کنندگان مخصوصاً در حوزه تصویر بنا به دلایلی با بازیگران خوش‌حسابی نمی‌کنند. در سریال "پرگار" شاهد این مشکلات نبودید؟

همان‌طور که می‌دانید در حال حاضر مشکلات مالی در همه پروژه‌ها وجود دارد ولی من در این سریال پولم را کامل گرفتم و سایر بچه‌ها هم تا آنجایی که خبر دارم پولشان را گرفته‌اند.

نگاهی به فیلم؛ جهان با من برقص ساخته سروش صحت

امان از این بخت پریشان ما

صوفیانصرالهی

فیلم "جهان با من برقص" بدشانسی آورد. اولین فیلم سروش صحت از وقتی اکران شد، کشور در معرض اتفاقات مهیب قرار گرفته و مردم حال و حوصله سینما رفتن ندارند. رئیس انجمن سینماداران گفته که در عرض دو هفته اخیر سینماها ۵۰ درصد افت فروش داشته‌اند که طبیعی است. این وسط اما فیلمی که پتانسیل فروش داشت و حیف شد "جهان با من برقص" بود.راستش از آن فیلم‌هایی نیست که دیدنش را بشود به همه توصیه کرد با این حال در این روزها سوژه‌اش که در حقیقت مرگ است و روابط بین آدمها که حول مرگ شکل می گیرد، قابل تامل است. دلیل این که می گویم نمی‌شود دیدنش را به همه توصیه کرد به خاطر شیوه اجرایی سروش صحت در روایتش از مرگ است که به گفته خودش همیشه جزء دغدغه‌های اصلی‌اش بوده است. مرگ برای ما مفهوم آشنایی است. این روزها که بیشتر از هر وقت دیگری ذهنمان را مشغول کرده است اما برخوردها با مرگ آن چیزی است که تفاوت‌ها را شکل می‌دهد و نگاه کارگردان به مرگ در فیلم "جهان با من برقص" مختص به خودش است.

فیلم اسم بامسمّایی دارد. جهان هم نام کاراکتر اصلی فیلم است و هم استعاره‌ای از دنیایی که دلمان می‌خواهد به کاممان باشد و به ساز مان برقصد و نمی‌رقصد. جهان در شرف مرگ است. جهانی که از شهر کنده و بعد از جدایی از همسرش به دل طبیعت رفته. جهانی که در این سالها با همدم شدن با روستاییان و پرورش گاو و اسب و کشاورزی به نظر می‌رسد که دوباره به زندگی دل داده و به آرامش رسیده که دلش نمی‌خواهد از آن جدا شود. اگر کتاب "تاتار خندان" غلامحسین ساعدی را خوانده باشید کاراکتر جهان کمی یادآور قهرمان آن کتاب است.

در "**تاتار خندان**" دکتر بعد از یک شکست عشقی خودش را به یک روستای دورافتاده در حقیقت تبعید می کند. بعد، از دل زندگی روزمرّه و عادی روستاییان به کشف زندگی می‌رسد. جهان که به نظر می‌رسد معنای زندگی را کشف کرده محکوم به مرگ است اما فیلم مرگ را بهانه‌ای قرار می‌دهد تا رفتار آدمها با یکدیگر، عشق و خشم و نفرتشان را در چنین شرایطی به تصویر بکشد و به همین دلیل هم به نظرم با این که فیلم اجتماعی نیست بیشتر از هر فیلم دیگری به درد حال و روز امروز ما که کم عجیب و غریب نیست ، می‌خورد.

دوستان جهان به روستا می‌روند تا برای تولدش یک‌بار دیگر دور هم جمع شوند. جمع دوستانه‌ای که به دلایل مختلف خیلی از آنها از هم فاصله گرفته‌اند. دو نفرشان دلخوری عمیق دارند. یکی مهاجرت کرده و از راه دور با آنها گپ می‌زند. بقیه هم پی زندگی خودشان رفته‌اند. مرگ احتمالاً تنها چیزی است که می تواند آنها را دور هم جمع کند.

اما واقعیت این است که حتی مرگ هم نمی‌تواند برخی تفاوت‌ها و کینه‌ها را از میان بردارد.

البته که سروش صحت سال گذشته ساخت فیلم "جهان با من برقص" را کلید زده و گرچه فیلم الان می‌تواند به شیوه‌ای استعاری و کنایی بازتاب زندگی ما باشد اما چیزی که در مورد فیلم به نظرم تحسین‌برانگیز می‌آید این است که سروش صحت در اولین تجربه سینمایی‌اش سراغ ساخت فیلم اجتماعی نرفته بلکه یک فیلم کاملاً شخصی ساخته است. تجربه نشان می‌دهد که فیلمسازان برای فیلم اولشان معمولاً دست به ریسک نمی‌زنند. سراغ سوژه‌های آشنا برای مخاطب می‌روند که بیشتر ملودرام‌های اجتماعی است.

این سالها معدود کسانی بوده‌اند که اولین فیلمشان تجربه‌ای متفاوت بوده است. محمدحسین مهدویان در "**ایستاده در غبار**" یا صفی یزدانیان در فیلم "**در دنیای تو ساعت چند است؟**" جزء کسانی هستند که در سالهای اخیر اولین فیلمی که ساخته‌اند یک اثر سینمایی با استانداردهای سینمایی اما متفاوت با روند رایج فیلم‌ها بوده است.

روستایی که به تصویر کشیده می‌شود شبیه روستاهایی که می‌شناسیم نیست. قطعاً نقش سیناکرمانی‌زاده را در به تصویر کشیدن قابهای خوش آب و رنگ فیلم "جهان با من برقص" نباید نادیده گرفت. جهانی که سروش صحت خلق کرده و از آن به عنوان جهان شخصی‌اش یاد می کنیم به کمک رنگ و نور و فیلمبرداری کرمانی‌زاده روی پرده تصویر شده است.

از نکته‌های مثبت فیلم می‌شود به گروه بازیگرانش اشاره کرد. جز سیاوش چراغی‌پور که به نظر می‌رسد کمی در شیرین کاری زیاده‌روی می‌کند بقیه گروه بازیگران فیلم به گرمای آن اضافه می کنند. **جواد عزتی** در نقش رفیق عصبی و زخم‌خورده مثل همیشه درخشان است. **پژمان جمشیدی** این جا به اندازه بامزه است. **رامین صدیقی**، مردی که سالهاست با نشر هرمس موسیقی را در ایران زنده نگهداشته، در اولین حضورش جلوی دوربین گرما و معصومیت دارد و خود **علی مصفا** هم یادآور نقشی است که در فیلم "آسمان محبوب" داریوش مهرجویی داشت. بازی‌هایشان خوب به هم چفت شده و لحظات گرم و بامزه‌ای را رقم می‌زنند.

اما مشکل از همین جا شروع می‌شود که این گرما و بامزگی کافی نیست. لحن فیلم یکنواخت است و قرار هم نیست که از جایی به جای دیگر برسد و به همین دلیل نیاز به شاه سکانس‌هایی داشت که در حال حاضر فیلم فاقد آن است. نیاز به دیالوگ‌ها و ترانه‌ها و ریتم موسیقایی مناسبی داشت که به فیلم حس و حال بیشتری بدهد.

در حال حاضر انگار شوخی‌ها و سکانس‌های بانمک فیلم زیادی برنامه‌ریزی شده هستند. جادوی لحظه در آنها جاری نیست. برای اولین فیلم البته منطقی است که کارگردان دلش بخواهد همه چیز روی برنامه ریزی دقیق پیش برود اما همین باعث شد که "جهان با من برقص" از یک حد مشخصی فراتر نرود. کارکردش در حد همان دقایقی است که در سینما هستید. موقع دیدنش خوش می گذرد اما جز قابهایی مثل آن قاب شام آخر حتی با وجود ایده‌های خوبی مثل گروه موسیقی که در ذهن جهان حضور دارند، چیزی در ذهن تماشاگر باقی نمی‌ماند.

اما با وجود کم و کسری‌هایش فیلم را دوست دارم و اثر قابل تاملی می‌دانم چون فیلمساز جهان خودش را ساخته است. در روزگاری که فیلمسازان ما دائم دوربینشان روی مصائب اجتماعی می‌چرخد این گونه آثار تنوع جالبی به حساب می آیند.



بازیگر گرجی نقش اول "شب، داخلی، دیوار"



نقش اول زن فیلم سینمایی "شب، داخلی، دیوار" به نویسندگی و کارگردانی وحید جلیلوند و تهیه کنندگی علی جلیلوند توسط دایانا حبیبی که ملیتی ایرانی - گرجستانی دارد، ایفا می‌شود. حبیبی که اولین تجربه بازی در سینما را خواهد داشت، از شاگردان وحید جلیلوند بوده است. نوید محمدزاده، علیرضا کمالی، سعیدداخ و دانیال خیری‌خواه دیگر بازیگران این فیلم هستند.

"تکثیر شده" با مضمون متافیزیک

"تکثیر شده" به کارگردانی و نگارش عادل زمانی یک تریلر با مضمون متافیزیک است که با تهیه کنندگی مهدی قلی‌پور به پایان رسید. گیتاوفایی، مهدی شاه پیری، ارسام غریب، سیما منصوری و سپیده آرمان بازیگران فیلم هستند. در خلاصه داستان فیلم آمده است: فرشته زنی است که در یک جریان عجیب و غریب ذهنی قرار گرفته و در نقطه ای از داستان، نسخه دیگری از او منتشر می شود، تا جایی که همسر و اطرافیانش نمی‌توانند بفهمند که فرشته واقعی کدام است.

شقایق فراهانی بازیگر نقش مرد!



"گُل به خودی" اولین ساخته احمد تجری است که در ژانر کودک و نوجوان به تهیه کنندگی علی قائم‌مقامی روز جمعه در تهران خیابان سعادت‌آباد کلید خورد. شقایق فراهانی برای بازی در نقش یکی از کاراکترهای مرد فیلم به نام فیروز، حضوری متفاوت خواهد داشت. علاوه بر ابوالفضل رجبی و رایان سرلک، محمدرضا علی نیا، آل آی بشارت و آریناتجری به عنوان دیگر بازیگران کودک در این فیلم سینمایی حضور دارند. "گل به خودی" قصه آمال و آرزوهای تعدادی کودک است که در پرورشگاه زندگی می کنند و به کمک چند عروسک وارد ماجراهایی فانتزی و جذاب می‌شوند.

بازیگری محمد حسین لطیفی در فیلم "ودا"



به گزارش مشاور رسانه ای پروژه، فیلم کوتاه "ودا" به نویسندگی و کارگردانی داریوش جعفری و با بازی محمد حسین لطیفی نازنین کیوانی، حمیدرضا نعیمی، مریم بوبانی، آویشن بیکایی، علیرضا درویش نژاد، امین زارع، نیلوفربیرامی، کارن علیپور بعد از پنج روز فیلمبرداری به پایان رسید. داریوش جعفری که سالها تجربه دستیاری کارگردانان بزرگی همچون داریوش مهرجویی، محمدحسین لطیفی، رضا درمیشیان و حجت الله سیفی را در کارنامه خود دارد در اولین تجربه کارگردانی فیلم کوتاه خود سراغ "ودا" رفته است.

واکنش جوانان برایم جالب بود



سیاوش عابدی خواننده جوانی است که با توجه به موسیقی محلی و فولکوریک و عنایت به گویش "بوشهری" توانسته است در شرایط کرونایی هم، مورد توجه جوانان و اهالی منطقه و طبیعتاً ایرانی‌های دوستدار موسیقی جنوب قرار گیرد. وی در گفت‌وگوی کوتاه گفت: به نظرم دوستان هنرمند زیادی ازغم خوانده‌اند ومن دوست داشتم، یک حس امید به یک وصال عاشقانه درترانه‌هایم موج بزند. در آهنگهای پیشین بنده استقلال فردی وجود نداشت. ولی دراین آهنگ بوشهری که خیلی مورد لطف مردم واقع شد، من ترانه سرایی و آهنگسازی این کاررا بر عهده گرفتم و باتمام احساسم نوشتم و امیدوار بودم به دل مردم بنشیند که گویا نشسته است. وی در رابطه با شرایط این روزها گفت: کار بسیار سخت شده. کنسرتهایی که لغو شده‌اند و سالنهای کنسرتی که بسته شده اند. نوازندگان و کسانی که با لغو کنسرتها ازلحاظ امرارمعاش به مشکل برخوردند. اینها تأثیر همین بیماری بوده است. امیدواریم زودتر ازبین برود این بیماری.

با دنیای مجازی

روان، همواره تشنهٔ پرواز و بالابردن خواسته‌های آدمی است

●ونون



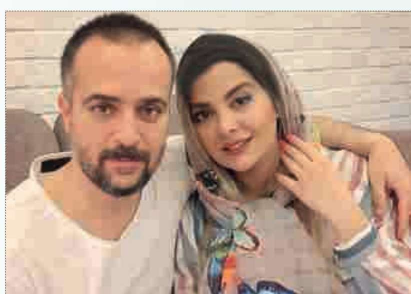
تصاویر فاطمه گودرزی با لباس سنتی زنان لر به مناسبت روز گلونی که قدمتی سه هزارساله دارد



تیپ کرونایی «فهیمه پایتخت» کنار دخترش



گریم متفاوت «محمدرضا هدایتی» در سریال «سلمان فارسی»



احمد مهرانفر همراه همسرش در روز تولد ۴۵ سالگی

انجام وظیفه

ترانه شکیبا



تمام کسانی که **هرمز** را می‌شناختند، از او به‌نیکی یاد می‌کردند و هر وقت، در جایی حرفی از او به‌میان می‌آمد، می‌گفتند: آدم خوبی است، نان قلبش را می‌خورد. آدمی دست به‌خیر است، انگار چراغ برداشته و دوره می‌گردد تا یک نیازمند پیدا کند و دستش را بگیرد.

کارگران کارخانه‌اش هم خیلی از او تعریف می‌کنند. می‌گویند به کوچک‌ترین نیازهایشان توجه دارد و همیشه سعی کرده در اولین فرصت نیازشان را رفع کند.

آنهایی که هرمز را می‌شناختند، تصور می‌کردند او خوشبخت‌ترین مرد دنیاست و در باره‌اش می‌گفتند:

– خدا، در حقش خیلی لطف کرده و همه چیز به او داده، صاحب خانه و کارخانه بزرگ است، پولش از پارو بالا می‌رود، باغ وسیع، ویلای شمال، همسری مهربان و سه تا فرزند پسر دارد.

اما، هیچ‌کدام از کسانی که چنان حرف‌هایی می‌زدند، از زندگی داخلی او خبر نداشتند و نمی‌دانستند در خانه‌اش چه می‌گذرد.

فرنگیس، همسر هرمز، مهربانی‌های خاصی داشت، با تمام وجود سعی می‌کرد آسایش و آرامش به‌شوهرش ببخشد و هرمز، جانش به‌او بسته بود، همیشه نزد آشنایان و غریبه‌ها از وی به‌عنوان فرشته زمینی یاد می‌کرد و همیشه می‌کوشید آرزوهای او را پیش از آن که به‌زبان بیاید، برآورده کند، اما از وقتی فرنگیس دچار افسردگی شده بود، دست و دلش به هیچ کاری نمی‌رفت. فرنگیس، گاهی ساعت‌ها در سکوت به‌یک نقطه خیره می‌ماند، یا بی‌صدا اشک می‌ریخت. هرمز برای درمانش هر کاری را هر کس توصیه می‌کرد، انجام می‌داد، حتی او را چند بار برای درمان به‌خارج از کشور برد، اما هیچ کدام از معالجات اثر نداشت و حالش روز به‌روز بدتر می‌شد.

مشکل افسردگی فرنگیس از آن‌جا شروع شد که بعد از ازدواج علاقه شدیدی به‌فرزند دختر داشت. در دو زایمان اولش، فرزندانی پسر به‌دنیا آورد، اما به خودش نوید داد که:"هنوز جوانم و می‌توانم صاحب فرزند دختر شوم".

اما سومین فرزندش هم، طی زایمانی سخت، پسر به‌دنیا آمد و اگرچه خدا را شکر گفت که فرزندش سالم به‌دنیا آمده، اما وقتی شنید که پزشکان گفته‌اند دیگر توانایی بچه‌دار شدن ندارد، انگار دنیا بر سرش آوار شد. تمام آرزوهای خود را بر باد رفته دید و هر بار مجال صحبت با شوهرش را پیدا می‌کرد، با اشک و آه، از حسرتی که بر دلش مانده بود، حرف می‌زد و هرمز، همیشه تسلّایش می‌داد که: فرزند دختر و پسر هر دو عطیّه خداوند است و ما باید خدا را بسیار شاکر باشیم که صاحب سه فرزند سالم هستیم...و او در جواب می گفت:

– البته، همیشه شکرگزار خداوند هستم و فرزندانم را هم مثل چشمانم دوست دارم، اما با این دل صاحب مرده‌ام چه کنم؟ از دوره دوشیزگی، حتی قبل از آن‌که تو خواستگارم شوی و ازدواج کنیم، آرزوی مادری دختری را داشتم و حتی توی ذهنم اسم هم برایش انتخاب کرده بودم، دلم می‌خواست اسم دخترم را فرزانه بگذارم و طوری تربیتش کنم که رفتار و کردارش هم، مصداق اسمش باشد.

هرمز، تاب دیدن اشک و آه فرنگیس را نداشت و از این که نمی‌توانست آن آرزویش را برآورده کند، خودخوری می‌کرد. یک‌روز که هرمز مثل همیشه در کارخانه حضور داشت، خبر بدی برایش آوردند:

– همسر کاظم، امروز در بیمارستان مرد

– چرا؟ مگر مریض بود؟ اگر بیماری خاصی داشت، چرا کاظم به‌من چیزی نگفته بود تا برای درمانش کاری بکنیم؟

– نه آقا... مریض نبود، موقع زایمان و به‌دنیا آوردن اولین فرزندش از دنیا رفت.

– کاظم الان کجاست؟

– تصور می‌کنم در بیمارستان است تا جسد همسرش را تحویل بگیرد.

– بگو کارگرها دست از کار بکشند، همه‌تان حاضر شوید تا برای تشییع جنازه‌اش برویم. تشییع جنازه باید خیلی باشکوه برگزار شود.

– خدا به‌شما خیر بدهد. دست و بالش هم احتمالاً تنگ است و...

– مشکلی نیست. الان به‌حسابدار می‌گویم به بیمارستان برود و هزینه‌های احتمالی را بپردازد، مخارج کفن و دفن و پذیرایی از مشایعت کنندگان هم با من.

مراسم تدفین همسر کاظم، با شکوهی که مورد نظر هرمز بود، برگزار شد و هرمز، روزی که برای شرکت در مراسم ترحیم به‌مسجد رفته بود، پس از تسلیت گفتن به کاظم، در مقام دلداری او گفت:می‌دانم که از دست دادن همسر، آن‌هم موقع تولد اولین فرزند خیلی تلخ است، اما مشیّت پروردگار این بوده و ...

– رضا هستم به‌رضای خدا. فقط نمی‌دانم با دختر معصوم و بیچاره‌ام چه کنم؟ او چه گناهی کرده که از الان باید طعم بی‌مادری را بچشد؟

هرمز، تمام مدتی که در مسجد حضور داشت، حرف آخر کاظم در گوشش طنین داشت و چند بار از ذهنش گذشت که:

"خدایا... یکی مثل فرنگیس باید در حسرت داشتن فرزند دختر بسوزد و یک نوزاد دختر معصوم باید در تمام عمرش درد بی‌مادری را تحمل کند ...و ناگهان چیزی به‌نظرش رسید:

– شاید این امور نوعی امتحان الهی است و خدا می‌خواهد بندگانش را امتحان کند".

به‌همین جهت، بعد از پایان مراسم ترحیم، وقتی اقوام و آشنایان کاظم و همسرش خداحافظی کردند و رفتند، او را به گوشه‌یی کشید و گفت: بابت فرزندت نگران نباش. خدا بزرگ است.
کاظم با پشت دست اشکش را پاک کرد.
– توکل برخدا.
– رضایت داری که همسر من پرستاری او را به‌عهده بگیرد و بزرگش کند؟ قول می‌دهم مثل یک مادر از او مراقبت کند.
کاظم، قبول کرد و به‌توصیه هرمز قرار شد برای نوزاد به‌اسم فرزانه شناسنامه بگیرد. هرمز، وقتی به‌خانه رسید، آنچه را که اتفاق افتاده و حرفی را که زده بود، با فرنگیس در میان گذاشت و انگار شنیدن همان حرف مختصر، آبی بود که بر آتش افسردگی فرنگیس ریخته شد و از چند روز بعد، با رضایت روحی آدمی که از بزرگ‌ترین نعمت زندگی برخوردار شده، مراقبت از فرزانه را به‌عهده گرفت.
فرزانه، پا به‌پای بچه‌های خود فرنگیس درس خواند، دبیرستان را به‌پایان رساند، به‌دانشگاه رفت، مدرک کارشناسی و کارشناسی ارشد حقوق گرفت و در تمام سال‌ها، هرمز و همسرش مانند پدر و مادری مهربان از او حمایت کردند، در حالی که پدر خودش یکی دو سال بعد از مرگ مادرش، با زن دیگری ازدواج کرده، از کارخانه هرمز رفت و دیگر هیچ سراغی از دخترش نگرفت.
فرنگیس آرزو داشت ازدواج فرزانه را ببیند، اما عمرش به‌دنیا نبود و درست در روزهایی که فرزانه دفتر وکالتش را دایر کرده بود، از دنیا رفت و یک سال و چند ماه بعد، یکی از کارخانه‌دارهای دوست هرمز که همیشه از ازدواج فراری بود، در خانه هرمز، فرزانه را دید، به‌او دل باخت، خواستگارش شد و فرزانه رضایت داد که با او ازدواج کند، اما انگار قرار نبود خوشبختی او در زندگی مشترک طولانی باشد. چون چند سال بعد، شوهرش مرد و تمام دارایی‌های او، که وارث دیگری نداشت، به فرزانه منتقل شد.
آن زمان، هرمز کاملاً پیر شده بود، احتیاج به‌کسی داشت که کنارش باشد و به کارهای کارخانه رسیدگی کند تا کارگرانی که زندگی‌شان با درآمد حاصل از کارخانه می‌گذشت، بیکار نشوند. هیچ‌کدام از فرزندانش حاضر نشدند در این زمینه کمکی به او بکنند. فقط فرزانه بود که بعد از مرگ شوهرش، به‌خانه هرمز برگشت و ضمن انجام امور کارخانه شوهر مرحومش، فداکارانه پرستاری از او و رسیدگی به‌امور مالی و حقوقی کارخانه را به‌عهده گرفت، اما یک شب، وقوع حادثه‌یی تلخ، همه چیز را به‌هم ریخت. هرمز سکته کرد، نیمی از بدنش فلج شد و با بهره‌گیری

هرمز تا حدی سلامتی اندام‌هایش را بازیافت و اگرچه کاملاً سالم نشد، خیلی بهتر از سابق بود. او یک شب فرزندانش را به حضور خواست و وقتی همه آمدند، گفت: قصد دارم از یک راز بزرگ پرده‌برداری کنم.

از تمام امکاناتی که از نظر پزشکی می‌توانست از آن‌ها برخوردار شود، ویلچرنشین شد. فرزندانش، که هر کدام به شکلی درگیر زندگی خودشان بودند و نمی‌توانستند مراقبت از پدر را به عهده بگیرند، اولین فکری که به نظرشان رسید، این بود که:
– پدر را به آسایشگاه بفرستیم.
فرزانه اما، در برابرشان ایستاد:
– محال است بگذارم چنین اتفاقی بیفتد. خودم تا وقتی زنده‌ام از او پرستاری می کنم.
فرزانه، به قولی که داده بود عمل کرد، آن وضعیت سه چهار سال ادامه داشت و فرزندان هرمز که خاطرجمع بودند کسی در کنار پدرشان هست تا از او پرستاری کند، زندگی خودشان را می‌گذراندند. بعد از سه چهار سال، هرمز کم کم با انجام فیزیوتراپی‌های متعدد تا حدی سلامتی اندام‌هایش را بازیافت و اگرچه کاملاً سالم نشد، خیلی بهتر از سابق بود. او یک شب فرزندانش را به حضور خواست و وقتی همه آمدند، گفت: قصد دارم از یک راز بزرگ پرده‌برداری کنم.
پسران هرمز چشم به دهان او دوختند و او ادامه داد: سکته من، ناشی از یک ضرر بزرگ مادی بود. کارخانه در شرف ورشکستگی قرار داشت و من که می‌دانستم با تعطیل کارخانه عده زیادی کارگر بیکار می‌شوند، از شدت فکر و خیال سکته کردم و علت را جز فرزانه به هیچ کدام از شما نگفتم که مبادا غصه بخورید. شما دنبال زندگی خودتان بودید، اما فرزانه خانه و کارخانه‌اش را فروخت و پول آن را به من داد تا حساب و کتاب‌هایم را صاف کنم و کارگران بیکار نشوند. در تمام سال‌هایی هم که شما سرگرم زندگی خودتان بودید، مثل یک دختر مهربان از من پرستاری کرد. حالا... حس می کنم آفتاب عمرم به غروبش نزدیک می‌شود و شما را به این جا خواسته‌ام تا تکلیف میراثم را روشن کنم. خودتان بگویید چه انتظاری دارید تا برآورده کنم؟
پسرهای هرمز از خجالت سرشان را پایین انداختند و یکی از آن‌ها زیر لب زمزمه کرد:
– تمام دارایی‌های شما حق فرزانه است. همه چیز را به‌او منتقل کنید.
فرزانه لبخندی زد:من کاری نکرده‌ام. آنچه انجام داده‌ام، وظیفه یک دختر در قبال پدرش بوده. نیازی هم به هیچ چیز ندارم.

●واریوس شد

۷۰ سال

بقیه از صفحه ۳۶

حمله و اختلالات عصبی می‌شد و ممکن است این عمل او ناشی از پیدایش چنین حالاتی بوده است. اکنون این ستاره خوش صدای ۲۷ ساله در بیمارستان است، ولی معلوم نیست آیا پس از خروج از آنجا حنجره‌اش قدرت آواز خواندن داشته باشد یا نه.

رل مهم دارسی در ایران (صفحه ۳۱)

در سال ۱۹۰۱ بزرگترین امتیاز اقتصادی و سیاسی تاریخی ایران به یک نفر مهندس استرالیایی تبعه دولت انگلیس داده شد. این امتیاز، امتیازنامه معروف دارسی بود که پادشاه ایران، آن را به "ویلیام ناکس دارسی" داد.
دارسی جوان مهندس لاغر اندام و مؤفقی بود که تا سی سالگی در استرالیا مشغول استخراج و تجارت طلا بود و از آن راه ثروت بسیار به چنگ آورده بود. در این موقع تازه جنون نفتی آغاز شده بود و شرکتهای بزرگ نتفی جهان سخت با هم رقابت می کردند. دارسی که بر اثر مطالعات خود دریافته بود که در کشور ایران معادن نفت وجود دارد به سوی این کشور که به نظر اروپاییان مرموز می آمد به راه افتاد و چندین سال در آنجا در جستجوی نفت سیاحت کرد و چون پولش تمام شد، از شاه امتیاز خط آهن کوچکی را گرفت و دوباره پولدار شد و باز به جستجوی خود ادامه داد و بالاخره در سال ۱۹۰۱ موفق شد دستخطی از پادشاه ایران بگیرد که به موجب آن برای مدت ۶۶ سال امتیاز استخراج معادن نفت و سایر معادن و حفر قنوات و چاهها و خاک ریزی و خاک برداری و استفاده از کلیه منافع زیرزمینی ایران به استثنای پنج ایالت شمالی مجاور روسیه به مهندس ویلیام دارسی و شرکا و دوستان و اولاد و احفاد و وراث قانونی او واگذار شده بود.
دارسی پس از تحصیل این امتیاز به سوی انگلستان به راه افتاد، ولی حاضر به فروش امتیازنامه خود نشد و در نتیجه سازمان اینتلیجنس سرویس توانست به وسایل مرموزی این امتیاز را از چنگ او به در آورد و به دولت انگلستان منتقل کند.
از آن تاریخ تاکنون شرکت نفت انگلیس و ایران که بر زمینه این امتیازنامه به‌وجود آمده روز به روز بزرگتر و ثروتمندتر شده و دامنه عملیاتش توسعه بیشتر یافته است به طوری که اکنون این شرکت نه فقط یک سازمان بسیار عظیم اقتصادی و صنعتی است. بلکه یک قدرت بزرگ سیاسی به شمار می رود و سیاست کلی انگلستان در چهل ساله اخیر نشان داده است که هر جا شرکت نفت قدم می گذارد نفوذ سیاسی و نظامی انگلیس نیز پشتیبان آنست. چنانچه باید قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹ و بسیاری از حوادث سیاسی ایران را در این مدت در نفت جستجو کرد.

مترجم: نیلوفر یوسفی

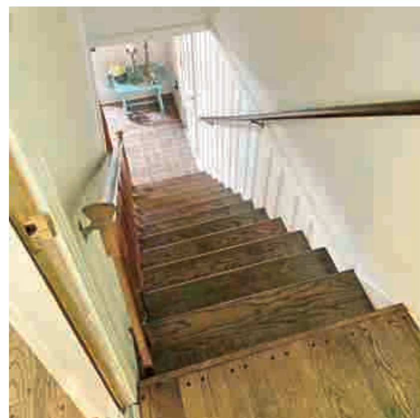
منبع: نیویورک تایمز چاپ شده در تاریخ ۱۴ می ۲۰۲۰

وقتی حواس ما دچار اشتباه می‌شود!

اینکه انسانها معتقدند موجوداتی فرازمینی را دیده‌اند و یا صداهایی را شنیده‌اند و... عواملی هستند که تاکنون دلایل وجودی هیچکدام از آنها برای دانشمندان به اثبات نرسیده است، اما از آنجا که این روزها انسانها تنهاتر شده‌اند و این وضعیت منجر به بروز گزارش‌های بیشتری در این موارد شده است، بهانه‌ای شد تا گزارش این هفته را به چند نمونه از این گزارش‌ها اختصاص دهیم.

از در ورودی خانه که وارد می‌شوی، داستان شروع می‌شود. خانه‌ای پر از رمز و راز واقع در لس آنجلس که "**آدریانا گومز**" به همراه شریک زندگی‌اش در آن زندگی می‌کنند. روزهای اولی که آنها به دلیل همه گیری بیماری کرونا خانه نشین شده بودند، بدون حادثه سپری شد. همه چیز آرام بود و زن و شوهر از راه دور کار می‌کردند، آشپزی می‌کردند، هر روز حدود دو کیلومتر راه می‌رفتند و دستی هم به سر و روی وسایل کهنه خانه که به تعمیر نیاز داشت می‌کشیدند.

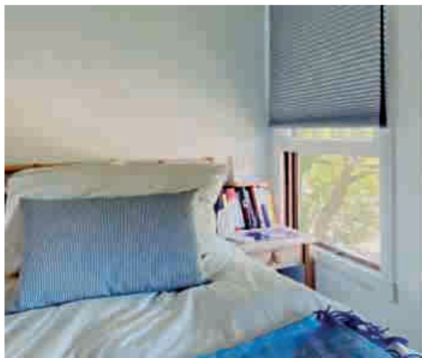
اما یک شب وقتی آدریانا و همسرش در حال تماشای تلویزیون بودند، شنیدند که زنگ در حیاط خانه کناری به صورت وحشتناکی نواخته شد و



حالا چیزی که کنجکاری آدریانا و همسرش را بر انگیخته کرده بود این بود که هیچ کسی در آن خانه زندگی نمی‌کرد. آقای گومز آن شب بیرون رفت و سر و گوشی آب داد ولی ناگهان صدا قطع شد و همه چیز دوباره به آرامش قبل بازگشت.

چند وقت بعد مجددا نیمه‌های شب به صورت ناگهانی شیشه یکی از پنجره‌های اتاق خواب شروع به لرزش شدید کرد. لرزش به حدی شدید بود که آقای گومز که وحشت زده از خواب پریده بود تصور کرد که زلزله آمده است، ولی ناگهان متوجه شد که شیشه پنجره کناری که با پنجره در حال لرزش فقط چند متر فاصله داشت، کاملا ثابت است. در این شرایط گربه‌های آقای گومز وحشت زده شده و خودشان را در زیر میز مخفی کرده بودند. آدریانا مثل فیلم‌های ترسناک هالیوودی با وحشت سعی می‌کرد حدس بزند چه خبر شده است؟ وقتی لرزش تمام شد، تصور کرد که یک حشره مثل ملخ یا سوسک و یا حتی یک پرنده لای پنجره گیر کرده و برای همین گربه‌ها به آن سمت می‌پرند!

بعد از این اتفاق‌ها کم کم اتفاق‌های عجیب دیگری شروع به رخ دادن کردند. آقا و خانم گومز صدای راه رفتن یک نفر را به صورت واضح بالای سرشان می‌شنیدند و این ترسناک بود چون کاملا می‌دانستند که هیچ کسی بالای سرشان زندگی نمی‌کند. آقای گومز یک مرد ۲۶ ساله منطقی و سالم است که به عنوان مهندس‌ای تی در یک شرکت خصوصی کار می‌کند. اولش سعی کرد دلیل صداها و اتفاقات عجیب را به صورت کاملا منطقی متوجه بشود ولی هیچ پاسخی برای اتفاقات عجیب خانه آنها وجود نداشت. آقای گومز کم کم متوجه شد که باید به فکر دلایل عجیب‌تر و غیر قابل باورتری برای این اتفاقات باشد. اما فکرش هم برای آدم تحصیل کرده‌ای مثل آقای گومز خنده دار بود ولی شاید موجودات ناشناخته دیگری تصمیم گرفته بودند از این به بعد در کنار آنها زندگی کنند. به هر حال هر علتی که داشت، کاملا مشخص بود که آنها صداهایی را شنیده بودند و این همه اتفاق بدون دلیل نیست!



(پنجره‌ای که آن شب به شکل عجیبی می‌لرزید و خانواده گومز را وحشت زده کرده بود)

خیلی از کسانی که زندگی در قرنطینه در مکان‌های خلوت و به صورت تنها را تجربه کرده‌اند، از دیدن و شنیدن صدای موجوداتی عجیب سخن گفته‌اند و خیلی‌ها هم از اتفاقاتی مثل شنیدن صداهای افراد بدون حضور خودشان، خاموش و روشن شدن بی‌دلیل وسایل الکترونیکی، اشکال سایه مانند و رد شدن اشکالی به جنس ابر و سرد؟؟ مانند از بالای خانه را تجربه کرده‌اند. خیلی‌ها که وجود این اتفاقات را تجربه کرده‌اند، می‌گویند که آنها کاملا بی آزار هستند و زندگی در کنار آنها به صورت مسالمت‌آمیز امکان پذیر است ولی دانشمندان تاکنون هیچ توضیح علمی برای وجود قابل رویت روح پیدا نکرده‌اند و همچنین در ذهن هر کسی کنجکاوی زیادی نسبت به ارواح وجود دارد. براساس تحقیقاتی که " مرکز تحقیقات پو " در سال ۲۰۰۹ انجام داد مشخص شد که ۱۸ درصد آمریکایی‌ها ادعا کرده‌اند که روح را باور دارند و یا با آن برخورد کرده اند.

⌘⌘⌘

⌘ " **پاتریک هیندز** " ۴۲ ساله در خانه‌اش در نیویورک، با همسر و دخترش در منهتن زندگی می‌کرد. آنها یک روز تصمیم گرفتند برای تعطیلات به یک خانه روستایی در اطراف ماساچوست بروند. اما همان شب اولی که خانواده هیندز در آن خانه روستایی ساکن بودند اتفاق خیلی عجیبی افتاد. ساعت سه نیمه شب بود و آقای هیندز تشنه از خواب پرید. وقتی برای خوردن آب به آشپزخانه مراجعه کرد صحنه عجیبی دید. یک مرد حدود پنجاه ساله با لباس‌های پاره و کهنه جنگ جهانی دوم و کلاهی بر سر پشت میز نهارخوری نشسته بود!

به گفته خود آقای هیندز چند ثانیه طول می‌کشد تا متوجه بشود که چشمانش چه چیزی را می‌بیند ولی وقتی با دقت بیشتری نگاه می‌کند، سرباز نگران جنگ جهانی در دم ناپدید می‌شود! در آن لحظه او اصلا احساس ترس یا تهدید جانی نمی‌کند و صبح روز بعد ماجرا را برای همسرش تعریف می‌کند. از آن روز به بعد اعتقاد آقای

هیندز به وجود روح بیشتر می‌شود و حالا او معتقد است روح آن کهنه سرباز را خیلی اوقات در خانه حس می‌کند!

"**جان ال تنی**" یک محقق مسائل پارانرمال و غریبه است و سال گذشته هم در برنامه پر طرفدار و محبوب "شکارچی روح" شرکت کرده بود.او می‌گوید سالی پنج تا شش مورد گزارش از مکان‌های روح زده دارد در صورتی که ده سال پیش حداقل ۱۰ مورد گزارش در هفته داشته است. آقای تنی به خبرنگار نیویورک تایمز گفته است که در تمام این سالها که به عنوان محقق کار کرده متوجه موارد عجیبی شده است. او فهمیده است که در سال ۱۹۹۹ درست قبل از شروع سال جدید موارد مشاهده روح به طرز عجیبی بین مردم بالا رفته بود و همچنین موارد گزارش مشاهده یوفوها در آسمان شهر هم افزایش پیدا کرده بود. آقای تنی هیچ شکی ندارد که خیلی از مواردی که به عنوان گزارش مشاهده روح در نظر گرفته می‌شوند، در طبیعت تعریف مشخصی دارند. او می‌گوید: "وقتی خورشید بالا می‌آید و خانه گرم می‌شود آجرها و چوب‌های خانه شروع به گرم شدن می‌کنند و انبساط باعث صدا دادن آجرها می‌شود. در این ساعت اصولا اغلب افراد در خانه نیستند و یا خواب هستند و این صداها را نمی‌شنوند و به آن عادت ندارند. ولی خیلی از این صداها وقتی افراد خانه حضور دارند می‌تواند منجر به بروز توهّماتی شود که سالهاست ادامه دارد!"

"**جانی کوان**" ۲۶ ساله به نیویورک تایمز می‌گوید در زمان دانشجویی صدای واضح رفت و آمد یک نفر را در راه پله قدیمی خانه اشان می‌شنیده است. بعد از مدتی کوتاه همسر جانی که حسابدار یک شرکت است هم متوجه صداهای عجیب در خانه می‌شود.

او می‌گوید صداها به حدی واضح بود که اصلا با صدای انبساط وسایل و یا صدای راه رفتن گربه قابل قیاس نیست. "**اما یک شب وقتی این زوج در خواب بودند اتفاق عجیبی افتاد.**

نیمه‌های شب همسر جانی تصمیم می‌گیرد برای اینکه زنش که خسته از کار در بیمارستان به خواب عمیقی فرو رفته است از خواب بیدار نشود، برای رفتن به دستشویی از آن یکی سرویس بهداشتی واقع درسالن بالایی استفاده کند. ولی بعد از اینکه همسر جانی وارد حمام طبقه بالا می‌شود، آب سرد با فشار زیاد از شیر آب بیرون می‌پاشد و وسایل یکی یکی به طرز عجیبی شروع به افتادن می‌کنند. همسر جانی بعد از کنده شدن سرشیر لوله آب داغ و پرت شدن آن تصمیم می‌گیرد محل را به سرعت ترک کند و این ماجرا با اسباب کشی آنها از آن خانه تمام می‌شود!



"**مدیسون هیل**" ۲۴ ساله که نویسنده و معلم اهل ایتالیا است، با دوستش در یک خانه زندگی می‌کند و او هم متوجه اتفاقات عجیب و غریب به خصوص در حمام خانه شده بود. وقتی او این اواخر برای دوش گرفتن به حمام می‌رفت، به محض اینکه چشمش را می‌بست، در حمام بی‌دلیل شروع به باز و بسته شدن می‌کرد و مدیسون نگاه سنگینی را در فضای حمام حس می‌کرد و وقتی چشمش را باز می‌کرد، متوجه می‌شد وسایلی مثل حوله روی زمین افتاده اند.

سالها قبل هم وقتی چند روز از حضور آنها در خانه گذشته بود که متوجه شد لنز دوربینی که در آخرین سفرش از آمریکا خریده بود، سر جایش نیست و گم شده است. او چند روز به دنبال لنز محبوبش گشت و آن را پیدا نکرد ولی یک بار اتفاقی لنز را در کابینتی که ماه‌ها در آن را باز نکرده بود، پیدا کرد. از آن به بعد همین طور وسایل کوچک از قبیل دسته کلید و تکه کاغذهای یادداشت‌های روزانه او گم می‌شد و بعد در محل‌هایی پیدا می‌شد که خانم مدیسون خیلی وقت بود به آنجا مراجعه نکرده بود.

"**آقای کری دونلاپ**" که یک معلم و برگزار کننده کنسرت‌های موسیقی است که با نامزدش "الکساندرا" در آپارتمانی در محله پل چوبی قدیمی کوئینز زندگی می‌کند. کری معتقد است تابستان گذشته اولین بار "خانم روح" را ملاقات کرده است.او می‌گوید:

"نیمه‌های شب او را در سرویس بهداشتی دیدم! لباسی سبز رنگ که تقریبا تا زانوهایش بود پوشیده بود و حدود نیم متر با من فاصله داشت!".

کری که عادت داشت بدون روشن کردن لامپ از دستشویی استفاده کند، بعد از دیدن این صحنه ترسناک به سرعت چراغ دستشویی را روشن کرد و با روشن شدن چراغ، زن سبزپوش بلافاصله ناپدید شد! چند وقت بعد یک زوج از مهمانان کری که به خانه او آمده بودند با وحشت برای او تعریف کردند که هر دو زنی آسیایی را در اتاقشان دیده اند! مدتی از این اتفاق گذشته بود که کری نیمه‌های شب از خواب می‌پرد و متوجه می‌شود که پتو از روی پاهای همسرش کنار رفته است وقتی می‌خواهد پتو را درست کند، زن موردنظر را مجددا می‌بیند که در ورودی اتاق ایستاده است و به کری نگاه می‌کند! او وحشت زده همسرش را بیدار می‌کند و چند روز بعد برای همیشه از آن خانه می‌روند.

"**کورت گری**" استادیار دانشگاه کارولینای شمالی است که در رشته عجیبی مطالعه می‌کند. تمرکز او بر خواندن و درک افکار و رفتار موجودات دیگر جز انسان مثل ماشین آلات، حیوانات، گیاهان و حتی مرده‌ها است! او باور دارد وقتی ریشه خیلی از ناخوشی‌ها و بیماری‌ها را دنبال می‌کند به مشکلات افراد در گذشته می‌رسد.

او در ادامه می‌گوید: "این مشکلات به علت تنها ماندن‌های طولانی مدت به وجود می‌آیند" که همگی آنها هم می‌تواند ناشی از توّهم افراد باشد. او معتقد است از آنجا که انسان به تماس با افراد دیگر احتیاج دارد، این طبیعی است که به علت مشکلات روحی، خیلی از افراد حس کنند که در خانه اشان موجودی غیر عادی وجود دارد".

× "دنیله" یک وکیل ۳۹ ساله معروف است که چندی پیش در بریتیش کلمبیا بیماری سختی به سراغش آمد. البته قبل از آن بیماری دنیله متوجه شده بود که لامپ اتاق کارش گاهی خودبخود روشن می‌شود و هربار که او آن را خاموش می‌کند، لامپ بی‌دلیل دوباره روشن می‌شود. تا اینکه دنیله از کوره در می‌رود و فریاد می‌کشد: "دیگر لامپ را روشن نکن!". دفعه بعدی که او وارد اتاق می‌شود، صدای زمزمه‌هایی را می‌شنود و این موضوع تا آنجا پیش می‌رود که وقتی دنیله برای مقابله با کرونا برای دوستانش ماسک می‌دوخته است در حالی که سرش را برای برداشتن اتو بر می‌گرداند متوجه می‌شود که تکه‌های پارچه‌ای که برای دوختن ماسک بریده بود، ناپدید شده است. او تمام اتاق، سطل زباله و کمدها را به دنبال تکه‌های پارچه می‌گردد ولی چیزی پیدا نمی‌کند.



(وسایل گم شده مدیسون که بعد از مدت زمانی آنها را در مکان‌های عجیب پیدا می‌کرد)

بقیه در صفحه ۶۲

کسی که ندای درونی خود را می‌شنود، آرام است

● مولانا جلال الدین بلخی

"شهاب‌الدین عزیزی‌خادم" عضو سابق هیئت‌رئیسه فدراسیون فوتبال:

این فوتبال ورشکسته را نمی‌توان به راحتی نجات داد



شهاب‌الدین عزیزی‌خادم، عضو سابق هیئت‌رئیسه فدراسیون فوتبال، هنوز هم یکی از مدیرانی است که باید پای حرف‌هایش نشست؛ مردی که می‌خواست بعد از علی کفاشیان روی صندلی ریاست فدراسیون فوتبال بنشیند و تمامی مدارک لازم را هم جمع‌وجور کرده بود، اما به ناگاه و در ثانیه‌های پایانی، رد صلاحیت شد؛ دلیل؟ نداشتن سابقه مدیریت به‌اندازه کافی. خودش ولی این موضوع را بهانه می‌داند و می‌گوید نگذاشتند که در فوتبال باشد. عزیزی‌خادم اما یک اقدام عجیب هم در سابقه‌اش دارد که حالا بعد از گذشت چندین سال درباره‌اش راحت‌تر حرف می‌زند؛ در واقع تمامی افرادی که پشت‌سر عزیزی‌خادم برای نشستن روی صندلی ریاست فدراسیون فوتبال بودند، حامی مهدی تاج شدند! تصور بر این بود که خواست خود عزیزی‌خادم هم همین باشد، ولی او حالا درباره اتفاقات آن روز شفاف‌تر حرف می‌زند و...

فکر می‌کنید چرا فوتبال ایران این روزها دچار چنین بحران عجیبی شده که هر ثانیه یک خبر بد به بیرون درز پیدا می‌کند؟

-ببینید قبل از اینکه وارد بحث فوتبال شویم، باید به این نکته اشاره کنم که این بحران گسترده در رشته فوتبال، بسیار گسترده‌تر از چیزی است که تصورش را می‌کنیم. بحران، ریشه در سایر مسائل دارد که خدمتتان عرض می‌کنم. کشور ایران سرشار از منابع انسانی است و مرکز ثقل هر دولت پیشرفته‌ای همان حمایت از نیروی انسانی است که در واقع یک ثروت ملی محسوب می‌شود. در ایران، ما این ثروت ملی را داریم اما متأسفانه در یکی دو دهه اخیر اصلا به آن توجهی نکرده‌ایم. اگر دقت کنید ما نسبت به برنامه چشم‌انداز ۱۴۰۴ که ترسیم کردیم، خیلی عقب هستیم و باید برنامه هایمان از جمله برنامه های کوتاه‌مدت را طوری پی‌ریزی کنیم که این عقب‌ماندگی تا حدودی در حد توان برطرف و جبران شود. اگر ما توجه ویژه به نیروی انسانی کنیم، پشت سر آن تکنولوژی و ایده می‌آید ولی اگر نسبت به آن بی‌توجه باشیم، فرار مغزها رخ می‌دهد و می‌بینید که در سال‌های اخیر فرار نخبه‌ها از کشور تا چه میزانی افزایش داشته است.

در مبحث فدراسیون فوتبال هم بنده عقیده دارم فدراسیون فوتبال باید سیاستگذار کلی باشد نه اینکه خودش را درگیر جزئی‌ترین مسائل کند تا بحران و حاشیه درست شود. متأسفانه در دو دهه گذشته سیاست‌گذاری این ارگان طوری بوده که اصلا فکر فردا نبوده و فقط این تصور را داشتند که امروز را به پایان برسانند. احیای فدراسیون فوتبال باید با توجه به مبانی اقتصادی باشد. فدراسیون و افراد سیاستگذار نیازمند یک فضای تحولی جدید هستند. باید بپذیریم یک ریزش سرمایه اجتماعی در فوتبال داریم و باید طوری رفتار کنیم تا هواداران و دلسوزان را بار دیگر به این سمت برگردانیم.

اما فدراسیون فوتبال ایران نشان داده که در مباحث اقتصادی ضعف جدی دارد...

-ما باید بپذیریم که در تحول گرایی چند سال اخیر مشکل داشتیم. اگر باشگاه‌های لیگ برتر را ملاحظه کنید اکثراً دچار ماده ۱۴۱ هستند. یعنی میزان بدهی آنها بیش از درآمدشان است و این مسأله هم از نگاه مدیریت ورزشی و منطق اقتصاد ورزش یک نقیصه بزرگ و هم از نظر فیفا یک تخلف بزرگ است که اگر باشگاهی چنین مشکلی را داشته باشد، اصلا حق ندارد در نقل‌وانتقالات پیش‌فصل و نیم‌فصل فعالیتی داشته باشد. یکی، دو باشگاه هم که مشکل بدهی ندارند، در واقع خصولتی هستند. اگر نگاه ما مدیریت مدرن باشد، باید بیاییم و در حوزه اقتصادی، خودمان را "بازمهندسی" کنیم و آن وقت است که هزینه و درآمد فدراسیون فوتبال شفاف می‌شود. اگر این مسأله حق پخش را کنار بگذاریم (چون پروسه‌ای طولانی است و مشخص نیست چه زمانی به سرانجام برسد تا حق باشگاه‌ها پرداخت شود) سایر مسائل درون فوتبال را می‌توانیم به آسانی حل و فصل کنیم، فقط کافی است فضا را به سمتی سوق دهیم که روش‌های اشتباه قبلی تکرار نشود. ما در دو دهه گذشته روش‌های "سوخته" را امتحان کردیم که کار به اینجا کشید. فدراسیون فوتبال با این افراد دچار مشکلات جدی شد و شجاعت بالایی می‌خواهد تا این بحران عظیم را پشت سر بگذارد.

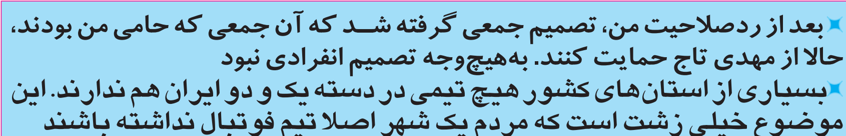
در انتخابات قبلی فدراسیون فوتبال، شما با استفاده از لابی‌ای که داشتید، بعد از ردصلاحیتتان، آن دوسوم امضاهایی را که گرفته بودید، بـه نفع مهدی تاج خرج کردید و حالا باید بپرسیم اگر به عقب برگردید، باز هم به نفع ایشان فعالیت می‌کنید؟

-اتفاقا سؤال خوبی پرسیدید که باید توضیح دهم. بعد از ردصلاحیت من، تصمیم جمعی گرفته شد که آن جمعی که حامی من بودند، حالا از مهدی تاج حمایت کنند. به‌هیچ‌وجه تصمیم انفرادی و شخصی خودم نبود که مستقل گرفته شود و با توجه به اینکه من آدمی هستم که به تصمیم جمعی و کار گروهی اهمیت می‌دهم، نتیجه این خرد جمعی را که حمایت از تاج بود، پذیرفتم. نظر شخصی من "حمایت‌نکردن از تاج" بود. اتفاقا در آن برهه نیز نظر شخصی من حمایت از شخصی غیر از تاج بود؛ اما تابع تصمیم جمع شدم. معتقدم سکوت کردن بهتر از دروغ گفتن است. درهرصورت گاهی اتفاق می‌افتد که نتیجه یک اجماع، "اشتباه" باشد و اینکه اگر دیگران وفادارانه رفتار نکنند، باید پاسخگوی عملکرد خود باشند. آدم‌های کوچک اصولا به آدم‌های بزرگ تن نمی‌دهند؛ چراکه می‌خواهند خودشان کار را پیش ببرند و افراد با دانش را از خودشان دور می‌کنند.

ظاهراً بعد از ردصلاحیت قرار بود که پست دبیر کلی فدراسیون فوتبال را به شما بدهند.

-اگر خاطرتان باشد، در برنامه دو سال پیش "نود" هم من گفتم که قرار بود دبیر کل فدراسیون فوتبال بشوم. درهرصورت مهدی تاج این وعده را در همان جمع حامی خودش داده بود؛ اما سر حرفش نماند که باید صادقانه بگویم به‌هیچ‌وجه پشیمان نیستم که مهدی تاج با من همکاری نکرد. امروز متوجه شده‌ام که هرچه خدا بدهد، خوب است؛ چون در آن ریا و دروغ جایی ندارد.

اساسنامه سابق (پیش از ویرایش و ارسال به فیفا) قربانی‌های زیادی گرفت. الان را نگاه نکنید که


بعد از ردصلاحیت من، تصمیم جمعی گرفته شد که آن جمعی که حامی من بودند، حالا از مهدی تاج حمایت کنند. به‌هیچ‌وجه تصمیم انفرادی نبود

بسیاری از استان‌های کشور هیچ تیمی در دسته یک و دو ایران هم ندارند. این موضوع خیلی زشت است که مردم یک شهر اصلا تیم فوتبال نداشته باشند

افراد آگاه و رسانه‌ها درباره ایرادات اساسنامه صحبت و مناظره برگزار می‌کنند. این بحران مربوط به سال‌ها پیش است و در واقع ما قربانی اساسنامه‌ای شدیم که اصلا تأییدیه دولت، مجلس و فیفا را هم نداشت. در آن شرایط البته به صلاحشان نبود که عزیزی‌خادم تأیید صلاحیت شود و برخی افراد دوست نداشتند که بنده باشم. البته باید عرض کنم که خیلی خوشحالم که در آن مقطع دوباره به فوتبال برنگشتم؛ هرچند عقیده دارم به منافع فوتبال ظلم شد تا اینکه این ظلم به شخص باشد.

شفاف می‌گویید چه کسانی دوست نداشتند شما تأیید صلاحیت شوید و در این فوتبال نباشید؟

-بله؛ چرا که نه! وزیر ورزش وقت آقای گودرزی در وقت‌های اضافه(!) جلوی اسم من یک خط قرمز کشید تا رد صلاحیت شوم. این را که دلیلش چه بود، باید از خود ایشان بپرسید.

شما بارها گفته‌اید در دو دهه اخیر فوتبال ما آسیب جدی از بی‌برنامگی خودش دیده است؛ اما شما خودتان برای مدتی عضو هیئت‌رئیسه همین فدراسیون فوتبال بودید.

-ما اتفاقا در آن سال‌ها کارهای باارزشی انجام دادیم. حداقلش این بود که فدراسیون فوتبال ویران‌شده را تحویل نفرات بعدی ندادیم. در سیستم حسابرسی و مسائل مالی، مشکلات الان اصلا وجود نداشت و در عین اختلاف نظرهایی که داشتیم، رفاقت‌هایی بود که کار را پیش می‌بردیم و دیدید برایندش هم مثبت بود؛ صعود به جام جهانی و البته حضور کارلوس کی‌روش که در آن زمان تنشی در فوتبال ما ایجاد نکرده بود؛ چون همه طبق برنامه و تعهد خودشان کار را پیش می‌بردند. بحث توسعه فوتبال در استان‌ها نیز یکی دیگر از پیشنهادهای من در آن سال بود که تا حدودی نیز پیش رفت؛ اما درحال‌حاضر مشکلات زیرساختی داریم. همه فکر می‌کنند فقط باید به تیم ملی بزرگسالان توجه کرد؛ درحالی که اصلا این‌طور نیست. شما کافی است چند دقیقه بررسی کنید که بسیاری از استان‌های کشور هیچ تیمی در دسته یک و دو ایران هم ندارند. این موضوع خیلی زشت است که مردم یک شهر اصلا تیم فوتبال نداشته باشند. اما دلیلش واضح است؛ چون ما توجهی به تیم‌های پایه که در آینده می‌توانند تیم بزرگسالان آن شهر را تشکیل دهند، نمی‌کنیم.

بارها از اجماع و رفتن به سمت مسیر درست صحبت کردید. اگر خودمان را نخواهیم گول بزنیم، با چنین افرادی که درس خود را پس دادند و با این ساختاری که در فوتبال وجود دارد، اصلا کسی می‌تواند تحول جدی ایجاد کند؟ یا این موضوع یک رویاپردازی است؟!

-نه؛ به‌هیچ‌وجه فکر نمی‌کنم رؤیاپردازانه باشد. با اجماع ملی می‌توان این نگرش منفی را که در سال‌های اخیر ایجاد شده، عوض کرد. همه انسان‌ها فی‌نفسه فاسد نیستند و در دو دهه گذشته نیز افرادی بودند که واقعا اهل کار کردن بودند. ما در ابتدا باید نگرش را عوض کنیم و بعد سراغ افراد جدید برویم.

با فرض تأیید اصلاح اساسنامه فدراسیون فوتبال، شما باز هم برای انتخابات این فدراسیون ثبت‌نام می‌کنید؟

-درباره آینده نمی‌توان با این دقت صحبت کرد؛ اما این فدراسیون فوتبال با توجه به بالارفتن نرخ ارز مشکلات وحشتناکی دارد که فرد پیروز در انتخابات باید دست‌کم ۴۰۰ تا ۵۰۰ میلیارد تومان با خودش بیاورد، با استفاده از تبلیغات یا قراردادهای خوبی که می‌بندد؛ وگرنه این فوتبال ورشکسته را نمی‌توان به این راحتی نجات داد. این مصراع شعر، مصداق شرایط این روزهای ما است: تا یار که را خواهد و میلش به که باشد.



در ورزش ،خانمها کجای کارند؟!

معاون بانوان وزارت ورزش گفت:بانوان فوتسالیست از تبلیغات محیطی درآمد دارند و با قهرمانی وجهه اجتماعی کسب کرده‌اند و لذا نباید به خاطر عدم دریافت پاداش گلایه کنند... عصر ایران هم در پاسخ نوشت: چطور این حرفها را درباره اعتراض آقایان ورزشکار نمی‌زنید و اگر به آنها به جای ۲۰ میلیون دویست میلیون هم پاداش بدهند صدای کسی درنمی‌آید اما گلایه خانم‌ها برای ۲۰ میلیون پاداش قهرمانی نارواست؟ و اگر مساله قناعت کردن به جایگاه معنوی است پس شما هم با پست و مقام و ریاست و معاونت، منزلت اجتماعی کسب کرده‌اید پس لطفا حقوق نگیرید... به راستی فدراسیونی که دو میلیون دلار به ویلموتس آنهم از طریق شستا می پردازد و بریز و بپاش کم ندارد،اما پاداش حداقلی ۲۲ میلیون تومانی قهرمانان زن فوتسال را که جداً افتخار بزرگی خلق کرده‌اند زیاد می‌داند و ادعای حمایت از ورزش بانوان هم دارد!عجیب نیست؟ و عجیب‌تر از همه اینکه چرا خانم صوفی زاده، معاون بانوان، فدراسیون که خودش باید بیش از همه طرفدار حقوق زنان ورزشکار باشد چنین حرفی می‌زند! فوتسالیستها قرار بود بعد از پیروزی افتخارآمیزشان در جام باشگاههای آسیا در ۲۱ اردیبهشت سال ۹۷، پاداشی به میزان ۲۲ میلیون تومان یا ده سکه دریافت کنند که این پاداش اگر در همان بهار آن سال به آنان پرداخت می‌شد می‌توانستند با آن یک اتومبیل پراید بخرند. اما سکه که در آن زمان حدود ۲ میلیون و یکصد هزار تومان بود حالا به حدود ۹ میلیون تومان رسیده و پراید هم حدود ۸۰ میلیون تومان قیمت دارد. و این پاداش حداقلی که در مقایسه با پاداش مردان تیم ملی در حد پول توجیبی هم نیست و با وجودی که حالا ارزش آن به یک چهارم آن زمان هم رسیده هنوز به دختران تیم ملی پرداخت نشده است. و این از جمله شاهکارهای فدراسیونی است که دو میلیون دلار پول مفت (یعنی ۴۰ میلیارد تومان) به آدمی داده که یک ماه هم در ایران نبوده و دو شکست هم برای تیم ملی به ارمغان آورده و تازه طلبکار هم هست!... خدا خودش به داد ایران و ورزش ایران بویژه جامعه فوتبال برسد با این فدراسیونی که به واقع نوبر است!

مردی که لبخند به صورت ندارد، نباید دکان باز کند ● ضرب المثل چینی

اخبار کوتاه ورزشی

*مهاجم ایرانی تیم زنیت به دلیل رعایت نکردن فاصله اجتماعی با جریمه از سوی مسوولان این تیم روبرو خواهد شد
*مهدی طارمی، مهاجم تیم ریو آوه پرتغال گفت: تیم ملی به خاطر اتفاقات مدیریتی که رخ داد نتوانست خوب نتیجه بگیرد به این خاطر که مربی از شرایط بازیکنان آگاهی نداشت و آنها را نمی‌شناخت
*با حکم احمد سعادتمند، سیدحسین علوی یکی از بازیکنان پیشین باشگاه استقلال به عنوان مشاور فرهنگی مدیرعامل این باشگاه انتخاب شد
*یک سایت بلژیکی مدعی شد در صورتی که مشکلات علیرضا بیرانوند برای سفر به بلژیک ادامه داشته باشد، باشگاه سراغ یک دروازه‌بان مجاری می‌رود
*پرسپولیس برای ارائه پرونده شکایت از آنتونی استوکس مهاجم ایرلندی پرحاشیه خود، منتظر تایید لایحه توسط مهدی رسول پناه است
*پیست موتور سواری سمنان به وسعت ۵ هزار متر مربع و در یک مجموعه ورزشی ۱۵ هزار نفری راه اندازی شد
*شاه‌حسینی رئیس سابق کمیته انضباطی: طولانی شدن اصلاح اساسنامه فدراسیون فوتبال، باعث هرج‌ومرج می‌شود
*یک رسانه انگلیسی زبان در گزارشی به احتمال انتقال‌هافبک ایرانی برایتون به باشگاه آژاکس پرداخت
*باشگاه اینتر در تمامی جزئیات عقد قرارداد، اشرف حکیمی با رئال مادرید به توافق رسیده است
*نخستین مرحله مسابقه آنلاین ناظران والیبال، برگزار شد
*۱۹۳ دوومیدانی کار از ۵۸ کشور کمک‌های مالی بنیاد بین‌المللی دوومیدانی را دریافت می کنند
*نشست مشورتی مدیر کل ورزش و جوانان استان تهران و چهره‌های نام‌آشنای فوتبال ایران برگزار شد
*رئیس کمیته فوتسال: در دیدار برگشت فینال نزدیک به ۱۵۰ تماشاگر در سالن حضور داشتند که مجوز آنرا ظاهراً سازمان لیگ فوتسال داده بود!
*به گفته حسین شمس، تیم ملی "ب" فوتسال از هفته آینده تشکیل می‌شود
*مردانی: در شورای فنی کاتا به روی تمام دلسوزان و زحمتکشان باز است
*بغداد بونجاح، مهاجم الجزایری السد به تمام پیشنهادهای اروپایی خود نه گفته است و می‌خواهد با السد، تمام جام‌های داخلی و قاره ای را فتح کند
*دینامو زاگرب بیست و یکمین جام قهرمانی خود در لیگ کرواسی را با مدافع ایرانی‌اش به دست آورد
*قهرمان کشتی فرنگی جوانان جهان مدال طلای خود را به مدافعان سلامت در خوزستان اهدا کرد

سرمربی لیورپول: من هم باور نمی کردم



یورگن کلوپ، سرمربی لیورپول که این تیم را پس از ۳۰ سال به قهرمانی فوتبال انگلیس رساند، می گوید این قهرمانی "حتی از تصور خودش هم فراتر" بوده است. با شکست ۱-۲ منچستر سیتی مقابل چلسی، در حالی که هفت بازی به پایان لیگ برتر فوتبال انگلیس باقی مانده، لیورپول با ۲۳ امتیاز اختلاف قهرمانی‌اش را قطعی کرد.
کلوپ ماه اوت ۲۰۱۵ پس از اخراج برندن راجرز به لیورپول رفت، در حالی که این تیم در رتبه دهم لیگ برتر فوتبال انگلیس بود. او فصل پیش این تیم را به ششمین قهرمانی فوتبال اروپا رساند و این فصل هم قرمزها را پس از ۳۰ سال قهرمان فوتبال انگلیس کرد. جردن هندرسون، کاپیتان لیورپول در مورد سرمربی این تیم گفت: "از همان روز اول که او وارد باشگاه شد، احساس کردم که همه چیز عوض خواهد شد."... لیورپول فصل گذشته هم نمایشی فوق‌العاده داشت و تنها با یک امتیاز اختلاف قهرمانی را به منچستر سیتی واگذار کرد. این تیم اما در فصل جدید به مراتب بهتر کار کرد و با پیروزی در ۲۸ مسابقه از ۳۱ بازی لیگ برتر اجازه نداد کار به روزهای آخر بکشد و در فاصله هفت بازی مانده به پایان مسابقات قهرمانی‌اش را قطعی کرد؛ بهترین رکورد در تاریخ لیگ فوتبال انگلیس.



نوبت شکست شاهین است

سرمربی تیم فوتبال پرسپولیس با ابراز خرسندی از کسب سه امتیاز توسط تیمش گفت: بازی مهمی را از پیکان بردیم که به نتایج آینده‌مان کمک می کند. یحیی گل محمدی پس از پیروزی سه بر یک پرسپولیس مقابل پیکان تهران گفت: این برد مهم را از طرف خودم و اعضای کادر فنی به محمد انصاری تقدیم می کنیم. همه دوست داشتیم کنارمان باشد اما متأسفانه دچار مصدومیت شد.
سرمربی پرسپولیس افزود: نیمه اول بازی خوبی بود و توانستیم گل بزنیم و موقعیت‌های خوبی داشتیم. در نیمه دوم پیکان برای جبران نتیجه بازی، انتحاری بازی کرد و با حملات و توپ‌های بلند سعی داشت زودتر به دروازه ما برسد. در چنین شرایطی توپ‌های دوم و سوم می‌تواند تعیین کننده باشد. گل دوم را خیلی به موقع زدیم و بعد از آن هم خوب توانستیم شرایط را کنترل کنیم. بعد از ۱۰۰ روز نبودن در شرایط مسابقه خوب بودیم و جا دارد از بازیکنانم تشکر کنم.
سرمربی پرسپولیس تصریح کرد: ما یک مأموریت داریم که بردن بازی بعدی است. از همین حالا به بازی با شاهین فکر می کنیم. آنها هم مثل پیکان پر تلاش هستند. این تیم‌ها در وضعیتی نیستند که راحت امتیاز از دست بدهند. من تیم پیکان را خیلی خوب دیدم ولی عملکرد فنی که دیدم با جایگاه آنها همخوانی نداشت.
گل‌محمدی درباره مصدومیت وحید امیری و عملکرد خوب مهدی عبدی به عنوان جانشین وی اظهار داشت: امیری دچار کشیدگی عضله شد و چند هفته‌ای دور از میادین خواهد بود. پزشک تیم این موضوع را به من گفت. مهدی عبدی هم تلاش کرد و گل‌های زیبایی زد. مهاجم جوانی است و باید تلاش بیشتری کند چون می‌تواند بهتر هم شود. امیدوارم گل‌هایی که زد باعث غرور او نشود.
سرمربی پرسپولیس بار دیگر از آخرین وضعیت علیرضا بیرانوند اظهار بی اطلاعی کرد و گفت: من واقعا نمی دانم چه اتفاقی رقم می خورد. فقط می دانم تا یازدهم تیرماه با ما قرارداد دارد.
وی در پایان به تمجید از تیم داوری پرداخت و گفت: به آقای زاهدی فر و تیم داوری تبریک می گویم خیلی خوب توانستند بازی را کنترل کنند. به هر حال داوران نیز مثل فوتبالیست‌ها هستند و پس از چهار ماه قضاوت نکردن تحت فشار هستند.



زمان مسابقات انتخابی جام جهانی قطر



فیفا موافقت خود را با تاریخ AFC برای انتخابی جام‌جهانی اعلام کرد

تمامی تیمهای حاضر در انتخابی جام جهانی ۲۰۲۲ قطر خود را آماده دور برگشت می کردند که شیوع ویروس کرونا سبب شد تا این بازی‌ها به تعویق بیفتد و حالا AFC برای برگزاری ادامه بازی‌ها(دوم آبانماه) و(۱۲ آبانماه) را پیشنهاد داد که فیفا با این پیشنهاد موافقت کرده است، البته هنوز کشور میزبان انتخاب نشده به دلیل آن که قرار است ادامه بازی‌ها بدون تماشاگر و به میزبانی یک کشور باشد که به احتمال خیلی زیاد این کشور قطر است.مرحله نهایی انتخابی جام جهانی ۲۰۲۲ قطر در دو گروه ۶ تیمی برگزار خواهد شد.

زمان دقیق بازی‌های تیم‌ملی در انتخابی جام جهانی هم در این روزهاست:

ایران – هنگ کنگ (پنجشنبه ۱۷ مهر)
کامبوج – ایران (سه شنبه ۲۲ مهر)
ایران – بحرین (پنجشنبه ۲۲ آبان)
ایران – عراق (سه شنبه ۲۷ آبان)

تنها راه فراموشی شکست استقلال

سرمربی تیم استقلال به علت اتفاقات دیدار با باشگاه فولاد خوزستان، بعد از دیدار با سایپا به کمیته انضباطی فراخوانده خواهد شد.



فرهاد مجیدی، سرمربی تیم استقلال هم در صحبت با بازیکنان اظهارکرد: از طرف خودم و بازیکنان از مدیرعامل استقلال برای حضور در محل تمرین تشکر می کنم. چیزی که اهمیت دارد، این است که خیلی حرفه ای رفتار کرده و اتفاقات بازی قبل را فراموش کنیم. اگر بخواهیم شکست بازی قبل را جبران کنیم، تنها راهش جبران در دیدار بعدی است. ما باید صحبتمان را در زمین انجام دهیم.او ادامه داد: بازیکن‌های ما با وجود ۹ نفره شدن همه تلاش‌شان را کردند و به نوبه خودم از آن‌ها تشکر می کنم. چنانچه مشکلاتی در بازی بود از طرف کادر فنی بوده و انشا الله تلاش می کنیم آنرا جبران کنیم.

ابوالفضل حسن زاده رییس کمیته انضباطی هم درباره جلسه ای که پیرامون اتفاقات بازی فولاد و استقلال انجام شد اظهارداشت: فقط می توانم در این حد بگویم که گزارش‌ها ارسال شده است. به امید خدا در جلسه ای که با حضور تمامی اعضای کمیته انضباطی برگزار خواهد شد تصمیم می گیریم که اشخاص، دفاعیه ارسال کنند یا حضوری به این جا بیایند.

استرالیا و نیوزیلند، میزبان جام جهانی بانوان

رأی گیری برای انتخاب میزبانی دوره جام جهانی آینده زنان در شهر زوریخ سوئیس انجام شد و از بین گزینه‌هایی که تقاضای میزبانی داده بودند، کشور استرالیا و نیوزیلند بعنوان میزبان این دوره انتخاب شدند.برای این میزبانی استرالیا و نیوزیلند ۲۲ رأی به دست آوردند و کلمبیا دیگر درخواست کننده میزبانی این دوره از مسابقات ۱۳ رأی کسب کرد.

کرونا در لیگ بسکتبال می تازد

با وجود این که قرار است حدود یک ماه دیگر رقابت‌های لیگ بسکتبال NBA از سر گرفته شود، بازیکن‌های بیشتری به ویروس کرونا مبتلا شده اند.در تازه ترین مورد تست کرونای بادی هیلد گارد تیم ساکرامنتو کینگز مثبت اعلام شد.

پیش از این جاباری پارکر باز هم از ساکرامنتو، مکلوم براداون از ایندیانا پیسرز و نیکولا یوکیچ ستاره دنور ناگتز به کرونا مبتلا شده بودند.

اصلاح اساسنامه برگشت خورد!

در نامه ای که به فدراسیون فوتبال کشورمان رسیده، فدراسیون جهانی (فیفا) توضیحاتی رادر رابطه اصلاح اساسنامه ارسالی داده و آن را بازگردانده است.این نهاد اعلام داشته که"الزامی است اصلاحات برای رعایت کامل الزامات فیفا انجام شود"

پرونده بوندس لیگا بسته شد

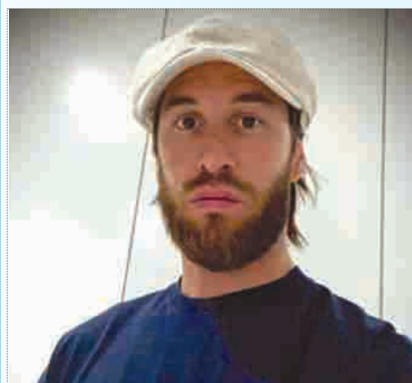
دیدارهای هفته سی و چهارم و پایانی بوندس لیگای آلمان، هم به صورت همزمان برگزار شد که در مهمترین آن‌ها تیم فوتبال بایرن مونیخ، قهرمان زودهنگام رقابت‌ها با نتیجه قاطع ۴ بر صفر میزبانش ولفسبورگ را در هم کوبید. همزمان با این بازی بوروسیا دورتموند که نایب قهرمانی‌اش هفته پیش مسجّل شده بود، در خانه با نتیجه ۴ بر صفر مغلوب تیم فوتبال هوفنهایم شد.با این نتیجه بایرن مونیخ حاشیه امنیتش در صدر جدول رده بندی بوندس لیگا را افزایش داد و فصل را با ۱۳ امتیاز اختلاف به پایان رساند.با نتایجی که در هفته پایانی بوندس لیگا رقم خورد، تیمهای بایرن مونیخ، بوروسیا دورتموند، لایپزیگ و مونشن گلادباخ به ترتیب بعنوان تیمهای قهرمان، نائب قهرمان، سوم و چهارم سهمیه لیگ قهرمانان اروپا گرفتند و تیمهای بایرلورکوزن و هوفنهایم در رده‌های پنجم و ششم سهمیه لیگ اروپا گرفتند.



با دنیای مجازی



دیوید بکهام همراه دخترش هارپر



سرخیو راموس در روزهای قرنطینه عکسی از ظاهر جدیدش منتشر کرد



عکس جدید از کریستیانو رونالدو همراه خانواده اش



طبیعت گردی علیرضا بیرانوند همراه وریا غفوری، وحید حمدی‌نژاد و احمد آل‌نعمه

دوست،به‌دست آوردنش از نگه داشتنش آسان‌تر است ●باتلر

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✻ *جناب مهندس سهرابی،* کارشناس محترم شهرداری، از رفتار پسندیده شما نسبت به مراجعین نهایت سپاسگزاری و قدردانی را دارم. خداوند شما را در صحت و شادکامی نگه دارد
شایان ترحیمی-اصفهان

✻ *پدر مهربانم، محمود جان،* تو به من آموختی که دنیا چقدر شگفت انگیز است و چگونه در زندگی‌ام در زمانهای سخت با چالش‌ها روبرو شوم، تولدت مبارک‌ای بهترین پدر دنیا
پسرت، رضا شیرازی-تهران

✻ *خانم نراعباسی،* اندیشه و تلاش خدمتگزاران صدیق هیچ‌گاه از یاد نخواهند رفت. بدینوسیله از تلاش و زحمات مستمر شما تقدیر و تشکر می‌کنم و از خداوند متعال برایتان سلامتی، بهروزی و توفیق خواستارم
وجیهه مهدوی-کرج

✻ *خاله زهرای دوست داشتنی،* تمام ستاره‌ها را تقدیم شما می‌کنم و ۱۶ تیر سالروز تولدت مبارک همیشه شاد باشی و بخندی، دوستت دارم
سمیه قربانی-زاهدان

✻ *مادر عزیزم، تینا جان،* سبد سبد گل تقدیم روی ماهت، خیلی دوستت دارم، ۱۵ تیر سالروز تولدت مبارک
دخترت، شهره تهرانی-آمل

✻ *سرکار خانم بهاره صباغی،* بابت توصیه‌های مفید شما بی‌نهایت سپاسگزارم، امیدوارم همیشه موفق و موید باشید
زهرا حسنی-بهشهر

✻ *خواهر دوست داشتنی من، نگین جان،* تو امید زندگی من هستی، بی‌تو نفس کشیدن برایم معنا ندارد، ۱۴ تیر سالروز تولدت مبارک، امیدوارم همیشه در سایه پروردگار در صحت و شادکامی باشی
خواهرت، نیایش صباغی-فیروزکوه

✻ *فرزندان عزیز و گرامی ام فاطمه و فرید عزیزم،* سالروز تولد شما در روز پانزدهم تیر ماه با تقدیم هزاران شاخه گل رز به شما مبارک باد
پدر و مادرت-ابهر

✻ *همسر عزیزم، عباس جان،* سالروز تولدت را در روز ۱۹ تیر ماه به تواى تک ستاره زندگی‌ام تبریک می گویم
سیده زهرا موسوی-فیروزکوه

✻ *همسر مهربانم، پروانه عزیز،* ۱۷ تیر همیشه برایم همراه یک خاطره متفاوت است و این روز زیبا را هرگز فراموش نخواهم کرد، مهربانترین، روزت مبارک
محمد طبری-اصفهان

✻ *مادر عزیزم، مهلا جان،* تو را دوست دارم همانند تک تک ستاره‌های آسمان، این را بدان که در زندگی‌ام تو از همه چیز و همه کس برایم عزیزتری،ای ماندگارترین، تولدت مبارک
فرزندت رزیتا کرمی-تهران

✻ *کیانا جان،* مادر شدن حس ناب و زیبایی است و بسیار خوشحالم که این حس متفاوت را تجربه می‌کنی، تولد فرزندت مبارک
نگار جهرمی-جهرم

✻ *فرحناز جان، خواهر عزیزم،* روز تولدت دهم تیر ماه را با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ به تو خواهر زحمتکش تبریک می گوییم و امیدوارم به خواسته‌هایی که داری برسی و سالم و تندرست باشی، دوستت داریم
مادر و پدرت، زهرا و مهردل و برادرانت محمد و شاهرخ و خواهرت گلناز-تهران

✻ *فاطمه عزیزمان،* سالروز تولدت را تبریک می گوییم و آرزوی بهترین‌ها را برایت داریم و امیدواریم همیشه سلامت و تندرست باشی
دایی محمود و همسرش وجیهه-اصفهان

✻ *دختر نازم، عزیز تر از جانم هانیه،* نفسم، امید زندگی‌ام، الهی جاده زندگی‌ات هموار و آسمان چشمانت صاف و دریایی و دلت همیشه آرام و زلال باشد. تولدت مبارک
پدر و مادرت-رودهن

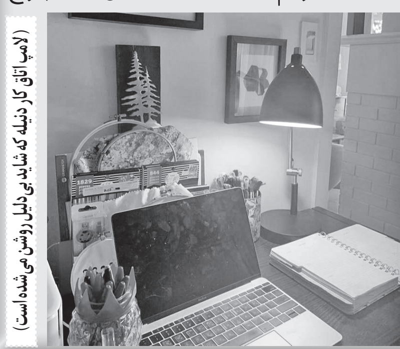
گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۵۷

دنیله یک زن بسیار اجتماعی است. به شکلی که خانواده او بعد از شروع قرنطینه همگانی نگران بودند که او چطور می‌خواهد با تنها ماندن اجباری در خانه کنار بیاید و حالا او معتقد است دیدن روح یا موجودات اینچنینی یک فرایند دفاعی مغز انسان برای مبارزه با تنهایی است و بعد با شوخی می گوید که روح خانه‌اش بسیار با شخصیت است و پارچه‌های ماسک را برای مقابله با کرونا دزدیده است و او احتمالا به زودی روحی ماسک پوش را در خانه مشاهده خواهد کرد!

آقای تنی که شکارچی روح لغب دارد هم می گوید: "آیا در خانه‌تان صداهای عجیب و غریب می‌شنوید و اشکال ترسناک می‌بینید؟ اصلا نترسید! کافی است کمی تمرکز کنید و آرامش خودتان را حفظ کنید. خیلی سریع متوجه خواهید شد که یک توضیح کاملا منطقی برای چیزی که دیدید یا شنیدید وجود دارد. شاید روحی که صدایش را می‌شنوید فقط یک یخچال یا یک موتور برق است که مدت‌هاست آن صدا را از خودش در می آورد ولی شما به علت شلوغی خانه و سرگرم بودن متوجه آن صدا نبوده اید!

در روزگاری که همه ما مدت زیادی را در تنهایی سپری کنیم، شاید وقتش رسیده که به اطرافمان بیشتر دقت کنیم و بیشتر از چیزی که قبلا زمان می‌گذاشتیم برای کشف دنیای پیرامونمان وقت صرف کنیم و آنگاه است که درمی‌یابیم پایه بسیاری از توهم های ما مانند روشن شدن چراغ ناشی از اختلال سیم کشی خانه یا مواردی مشابه است وگرنه اگر قرار بود موجوداتی به نام روح را ببینیم که دیگر در طول روز یا شب فرصتی برای انجام کارهای خود نداشتیم و تاکنون علم هم هیچ چیزی را در این باره اثبات نکرده است!

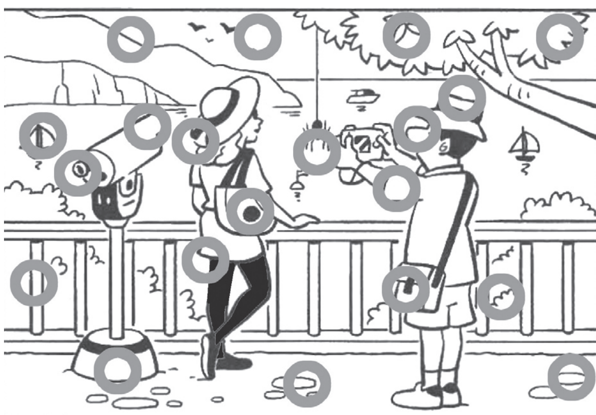


(لامپ اتاق کار دنیله که شاید بی دلیل روشن می‌شده است)

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ جایگزینی اعداد:

۵۷۶ : ۲۴ = ۲۴
−   +
۶۱ × ۸ = ۴۸۸
۵۱۵ − ۳ = ۵۱۲



پاسخ بیست اختلاف در تصویر توریستها:

گزارشی از یک کاسبی یا کلاهبرداری

بقیه از صفحه ۳۱

مواظب باشید رویاهایتان را ندزدند!

سلطان وارد می‌شود!

...تا علی پروین عضو شرکت هستند؟!

می خنـدم و می گویـم؛ علی پرویــن؟! همان سلطان، علی پروین؟! علی آقای خودمان؟!

خوشحال می‌شود که این‌بار مخالفت نمی کنم و با افتخار می گوید؛ بله خود او!

می گویم؛ یعنی علی پروین صنایع دستی پرزنت می کند؟! می‌خندد و می گوید؛ خیر، ایشان مثل این خانم بغل ما نشسته و ما پرزنت می کنیم.

می گویم؛ پس یعنی علی پروین زنگ می‌زند به علی کریمــی و علی دایی و می گوید؛ بیایین ویلای لواســان کارتــون دارم، بعد آنها هــم آمده و یکی مثل شــما جلوی آنها نشسته و به اعتبار علی آقا از شما جنس خریده و بعد فروشنده محصولات شما می‌شوند؟! می گوید؛ اینجور که شما می گویید خیر ولی بله، علی آقا هست.

گوشــی را از جیب درآورده و شــماره علی آقا پرویــن را به وی نشــان می‌دهــم. می گویم؛ پس اجازه می‌دهی به ســلطان زنگ بزنم و ببینم کدام بازیکنان را تا الان پرزنت کرده؟!

می گوید؛ نه نه، تماس نگیرید، صبر کن...

ای بابا چرا نت گوشــی من قطع شــده؟! شارژ اینترنت ندارم وگرنه بهتون عباس قادری را نشان می‌دادم که...با خنده می گویم از سلطان به عباس قادری رسیدن هم هنر هست، هرچند شماره او را هم دارم...

پولتان را پس نمی‌دهیم!

ســایت شرکت تلفیق هنر را باز کرده و بند ۱۰ قوانیــن را برای او می‌خوانم: حق قطع فروش کلیه کالاهای ارائه شــده و یا بخشي از آن،به هر دلیلي از جمله تولید نشــدن مجدد کالاها،براي شرکت تلفیق مینا و خاتم هوشمند محفوظ است.

می گویم؛ این یعنی چه؟! می گوید؛ یعنی جنس نباشد، به شــما جنس دیگری می‌دهیم! می گویم؛ کجایش نوشــته جنس دیگر؟! این جمله یعنی اگر ۳ میلیون دادید و جنس به دســت شــما نرســید و زنــگ زدیــد و گفتید پولم را پــس بده یا جنس دیگری بده، شــرکت شما می‌تواند بگوید به خاطر این بند شــما نه جنس دیگری می گیرید و نه پول را پس می‌دهیم!

می گوید؛ این بند در شــرکت نیســت، دروغ است! می گویم آدرس سایت را بخوان. با ناامیدی می‌خواند و می‌خواهد حرف بزند که به او می گویم؛ صبر کن. حرف آخر را بزنم.

هرمی ۱۲ میلیاردی

مــی گویم؛ از دفترهامبورگ شــما بگذریم که یک دفتر اجاره‌ای اســت کــه ۲ روز به مبلغ کمتر از هــزار یورو اجاره کردیــد و فیلمبرداری در آن صورت گرفت و بعد دفتر به حالت اول بازگشت. یا از مدارک آکســفور و ســرتیفیکیت‌هایی که به اسم مدیرعامل شــما مثلا از خارج صادر شده که همگی بی‌اعتبار و تقلبی است.

حتــی از این بگذریم که جنــاب آقای م یعنی مدیرعامــل تلفیــق ســال ۸۵ یک شــرکت ثبت می کند که در اساسنامه آمده کارش بریدن سنگ نمای ساختمان اســت اما در سایت "دروازه ملل" می گوید شــرکتهای دیگر بیایند محصولاتشان را به من بدهند تا برایشان به خارج صادر کنم! اصلا از تمــام اینها عبور می کنیم و کاری به آنها نداریم و فرض کنیم من بخواهم وارد فعالیت شــما شوم و همین الان ۳ میلیون به شــما بدهم. به نظر شما در بدترین زمان ممکن چقدر طول می کشد تا دو نفر زیرشاخه بیاورم؟!... خوشحال می‌شود و می گوید؛ ما داشــتیم فردی را که ۴ روزه توانسته این کار را بکند! گفتم آن شــد خوشبینانه‌ترین حالت ممکن، شما بدبینانه را بگو. می گوید؛ بستگی به تلاش شما دارد! می گویم؛ عدد بــده برادر، به قول نامجو این قرار عاشقانه را عدد بده! می گوید؛ یک ماه.

می گویم؛ پس من اگر خیلی معمولی باشــم در ماه اول خودم هستم، در ماه دوم ۲ نفر به مجموعه اضافه می‌شوند، در ماه سوم ۴...

بــا خنده می گوید؛ بله، خیلی ســخت نیســت. کمــی تلاش می‌خواهد. می گویم؛ بله، حرف شــما درســت اســت، باید دایره روابط را راه انداخته و افراد نزدیک را وارد شرکت کنم.

چهره عصبانی و ناراحتش باز شده و خوشحال می‌شود و می گوید؛ دقیقا درست است، مثل اینکه خود شما وارد هستید.

می گویم بله، آنقدر وارد هســتم که بگویم الان شرکت شما باید ۶۷ میلیون عضو داشته باشد!

بــا تعجب می گوید؛ چــی؟! ۶۷ میلیون؟! این عدد را از کجا آوردی؟!

می گویم؛ شــما شاید ریاضی ات خوب نیست. فکــر کن من وارد شــوم، ورودی‌هــای من به این ترتیب خواهــد بود، ماه اول خودم و به ترتیب این تعداد نفراتی است که عضو شرکت می‌شوند:

۲، ۴، ۸، ۱۶، ۳۲، ۶۴، ۱۲۸، ۲۵۶، ۵۱۲، ۱۰۲۴، ۲۰۴۸ و در آخر ماه دوازدهم یعنی بعد یک ســال ۴۰۵۶ نفر باید از طریق من وارد شرکت شما شده باشــند. با این حساب من به تنهایی بعد از سه سال ۶۷ میلیون نفر را عضو شرکت شما کرده‌ام؟

پــس چرا به ادعای خودتــان ۷۰۰ هزار عضو دارید؟! به این می گویند کار هرمی!

مــی گوید؛ با اعداد بازی نکــن. می گویم؛ اتفاقا بازی تازه شــروع شــده! هر نفر ۳ میلیون تومان، اگر یک ســال هر مــاه در بدبینانه‌ترین حالت دو نفــر اضافه شــوند و به عدد ۴۰۵۶ برســم، یعنی مــن در یک ســال نزدیک ۱۲ میلیــارد تومان به سرمایه‌شــرکت شــما اضافه کرده ام. خب کدام عقل ســلیمی حاضر اســت این پــول را در جیب خودش نگذارد؟!

می گویــد؛ ۱۲ میلیــارد راچطــور به دســت می‌آوری؟! می گویم؛ همانطور که شــما به دست آوردید. من ۳ میلیون برای شــروع می گذارم و به فلانی و دوست دیگرم می گویم هرکدام ۳ میلیون بگذارنــد تــا به آنها ســود دهم و هرکــدام ۲ نفر بیاورند. اصلا به آنها سهام شرکتم را می‌فروشم یا به آنها بر فرض توپ فوتبال می‌دهم! به این ترتیب من یک شــرکت هرمی دارم که در یک ســال ۱۲ میلیارد درآمد داشته. اصلا کار بهتری می کنم، به آنها می گویم با این پول کارخانه تاســیس می کنم و بیایند در آنجا هم کار کنند و هم ســود به دست بیاورند، چرا باید این پول به حســاب شما یا مدیر شما برود؟! شاید به خاطر مجوز نداشته تان؟!

می گوید با این حســاب همه شرکتهای ایران هرمی هستند، مثلا ایران خودرو. یک نفر در رأس نشســته و دو نفر زیردســت وی مدیر هستند و... تا خواســت ادامــه دهد می گویم؛ شــما تا به حال کار اداری کــردی؟! می گوید، خیر! می گویم؛ پس این خزعبل را ادامــه نده! مگر مدیر ایران خودرو به دو مدیر زیردســت خود می گوید باید ماشــین بخری تا مدیر شــوی؟! یا مثلا اگــر من زودتر به ایران خودرو بروم می‌شــوم مدیر و شما که سه ماه دیرتر آمدی می‌شوی مسئول پاک کردن عرق ربات‌های ایــران خودرو؟! مگر ایــران خودرو یا دیگر شــرکتها برای آنکه به کارکنان خود حقوق دهنــد آنها را ملزم به خرید محصولات شــرکت خود می کنند؟...!اینجاســت که دیگر به اصطلاح قــاط می‌زند. می گوید؛ آقا وقت من برای من مهم اســت و هر دقیقه آن برای من پولساز است، شما دارید وقت من را هدر می‌دهید!

بــا خنده می گویــم؛ وقت ما گویــا اندازه پهن ارزش نــدارد، ولــی یک ســوال، مگر من از شــما خواســتم مــن را پرزنــت کنید که ایــن حرف را می‌زنید؟... به عنوان یک دوســت توصیه می کنم جای کلاه گذاشــتن سر مردم و خالی کردن جیب آنها، به فکر یک شــغل واقعی باش...همراه دوستم به سمت ماشین می‌رویم. عصبانیت پسر را از چند متری حس می کنم و جالب آنکه آخر شب دوست مریم به او مســیج می‌دهــد، این آقایی که آوردی می‌خواهد رویای تو را بدزدد، گول او را نخور...!

سامان دهی نیازمند هنجار و چهارچوبی توانمند دارد

● کورت روف

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست



فروردین

شرایطی غیرقابل قبول را پیش روی خود می‌بینید و خیلی دوست دارید بنابر اطلاعاتی که دارید اوضاع را تغییر دهید و اتفاقاً در مواردی به این موفقیت رسیده‌اید و حالا باید به گونه‌ای عمل کنید که اجازه ندهید شرایط روی اوضاع روحی شما تأثیر منفی بگذارد. چون به زودی سرتان آنقدر شلوغ خواهد شد که حتی وقت چندانی برای فعالیت‌های اجتماعی تان نخواهید داشت. پس آماده باشید!



اردیبهشت

این روزها تلاش می‌کنید در بیان افکار و ایده‌هایتان بیش از اندازه هیجان زده عمل نکنید و این موضوع را روی پایه گذر عمر و تجربه‌هایتان می‌گذارید در حالی که شرایط اجتماعی پیچیده این روزها خیلی‌ها را به سکوت واداشته و این موضوع مختص شما نیست و برخلاف آنچه گمان می‌کنید داشتن مجال به شما اجازه بروز ایده‌های خلاقانه تان را خواهد داد و اگر درست رفتار کنید می‌توانید در محدوده آرامش با خیال راحت ماندگار شوید.



خرداد

یک موضوع نه چندان بااهمیت که باعث شده بود ذهنتان به شدت مشغولش شود بالاخره رفع شد و دیدید که این روزها نباید برنامه‌های فشرده را مسیر حرکت خودتان قرار دهید و به واقع حالا زمان آن رسیده که با تکیه بر تجربه تان آرامتر و منطقی‌تر عمل کنید و اجازه ندهید که پیچیدگی‌ها و عوامل فرعی به صورت مستقیم بر عملکردتان تأثیر بگذارد و بدانید که همیشه آنچه انتظارش را دارید رخ نخواهد داد و این موضوع در گذر زمان هم تغییر نخواهد کرد.



تیر

اینکه در این شرایط، اوضاع ذهنیتان آشفته نیست و می‌توانید کنترلی دقیق بر زندگی داشته باشید بسیار ارزشمند است و می‌دانید که می‌توانست شرایط خیلی پیچیده‌تر از اینها پیش برود، ولی به لطف خدا متوجه اشتباه شدید و دریافتید دقیقا چگونه باید عمل کنید و حالا هم اگر دقت نظر داشته باشید می‌توانید مسیرتان را به خوبی پیدا کنید و تنها کافیست پا در مسیری بگذارید که دلتان آرام و از زیاده خواهی دور باشد.



مرداد

این روزها با وجود تفکر و ادراک بسیار قوی شما می‌توانید تغییراتی متفاوت و ماندگار را انتظار بکشید ونیازی نیست که با سکوتی سنگین تمایلاتتان را برای پیشرفت مخفی کنید و امیدوارم درک کنید که وقتی دیگران وادار به گفتن حرفهایی می‌شوند که ما می‌پسندیم، خیلی نمی‌شود روی این حرفها حساب کرد. پس علاوه بر تلاش، صبوری را هم در نظر داشته باشید که موفق خواهید شد.



شهریور

فردی هستید که همیشه سعی می‌کنید با هماهنگی و نظم کارهایتان را پیش ببرید، اما در این مسیر مسایلی که شما خیلی روی آنها تأثیرگذار نیستید هم وجود دارند که آنها هم با پشتکار و تلاش عجیب شماقابل رفع شدن هستند به شرط آنکه احتیاط کنید که شنیده‌ها ملاک عملکردتان قرار نگیرند و بدانید آرامش دیگران، آرامش شما را هم به همراه دارد اگر به ثبات برسد!



مهر

پا در مسیری گذاشته‌اید که به خوبی می‌دانید باعوامل مختلف در ارتباط است و اینکه بتواند حقیقت ذهنیتان به واقعیت تبدیل شود نیازمند طی شدن مسیری پرفراز و نشیب است، ولی چون شما به خودتان اعتماد دارید و از هوش و امکاناتی ارزشمند هم برخوردار هستید، هدف خیلی هم از دسترس شما دور نخواهد ماند به شرط آنکه به "او" اعتماد کنید و احترام و نظم را سرلوحه کارهایتان قرار دهید.



آبان

شما جزو افرادی هستید که تلاش می‌کنید دیگران اجازه نداشته باشند در جریان جزییات هدفهایتان قرار گیرند، اما از آنجا که فردی دارای انرژی‌های منفی نیستید خیلی هم نیازمند به کار بردن پیچیدگی‌ها نیستید و همین موضوع باعث شده که بتوانید موفق‌تر از همسالانتان عمل کنید، اما به خوبی می‌دانید که اگر وزنه منطق را در امورتان سنگین‌تر کنید با شگفتی‌های جدیدی روبرو خواهید شد.



آذر

به وجود آمدن شرایطی متفاوت باعث شده که به خودتان و انرژی درونی تان اعتماد بیشتری داشته باشید، اما این موضوع نباید باعث شود که همزمان به چند جهت مختلف حرکت کنید که در این صورت علت بی‌نتیجه بودن کارهایتان را به گردن تقدیر می‌گذارید و آنگاه دلسردی عمیقی بر وجودتان سایه می‌افکند، پس انرژی تان را بیهوده هدر ندهید و برای دویدن به سمت هدف آماده باشید.



دی

درست زمانی که فکر می‌کنید تمام مشکلات موجود را از میان برداشته‌اید، مسایلی پیش رویتان قرار می‌گیرد که احساس عقب ماندن از کار را در شما تقویت می‌کند، در حالی که می‌دانید این گونه احساسات ریشه در واقعیت شما ندارند. پس به خودتان و قدرت عجیب مهرورزی‌تان اعتماد کنید و اجازه ندهید حواشی بر عوامل اصلی زندگی تان تأثیر بگذارد و اعتمادی دو طرفه راپی بریزید!



بهمن

اینکه فردی دارای انرژی مثبت بسیار هستید و برای رفع مشکل دیگران پیشقدم می‌شوید باعث شده تا در مسیر رفع مشکلاتتان حضور "او" را به خوبی حس کنید و همین رویکرد است که موفقیت و آرامش شما را در آینده نزدیک هم نوید می‌دهد. به شرط آنکه اعمالتان هم در زمان حال هم جهت با هدفهایتان باشد و به محض روبرو شدن با موانع جا نزنید که آینده تحت کنترل شماست!



اسفند

اینکه مانند دیگران افکارتان را به صورت دایره وار تکرار کنید برایتان جذابیتی ندارد و همین نوع نگاه باعث شده که تفاوت رفتارتان، بخصوص در مواردی که هدف‌ها را به خوبی پشت سر می‌گذارید با دیگران محسوس باشد. پس هوشمندانه عمل کنید و سعی داشته باشید به جای یاری گرفتن از مهارتتان در قانع کردن دیگران، عملکردتان را قانع کننده بسازید!

بقیه از صفحه ۱۳

داستان زندگی

آقای خاص!

ازمرگ پدرت صاحبخانه می‌خواست ما رو به خاطر اجاره‌های عقب افتاده بیرون کنه؟ اما آقای ارسطویی رفت پول رو بهش داد و حتی تا شش ماه بعد هم که من توانستم یک شغل پیدا کنم، همان آقای با معرفت خرج زندگی من و تو رو می‌داد؟ آن وقت تو با دهن نجس آن مرد باشرف رو وادار کردی برات برقصه؟

حرفهای مادرم مثل یک ظرف بنزین بود که سراسر وجودم را به آتش کشید. وقتی به مهناز که هنوز در منزلمان حضور داشت گفتم: "تو که می‌دونستی چرا قبلاً به من هیچی نگفته بودی؟" به جای مهناز، مادرم گفت: "خود آقای ارسطویی قسمم داده بود که بهت نگم، می گفت نباید غرور پسرت تو محله جریحه دار بشه "مادر دوباره گریه کرد و مهناز گفت: "فقط تو نبودی که آن مرد بهش کمک می کرد، آقای ارسطویی به چند تا بچه یتیم دیگه هم کمک می کرد که یک نفرشان هم من بودم و از مادرم اینو شنیدم، مادرم می گفت یک بار که از آقای ارسطویی پرسیدم: "چرا به هیچکس نمیگی که به ما کمک می کنی؟"

پاسخ آقای ارسطویی این بود: "اگر بدون توقع به بچه یتیم کمک کنی، خدا یه جایی به دادت می‌رسه که خودت هم باور نمی کنی"!

من و شیوا و مهناز ساکت بودیم و ارسلان ادامه داد: "تازه آن موقع بود که فهمیدم چرا وقتی در حالت جنون از آقای ارسطویی خواستم برام برقصه این کار رو کرد، چون بهش گفتم: "فکر کن تو پدرمی و برای من برقص" و پدرت نخواست دل یک بچه یتیم رو بشکنه! از آن به بعد بود که مشروب و رفیق بازی را کنار گذاشتم و سعی کردم آدم بشم، سه چهار سال طول کشید تا اهل محل باور کنند "ارسلان" عوض شده و آن موقع بود که مادرم خبر داشت عاشق مهناز شدم، او را برایم خواستگاری کرد و با هم ازدواج کردیم و چند ماه بعد هم مادرم فوت کرد و من که دیگر در تهران کسی را نداشتم، پیشنهاد مهناز را پذیرفتم و برای ادامه زندگی به اینجا-که زادگاه پدر و مادرش است-آمدیم کمی کار فنی بلد بودم و کمی هم یاد گرفتم و شدم تعمیر کار برق، ولی همیشه سعی می کردم مثل پدرت باشم، یعنی تا جایی که بتوانم هوای خانواده‌های ضعیف این منطقه رودارم و از خانواده‌های فقیر دستمزد نمی گیرم و اگر هم بتونم کمکشون می کنم، ولی همیشه احساس شرمندگی که نسبت به پدرت داشتم همراهم بود، اما حق با پدرت بود، یعنی خدا یک جایی من و تو رو به هم رسوند که هم روح پدر تو شاد بشه و هم من به کمک همان کسانی که بهشون کمک کردم، آدرس "سامی لجن" رو پیدا کنم، شاید دیگه عذاب وجدان نداشته باشم!

حرفهای آنها که تمام شد شیوا گفت:

"پدرت واقعاً آدم خاص و عجیبی بود، خدا از من بگذره که در موردش بد قضاوت کردم!"

آن شب و تا چند روز بعد من فقط به آن روزی فکر می کردم که پدرم به خاطر دل یک بچه یتیم وسط خیابان رقصید!

***

همانطور که سرهنگ گفته بود و بعد از اعتراف "سامی لجن" من و شیوا تبرئه شدیم و از آن به بعد ارسلان و مهناز مانند عضوی از خانواده ما شده‌اند و در چهار سال گذشته با کمک ارسلان، هر سال برای پدرم مراسم سالگرد می گرفتیم و... اما تقدیر در سال ۱۳۹۹ اینگونه بود که جای مراسم سالگرد، این زندگینامه را به یاد "آقای خاص" بنویسیم!

هر چه بیشتر عشق بورزید، دارایی تان افزون می شود ● کوریووت

بقیه از صفحه ۲۳

رنگ اشتباه

پایان دادن به گذشته

نیست، می‌شود یک آدم جدید آدمی که شاید نه خودش و نه من دوستش داشته باشیم.

پوریا این چند سال خیلی کارها کرد اما هنوز یک کار مانده بود که به سراغش نرفته بود و آن هم واردات کالا از خارج کشور بود. وقتی گفت می‌خواهد چنین کاری را شروع کند، ما یک گلفروشی شیک را داشتیم اداره می کردیم، دقیقاً سه سال پیش بود. دخترم نامزد کرده بود و پسرم سال دوم دانشگاه بود. به او گفتم این کار بزرگترین اشتباه زندگی‌اش خواهد بود. گفت می‌خواهد سرمایه‌ای به دست بیاورد تا مغازه گلفروشی را بخریم. در حالی که ما برای آن مغازه اجاره زیادی نمی‌پرداختیم. مغازه را در شرایطی تحویل گرفته بودیم که بیشتر شبیه یک انباری بود. از صفر تا صد آنجا را خودمان انجام دادیم، دکوراسیون و چیدمان و ویترین مغازه به گونه‌ای بود که برای هر مشتری جذاب بود. من در یک کار جدید آدرس و تلفن و تاریخ تولد مشتری را در یک تقویم مخصوص یادداشت می کردم و روز تولدش یک کارت و یک شاخه گل رایگان ارسال می کردم. همین کار کوچک باعث شده بود مشتری‌هایی داشته باشیم که سفارش دسته گل تولد را به ما می‌دادند، از طرفی مشتری‌های جدیدی هم برایمان می‌فرستادند. خلاصه کار گلفروشی هم برایمان پردرآمد بود هم واقعاً لذتبخش...محیطی آرام، خوشبو و زیبا، البته اگر پوریا اجازه می‌داد، که نداد.

هرچه را اندوخته بودم جمع کرد و با یک شرکت واردات کالا واردشراکت شد. از آنجا که خودش سابقه چک برگشتی داشت. از دسته چک من برای کارهایش استفاده کرد و با این کارش مرا به دردسر بزرگی انداخت. همان روزها وقتی تند و تند برگ برگ از دسته چک من جدا می کرد من این روزها را برای خودم پیش‌بینی کرده بودم. تصورم این بود که پوریا حواسش هست که نمی گذارد من به دردسر بیفتم اما گویا اشتباه می کردم. پوریا باز هم حواسش نبود. چون این بار کلاً شرکتی که او با آن وارد شراکت شده بود، کلاهبردار بود.

شرکت سفارش جنس گرفت، قرارداد بست، برای تضمین چکهای من و چکهای یک نفر دیگر را روی قرارداد گذاشت اما وقتی پولها را گرفت فرار کرد و رفت. پوریا تا مدتها منتظر بود شریکش بیاید و جنس‌های سفارشی را تحویل بدهد. اما زهی خیال باطل... حالا خودت حدس بزن بعد چی شد؟

کسانی که سفارش گرفته بودند از شرکت شکایت کردند، اما دستشان به جایی نرسید، چرا چون هر دو شریک متواری شده بودند...

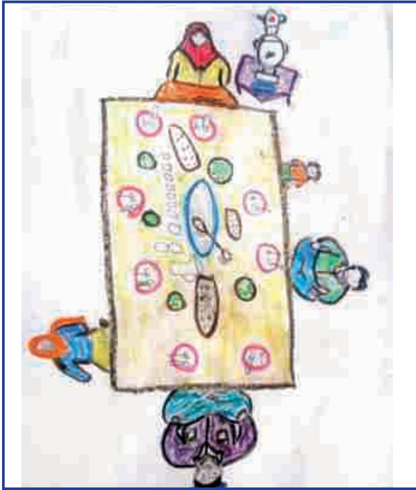
تعجب نکن... پوریا فرار نکرد، من از او خواستم برود. من می‌دانستم دیر یا زود او را دستگیر می کنند، قطعاً شاکی‌ها به سراغ شکایت از صاحب دسته چک هم می‌رفتند. اگر هر دو مان به زندان می‌افتادیم تکلیف بچه‌ها و زندگی مان چه می‌شد؟ من توان فرار و مخفیانه زندگی کردن را نداشتم. اما شوهرم می‌توانست. خودم فراری‌اش دادم و بعد هم قبل از آنکه چک‌هایم به بانک بروند و برگشت بخوردو حکم جلب برایم صادر شود، خودم را به دادگاه معرفی کردم. روزهای سختی بود اما گذشت. حکم هم گرفته ام، باید پول مردم را بدهم تا آزاد شوم اما ما هیچ وقت آن همه پول را نه داشته‌ایم و نه حتی می‌توانیم به دست بیاوریم. تنها دلخوشی‌ام این است که یک گوشه این دنیا بچه‌ها و شوهرم در امنیت زندگی می کنند. حالا ببین آیا تو یا همسرت می‌توانیدیک روز برای هم، برای زندگیتان چنین کاری کنید؟!

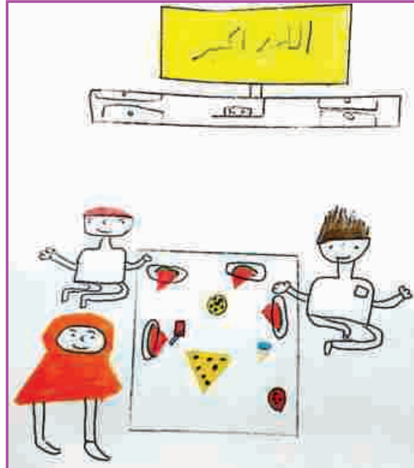
اگر کسی شریک زندگی‌اش را در شرایط بد رها کرد و رفت دیگر شریک زندگی نیست. شریک روزهای خوشی است و یادت باشد روزهای خوشی آدم هزاران شریک دیگر هم دارد. اما کسی که در سختی‌ها و مشکلات کنارت ایستاد و حمایت کرد، ارزش دارد بماند و تو برایش اشک بریزی اگر رفت بگذار برود. اشک‌هایت را حرام کسی نکن در دلگرمی، بودنش را از تو دریغ کرد. گاهی تنها ماندن و در تنهایی بار زندگی را به دوش کشیدن به این می‌ارزد که با کسی باشی که تو را تنهاتر می کند.

نقاشیهای شما


ابوالفضل دادوند


امیر عطا صدقی


امیر عرشیا ظفر کارگر یزدی – کلاس چهارم از کرج


امیر عباس قریشی


آرش نوری کلاس


امیر رضا علی اکبرلو


امیر قیاسی


امیر طاها حیدری


امیر عطا حیدری


حسین و حُسنا اخلاقی


رها مرادنیا


ریحانه مرادنیا


دلنیا مرادنیا



www.mci.ir

جوانیت رو کامل کن

فروش سیم کارت دائمی همراه اول ویژه جوانان ۱۸ تا ۲۵ ساله
با ۵۰٪ تخفیف و ۱۰ گیگابایت اینترنت یکماهه

دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰